

نبردهای لاریجان و آمل



برای آگاهی:

پایانی فصل 9 "نقش لاریجانی ها در جنگ ایران و عراق" در کتاب نیست.

پس از برگشمار 185 فصل 10 "اسناد و مکاتبات..." را می بینیم. از 186 تا

198 کاستی دارد!

بمون تپوری (ح. ص)

نبردهای لاریجان و آمل

مصطفی راعی اسکی

سرشناسه : راعی ، مصطفی، ۱۳۴۱ -
 عنوان و نام پدیدآورنده : نبردهای لاریجان و آمل / مصطفی راعی اسکی.
 مشخصات نشر : تهران : انتخاب ، ۱۳۸۹.
 مشخصات ظاهری : ۲۲۸ ص.
 شابک : 978-964-2779-40-6
 وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا
 موضوع : لاریجان - تاریخ - جنبش‌ها و قیام‌ها
 رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۹ ر ۳ الف / ۲۱۱۹ DSR
 رده‌بندی دیویی : ۹۵۵/۲۲۶۳
 شماره کتابخانه ملی : ۲۰۸۲۴۸۸

پیشکش به تبرستان
 www.tabarestan.info



نشر انتخاب
 ناشر دانشگاهی و عمومی

خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدای ژاندارمری، شماره ۱۲۶، طبقه چهارم

نبردهای لاریجان و آمل

مصطفی راعی اسکی

لیتوگرافی	هنر گرافیک
چاپخانه	جمالی
صحافی	پژمان
چاپ اول	۱۳۸۹
شمارگان	۱۰۰۰ جلد

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

تقدیم به

زنده یاد دکتر محمد امین فرخی اسکی، فرزند

جناب آقای حاج قاسم فرخی اسکی



پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

قدردانی و سپاس

شاگرد و سپاسگزارم، خدایی را که این ذوق و قریحه و حس کنجکاوی را به این حقیر عنایت فرموده تا بتوانم قلم بر دست گرفته تا قطره ای از بحر بیکران جامعه مورخین و نویسندگان عزیز قرار گیرم. همچنان که امثال اینجانب از منابع و مآخذ محققین ارزشمند در طول قرون و عصر حاضر استفاده لازم را برده اند تا آیندگان هم بتوانند از زحمات کمترین ها بهره مند گردند بر خود وظیفه دانستم که از همه کسانی که به هر طریق ممکن بنده را مساعدت نمودند تقدیر و تشکر نموده و از درگاه خداوند متعال سلامتی و موفقیت همگان را در طول زندگی خواستارم.

۱. ریاست محترم صندوق همیاری طایفه اسک، جناب آقای حاج عباسعلی پیروزیان
۲. جناب آقای حاج قاسم فرخی اسکی.
۳. استاد ارزشمند، محقق و مورخ خسرو معتضد

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه

از جمله عواملی که سرنوشت انسانها را تغییر می دهد و خانمانسوز است و باعث مرگ و میر و به خطر افتادن جان و مال و نوامیس مردم یک منطقه می گردد جنگ ها هستند که از زمان خلقت انسان همراه بوده است. اگر به تاریخ جنگها رجوع کنیم بسا نبردهایی اتفاق افتاده که خون هزاران انسانهای بی گناه و کودکان معصوم در گهواره، به خاطر هواهای نفسانی یک عده افراد قدرت طلب و سلطه گر به زمین ریخته شد، من جمله آن جنگ های صدر اسلام گرفته و قبل از آن و تاکنون. جهان قرن هاست که روی آرامش به خود ندیده است. در اعصار گذشته شاهان چه در ایران عزیز و چه در دیگر ممالک به قصد کشورگشایی و تحت سیطره گرفتن سرزمین های کوچک به عنوان مستعمره بسی خون ها بر خاک ها جاری نمودند و به هر بهانه ای اقدام به لشکرکشی و اردوکشی و قتل و غارت و از بین بردن امنیت و آسایش این کره خاکی نمودند. و در این گیر و دار عده ای به خاطر دفاع از دین و ناموس و خاک و وطن گوش به فرمان حاکمان و امرای زمان خویش بوده اند و تعدادی هم بدون میل باطنی به قتل و تجاوز و غارت از ترس مقامات وقت غلامان حلقه به گوش آنان بودند و بعضی هم از روی جهل و نادانی تحت فرمان حاکمان قرار داشتند. و در این خلال رنج ها و مشقت ها و اسارت ها و برادرکشی ها را تحمل می کردند. و در این اثنی عده ای فنا می گردیدند تا معدودی احیاء و پدیدار شوند و هر حکومتی برای بقای خود سعی و تلاش دارد به هر طریق ممکن از نیروهای وطنی خود استفاده کند. یا از طریق فرهنگ و مذهب و یا از طریق اقتصاد تا بتواند سیاست و طرح های خود را عملی کند. و با توجه به توضیحات داده شده بر خود لازم دانستم که نقش لاریجانی های مسلمان و شجاع را در تعدادی از جنگ های طول تاریخ که یا بر آنان تحمیل شده و یا بر خود وظیفه دانسته اند در آن شرکت و حضور داشته باشند را به نسل جوان جامعه و حتی به قشر عظیم تحصیل کرده مطلع نمایم که نیاکان برای حفظ کیان خود چگونه دفاع کردند؟ تا این مرز و بوم را به آیندگان خود بپارند و لااقل بتوانند از خدمات و جانفشانی اجداد خود افتخار نموده که برگ زرینی را در کارنامه خود ثبت کرده اند از آنجایی که مورخان و نویسندگان در طول تاریخ همیشه با محدودیتهایی همچون: سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و منابع موثق روبرو بوده اند، کتاب هایی به چاپ و نشر رسیده اند که در بعضی مطالب نقاط مشترک و گاهی اختلاف نظر و منابع مشاهده می شود. با توجه به اینکه در قرون

گذشته همه افراد دارای سواد خواندن و نوشتن نبوده اند و ابزار چاپ و تکثیر در حد امکانات امروزی نبوده است همه اینگونه موارد (اتفاقات، حوادث و...) سینه به سینه، از نسل به نسل نقل قول و با انجام مصاحبه از پیران ریش سفید کتابهایی چاپ و انتشار یافته اند که امروزه از آنها به عنوان سند و مدرک و منابع استفاده می کنیم. (به نقل از بیهقی مورخ که گفته است: هیچ چیز نیست به خواندن نیرزد) در خاتمه چنانچه مطالبی مهم از قلم افتاده و یا اشتباهاتی صورت پذیرفته و یا قصوری انجام شده اینجانب را مورد عفو و بذل خویش قرار داده و قبل از مطالعه کامل این کتاب تاریخی از همه عزیزان، فرهنگیان و پژوهشگران پوزش می طلبم و چنانچه موارد اصلاحی و یا منابع معتبری در اختیار دارند حقیر را مطلع نموده تا در صورت امکان بتوانم با یاری خداوند جبران مافات نمایم. و در تاریخ اغلب مشاهده مستقیم وجود و امکان ندارد. زیرا حوادث تاریخی در گذشته اتفاق افتاده است و یا مورخ آنها را ندیده است. بنابراین ناگزیر است از مشاهده غیر مستقیم یعنی بررسی آثار گذشته استفاده کند و یا گواهی یا شهادت کسانی که ناظر و شاهد بوده اند یا اسناد و مدارکی مربوط به آن زمان باشد.

فهرست مطالب

۱۳	فصل اول: مازندران و جغرافیای تاریخی لاریجان
۱۴	شمه ای از مازندران
۱۹	جغرافیای تاریخی لاریجان
۲۰	دهات لاریجان
۲۱	دهات پایین لاریجان
۲۲	سفر ناصرالدین شاه به مازندران (لاریجان)
۲۳	یادداشت های محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در لاریجان
۲۴	آبادی های لاریجان پس از انقلاب اسلامی
۲۵	فصل دوم: جنگ اصفهید شاه غازی با منوچهر مرزبان
۲۶	لشکر بردن اصفهید شاه غازی
۲۷	کشتن باحرب پدر خود منوچهر مرزبان
۳۱	ذکر بدفعلی باحرب و هلاک او
۳۳	قلعه لوندر
۳۵	فصل سوم: جنگ شاه عباس با ملک بهمن لاریجانی
۳۶	حکومت ملک بهمن در لاریجان
۴۱	فصل چهارم: جنگ آقا محمدخان قاجار و لاریجانی ها
۴۲	علت حمله آقا محمدخان قاجار به لاریجان
۴۶	شکست علی مرادخان زند
۵۰	فرستاده آقا محمدخان قاجار به لاریجان
۵۴	رضا قلی خان در فکر سلطنت افتاد
۶۰	حمایت حاجی خان حلالخور از آقا محمدخان
۶۸	مذاکره برای کشتن آقا محمدخان قاجار
۷۹	رفتار جوانمردانه آقا محمدخان نسبت به رضاقلی خان
۹۳	بر تخت نشستن آقا محمدخان قاجار در مازندران

فصل پنجم: تاریخچه سرداران اسک لاریجان	۱۰۳
تاریخچه سرداران و حاکمان اسک لاریجان تا پایان دوره قاجاریه	۱۰۴
معرفی امیر مکرم لاریجانی	۱۰۹
شعری در خصوص جنگ امیر مکرم لاریجانی با امیر اعظم بختیاری	۱۱۴
فصل ششم: نقش لاریجانی ها در جنگ هندوستان و روس	۱۱۵
نقش لاریجانی ها در جنگ هندوستان	۱۱۶
نقش لاریجانی ها در جنگ های ده ساله ایران و روس	۱۱۷
مروری بر خدمات لاریجانی ها در نبردهای ده ساله ایران و روس	۱۳۰
فصل هفتم: نقش لاریجانی ها در جنگ قلعه طبرسی	۱۳۳
نقش لاریجانی ها در جنگ قلعه طبرسی	۱۳۴
نمونه ای دیگر از مأموریت عباسقلی خان سردار لاریجانی	۱۴۹
فصل هشتم: جنگ امیر مکرم لاریجانی با امیر اعظم بختیاری	۱۵۳
علل جنگ کلوبند لاریجان	۱۵۴
لذت بیماری	۱۶۰
طلیعه طغیان	۱۶۴
آیا خان دایی فرار کرد؟	۱۶۶
دختران دلیر	۱۷۰
گلوله ها	۱۷۹
فصل نهم: نقش لاریجانی ها در جنگ ایران و عراق	۱۸۳
نقش لاریجانی ها در جنگ ایران و عراق	۱۸۴
فصل دهم: اسناد و مکاتبات امیر مکرم لاریجانی در دوران مشروطه	۱۹۹
وقایع دوران حکومت ظهیرالدوله در مازندران	۲۰۰
تلگراف سپهدار اعظم	۲۰۰
تلگراف ظهیرالدوله به امیر مکرم لاریجانی	۲۰۱
تلگراف عبدالعلی خبیرالملک به ظهیرالدوله	۲۰۲
تلگراف امیر مکرم لاریجانی به ظهیرالدوله	۲۰۲
تلگراف سپهدار اعظم	۲۰۳
تلگراف ظهیرالدوله به نائب السلطنه	۲۰۴
تلگراف حضوری امیر مکرم لاریجانی با علمای تهران	۲۰۶
تلگراف حضوری صدرالعلماء و محسن الحسینی به امیر مکرم لاریجانی	۲۰۸
تلگراف وزارت داخله به علماء و اعیان مازندران	۲۰۹
جمعی از بزرگان مازندران	۲۱۱

۲۱۲	تلگراف آقا میرزا ابراهیم خان به ظهیرالدوله
۲۱۳	تلگراف سپهدار اعظم به امیر مکرم لاریجانی و امیر تومان
۲۱۴	تلگراف امیر مکرم لاریجانی و اسماعیل خان سوادکوهی به آقا میرزا ابراهیم خان
۲۱۵	گزارشی از بارفروش
۲۱۵	سند فروش املاک امیر مکرم لاریجانی در اسک لاریجان
۲۱۹	از دیگر حوادث تاریخی آمل و لاریجان
۲۲۷	منابع و مأخذ

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل اول

مازندران و جغرافیای تاریخی لاریجان

ششمه ای از مازندران

مازندران سرزمینی تاریخی سرسبز و پهناور است. نام طبرستان و مازندران همواره با اسم کشور ایران و سرنوشت این مملکت پیوستگی و یگانگی داشت. از دیرگاه در اشعار شعرای بزرگ چون فردوسی طوسی نام مازندران به صورت زادگاه پهلوانان و دیار شیرمردان آمده است. از آغاز پیدایی ایران در عرصه روزگار، مازندران در تاریخ کشور نیاخاکش سرنوشتی مشترک یافته و در خوبی و بدی، ترقی و تعالی ایران زمین همراه بوده است. و گذشته ای یک سان و متفق داشته. در روایات ایرانی از طبرستان و مازندران محصور در میان کوههای بلند و در برگیرنده جنگل های انبوه به نام زادگاه شیرمردان و پهلوانان یاد شده است. اسطوره جنگ رستم پهلوان با دیو سفید در مازندران، خود تأیید این واقعیت است که جنگل های انبوه از همان کهن روزگاران طبرستان را پوشانده بود. چنانکه نور خورشید کمتر از سایر مناطق نصیب مردم این سرزمین می گردید و شاید نیز به همین مناسبت نیز از یلان و پهلوانانش به صورت دیو و دیو سپید یاد می شد. نزدیکی مازندران از شمال به دریای خزر و از جنوب به ارتفاعات البرز تا بلندای امام زاده هاشم (ع) و آبعلی سبب گردیده بود که مردم کمتر از شمال و جنوب راه عبوری به مازندران داشته باشند و نیز جنگل های انبوه و ریزش باران و هوای مه آلود به صورت یک سپر سرزمین مازندران یا طبرستان را در برابر بیگانگان محفوظ و دست نخورده نگاه داشته بود.

چنان که بعد از شکست و درگذشت یزدگرد سوم همچنان بعضی از بازماندگان خاندان های ایرانی بر طبرستان حکومت می کردند که معروفترین اینان سوخرائیان یا قارن و ندها بودند و حکومتشان را بر طبرستان تا زمان معتصم عباسی ادامه دادند. قارن ها یا کارن ها به صورتی که در تاریخ آمده است خانواده ای قدیمی متعلق به دوران هخامنشی که مقام و موقعیتی برجسته در خانواده های سلطنتی و ارتش ایران داشتند و این فرماندهی را تا پایان دوران ساسانی حفظ کردند. حتی در نشریه رسمی انجمن سکه شناسی سلطنتی انگلستان در سال ۱۹۷۱ میلادی که سکه های تازه کشف شده را معرفی نمود. اشاره به بعضی از سکه ها کرده است که بر روی آنها تصاویری از رؤسای خاندان های بزرگ و مشهور زمان اشکانی مانند: کارن یا قارن، سورن، اسپید، مهران، گیوپوترن یا گودرز بوده است. اعراب در نوشته های

خود از خاندان های یاد شده به نام اهل «بیوتات» یاد می کنند. در زمان ساسانیان دو خاندان شهرت بیشتر داشتند که به نام های «اسپندیاز» یا «اسپندیار» و «زیک» معروف بودند و با خانواده های نامبرده در بالا بستگی پیدا کردند.^۱

خاندان قارن که به جنگ آوری مشهور بودند برای اینکه مورد بغض ساسانیان قرار نگیرند جنگ آوری خود را ادامه می دادند ولی با وابسته نمودن دودمان خود به گذشته های دور مثلاً این اسطوره که اسپهبد قارن فرزند کاوه آهنگر بود سعی می کردند خود را از سلاله ای کهن و برومند معرفی کنند. و در این زمینه که وابسته به مردان بزرگ قدیم ایران هستند محبت ایران دوستان را به خود جلب کنند.

عرب ها از روز اشغال ایران، طبرستان را منطقه ای خطرناک شناخته بودند. سرزمینی که دیر یا زود طغیان خواهد کرد که چنین نیز شد «ونداد هرمز» که مانند پلکان خود در خاور طبرستان املاک زیادی داشت و در ساری زندگی می کرد وقتی متوجه شد که مردم از ظلم و ستم عبدالحمید عامل خلیفه عباسی به ستوه آمدند و پی در پی به او مراجعه می کنند گفت: اگر واقعاً حاضر به همکاری هستید با هم قیام کرده و عرب را بیرون می کنیم و مردم گفتند برای رفع بیدادگری حاضریم و از شما فرمانبرداری می کنیم و از ایثار جان مضایقه نخواهیم کرد و آنقدر به نبرد ادامه می دهیم تا شما موقعیت پدرانمان را پیدا کنید. یعنی فرمانروایی از آن شما باشد. «ونداد هرمز» به آنها گفت مصلحت کار در این است که بزرگان طبرستان و رویان در این پیکار یار و مددکار هم باشند که چنین کردند. عده ای پیش اسپهبد شروین یکم باوندی به شهریار کوه فریم رفتند و با او هم پیمان شدند. عده ای نیز با اسپهبد شهریار یکم پور پادوسیان دوم گاو باره پیمان بستند و....

«ونداد هرمز» در ساری به مردم طبرستان فرمان داد که در خلال روز و فلان ساعت هر طبرستانی را که چشم بر کسان خلیفه افتد به شهر و رستاق و بازار و گرمابه یا به گذر، بگیرند و در حال بکشند. نوزده سال از مرگ اسپهبد خورشید دابویی «۱۴۴-۱۳۱ هـ ق» گذشته بود که ونداد هرمز در روز معهود در جایی به نام «هرمزآباد» با گروهی برنشست و بدان جا که سواد اعظم و جمعیت اهل خلیفه بود دوانید و همه را قهر کرد و به جایی رسید که زنان شوهران را از ریش گرفته بیرون می آوردند و به کسان او سپرده گردن می زدند.^۲ اسپهبد شروین و همچنان ولاش و اسپهبد شهریار نیز هر یک در مقر و قلمرو خود چنین کردند گروهی از اصحاب خلیفه کشته شدند برخی گرفتار آمدند و بعضی گریختند و به یک روز طبرستان از وجود آنها پیراسته گردید. این طغیان طبرستانی ها اگرچه سرکوب شد ولی این

۱. بنگرید به نوشته های چراغعلی سنگسری مندرج در مجله بررسی های تاریخی

۲. تاریخ مازندران، سید ظهیرالدین مرعشی، ص ۱۴۶

آزادمردان جنبش های خود را ادامه داده و تجدید کردند تا آن که خلیفه صلاح را در سازش دید و «ونداد هرمز» به بغداد رفت و گفتگویی بر پایه سازش به عمل آورد تا کشتار خاتمه یابد... که بعد از چند سال جنگ و مرگ خلیفه صلح مستقر می شود و مازندران در دست ایرانیان باقی می ماند. فردوسی شاعر بلند آوازه ایران که از خراسان تا سیستان و بلوچستان همه جا را شناسایی و وضع طبیعی این نقاط و مردمش را با شعر بیان کرده است هرگز از آن سرزمین ها چون طبرستان و مازندران به خوش آب و هوایی و داشتن یلان و پهلوانان نام آور یاد نکرده است. داستان کاووس و شاه مازندران خود بیانگر نقش طبرستان در سرنوشت ایران آن روزگار است. در مازندران تا حدود صد سال قبل خاندان هایی می زیستند که نسبتشان به اسپهبد شهریار دلاور از فرزندان یزدگرد می رسید. چنان که نظامی عروضی نیز گفته است و استنباط می گردد، شرایط اقلیمی چه زمینی و چه جوی، جنگل های انبوه، دره های عمیق، کوه های سر به فلک کشیده و دیگر موانعی که طبیعت در اطراف مازندران قرار داده بود مانع از این گردید که بیگانگانی چون اعراب به سهولت به میان آنها بروند یا مغول ها به هزار دردسر و زحمت برای زندگانی در جنگل خود را به آب و آتش بزنند. به همین دلیل نیز به طور متقابل مازندرانی ها عشق و علاقه ای به ترک کردن طبرستان و پشت سر گذاشتن سرزمین اجدادی خود نداشتند و با توجه به آن چه گذشت مازندرانی ها کمتر از اهالی دیگر استانها در طول تاریخ با دردسر رو به رو شده اند و اختلاط نژادی و امتزاج اخلاقی پیدا کرده اند. اهالی طبرستان و مازندران در طول قرون در پرتو عشق به سرزمین خود و وجود مشکلات طبیعی کمتر قدم به بیرون از آن فضای مرطوب و مه آلود و زیبا گذاشتند و در همان سرزمین سبز و خرم در میان جنگل های عظیم و درختان انبوه زندگی ساده خود را ادامه دادند. به همین جهت امروز در قیاس با سایر اهالی استانها، مازندرانی ها اصیل تر و دست نخورده تر به نظر می رسند، همان لهجه و همان زندگانی ساده و حالت بی ریا و متهورانه و یا مهمان نوازی و خلوص بسیار در حوادث بعد از جنگ بین الملل اول، قیام جنگل و ورود سربازان روس، این ها از بلاها مصون بودند تا بین سالهای آخر در مازندران خاندان هایی چون لهاک باوند وجود داشتند که نسبتشان به اسپهبد شهریار می رسید خاندانی اصیل که بزرگشان در حکومت بیست ساله درگذشت و یکی از فرزندان لهاک باوندی به شوروی پناهنده شد و بعدها به ایران بازگشت و دیگری پرفسور آریاپارت که تلاش مجدّدانه در راه حفظ زبان فارسی به عمل آورده است.

وصف مازندران را از قلم یکی از نویسندگان متأخر باز خوانیم:

«تمام صفحات مازندران و گیلان چنان است که گویی یکسر از دیبای سبز پوشیده شده و واقعاً رونده را با ذوق هر قدم در آستان طراوت و خرمی خود متوقف و مبهوت می سازد. در تمام سال بهار این اشجار و اثمار و این مرغزارها و چمن ها و جنگل ها را خزان نیست، هیچ نقطه ای ولو یک وجب از این کوه و دشت وسیع را خشک نمی توان دید، به همین جهت در تمامی طول راه مازندران و گیلان، کمترین غباری خاطر مسافری را کدر نمی کند، طی توصیف این بهارستان بی نظیر ناگزیریم به ابیات قصیده معروف قآنی توسل جوئیم که گفته است:

فراز خاک و خشت ها، دمیده سبزه کشت ها

چه کشت ها بهشت ها، نه ده صد، هزارها

خرمی و طراوت و زیر و بر و تمام منظره ها مانند زمردی درخشنده به هم آمیخته و در چشمه سارها و آبشارها منعکس شده و بهترین نقش و نگار و شاهکار طبیعت را نشان می دهد و حقیقتاً هنگامی که ابر مانند یک دود کم رنگی آهسته آهسته از آسمان بر فراز جنگل نزول می کند و در خلال درخت ها می نشیند و شروع به ریزش باران می کند آن چنان محسوس است که شما در ده متری یک آبشار بزرگ ایستاده اید. و ترشحات بس لطیف آن سر و روی شما را نوازش می دهد. بدون آن که خاطر شما از این طراوت فرحناک آزرده شود، همچنین بر روی زمین و گیاهان این ناحیه شبیخون خفیف و لطیفی می نشیند و با تأثیر معجزه آسای خود انواع محصول این هزارستان را در تمام سال یکی بعد از دیگری به بازار می آورد.

مَرکب دونده مسافر در تندترین شیب و تیزترین فراز این گلستان بدون لغزش در کمال آرامش عبور می کند و اگر گوش، هوش و چشم دل باز باشد داستان های سحرآمیز و شگفت انگیزی از زبان شیرین صدها هزار دستان که به شاخسارها و گلزارها نشسته اند شنیده می شود. هوای این سرزمین جز چند ماه تابستان که در تمام نقاط ایران به اختلاف درجه ای گرم و زننده است در تمام سال مفرح ذات انسانی و مُمد حیات نباتی است. مخصوصاً ناظرین و مسافرین این خرم سراها می توانند با یک جامه دان کوچک در یک پوشش سبک در حالی که زیر پایشان فرش دیا گسترده و در کنارشان اشجار با اثمار رنگارنگ صف کشیده، چشمشان جز مناظر زیبا و مراتع سبز و غرق گل چیزی نمی بیند. مازندران به قول مورخین بزرگ ایجاد و آباد شده به دست طهمورت و همیشه عرصه حوادث بزرگ تاریخی و بارگاه بزرگان ایران بوده

است. مازیاموز نام کوهی است در سرزمین مازندران که آن صفحات را اهالی موزاندرون گفته اند و به همین جهت مازندری به معنی پشته و تل و کوه آمده است، کوه مذکور از حدود گیلان تا جاجرم کشیده شده و پوشیده از جنگل بوده است. هر یک از پهلوانان و بزرگان قدیم برای ایجاد بلاد جنگل ها را تراشیده و به مرور شهرهایی ایجاد کرده اند که از جمله بنا به داستانهای باستانی در مقدمه آنها طهمورث بوده است. همچنین قدیم ترین شهرهای مازندران را لاریجان می دانند که فریدون بزرگ شده آن شهر بوده است و نیز عنوان تبرستان بر مازندران از آن جهت می باشد که تبرستان به معنی کوهستان بوده و ربطی به تبر هیزم شکنی ندارد. مازندران آثار و ابنیه تاریخی و تماشایی بسیار دارد، انواع و اقسام محصول ذی قیمت این ایالت سایر شهرهای ایران را هم مستغنی داشته است. در این صفحه قدم به قدم چشمه های آب جاری است. مرغ و ماهی بسیار و شکارگاههای بی شمار مازندران در هیچ دیاری نیست. جنگل های این مرز و بوم برخلاف جنگل های ممالک دیگر از اشجار مختلف و دارای انواع فواکه و اثمار مفید است از سیب و گلابی و انار و انجیر و تمشک و همچنین اقسام مرکبات که قابل شماره نیست و در تمام سال در آن واحد بار رسیده و بار نیم رس و نورس در یک درخت مشاهده می شود و در عین حال محصول این منطقه منحصر به انواعی که در گرمسیرات به دست می آید نیز نمی باشد. در تابستان اهالی مازندران در عمارات چند طبقه نسیم گیر به خوبی زندگی می کنند و معروف است که در آن واحد لیمو و نارنگی و پرتقال را با خربزه و هندوانه در زنبیلی می نهند و در کمر چاه های آب می آویزند و پس از چند دقیقه بیرون می آورند، چنان خنک می شود که هنگام خوردن دست و دهان را متأثر می کند. صنایع دستی مازندران پارچه های کتان لطیف و شیر و پنیر و چوخای پشمی و الیج های ابریشمی است که غالباً خیره کننده است و در شمار نفایس می رود.

مردم این مرز و بوم در کوهپیمایی و آب بازی و کشتی رانی مهارت بسیار دارند و با ناوچه های خیلی کوچک به دریا و جاهای خطرناک آمد و شد و تجارت می کنند. بسیار زحمت کش و بردبار و قانع هستند و در نعمت وافر این ایالت، با سلامت نفس و وضعی ساده و بی آرایش زندگی می کنند. رشته کوه البرز که از کنار دریای سیاه شروع شده است، بلاد داغستان و گرجستان و آذربایجان و گیلان را طی کرده از شمال تهران می گذرد، سپس از جنوب مازندران و خراسان و شمال افغانستان گذشته قسمت جنوبی بلاد ترکستان و بدخشان را قطع کرده به رشته کوههای هیمالیا متصل می شود. کوه دماوند در ۷۵ کیلومتری تهران و ارتفاعش از سطح دریای خزر ۵۶۶۳ متر و از دریای محیط ۵۶۳۶ متر است و در قله آن قریب به هزار متر مربع زمین هموار وجود دارد که پیوسته مستور از برف است.

چون منطقه لاریجان از حوزه استحفاظی شهرستان آمل و جزو استان مازندران از قدیم الایام بوده است بر خود لازم دانسته ام مختصری از ویژگی های منحصر به فرد استان مازندران را قبل از معرفی لاریجان به نگارش در آورم.

فرمانروایان مازندران

۱. آل گشنسب دوره اردشیر بابکان ۳۳۰ سال حکومت
۲. کیوس فرزند قباد ۵۳۶ - ۵۲۹
۳. آل زرمهر از انوشیروان ۱۱۰ سال
۴. سوخرائیان یا قران روند ۲۷۴ سال
۵. آل دابویه ۱۰۴ سال
۶. آل باوند (۷۵۰ - ۳۴۹) الف (کیوسیه ب) اسپهبدیه ج (کینخواریه)
۷. حکام خلفا (عمر، عثمان، معاویه، عبدالملک، سلیمان، مهدی، هارون، مأمون، معتصم)
۸. فرمانروایان علوی (حسن بن زید)
۹. اسفارین شیرویه
۱۰. آل کاکي
۱۱. آل زیاد
۱۲. گیاهای چلاو
۱۳. کیا جلال
۱۴. سادات مرعشی
۱۵. آل روزافزون
۱۶. دیو (میرک، دیو، وکیل سلطان، حسین میرزا صفوی)
۱۷. سادات مرتضوی هزار جریب
۱۸. آل پادوسبان
۱۹. امرای جزء

جغرافیای تاریخی لاریجان

لاریجان را مورخان اسلامی (لارز) نوشته اند که بی گمان معرب واژه ی فارسی است. چنین پیداست که واژه ی لاریجان یا لارجان در اصل (لای ریژان) یا (لای ریزان) بود به معنی جایی که (لای) یا (رسوب) از آن ریزش دارد. ولی از سه جزء (لای) و (ریز) و (ان) ساخته شده است. جزء (لای) همان رسوب و جزء (ریز) از مصدر ریزش یا ریختن و جزء (ان)

علامت نسبت و قید مکان می باشد. ریزش دامنه های لاریجان از آن است که جنس آن از رسوب و ته مانده های آب های گل آلود می باشد و هنوز هم در راه هراز این ریزش ها ادامه دارد. اینکه مورخان اسلامی نام لاریجان را به صورت (لارز) نوشته اند، نظر به ساختمان اولیه واژه داشتند که همان صورت (لای ریز) باید باشد که واژه ای است فارسی.

و بنابر روایتی دیگر کلمه لاریجان که در کتب تاریخی مازندران (لارجان) ضبط شده است و ظاهراً از دو جزء (لارج) + (ان) ترکیب شده است. کلمه لارج شکل دیگری است از کلمه لاریک که در فارسی دری لاری می گوئیم. ظاهراً پس از خراب شدن دهکده های قصران دره لار (لار رستمدر) مردم آن نواحی به نواحی گرمسار که کنار رودخانه هراز می باشد آمده اند و حتی نقل قول شده است که بر اثر سرما و طوفان شدید که در قرون گذشته در منطقه لار رستمدر اتفاق افتاد تعدادی از ساکنین مصلوم شده اند و عده ای که جان سالم به در برده اند از ترس سرما به مناطق جنوبی کشور یعنی لار فارس مهاجرت نمودند و منطقه آباد شده را به نام اجداد خود نامگذاری کرده اند. و تاریخ نویسان قدیم هم در خصوص لاریجان از نظر سیاسی، اجتماعی و جغرافیایی مطالبی را عنوان نموده اند که ما به چند مورد آن اشاره می کنیم. لاریجان قدیمی ترین ناحیه طبرستان است. و در آنجا قریه ورکه، که فریدون تولد یافته و ضحاک را در این محل زندانی کرده است.

اسفاربن شیرویه از اهل لاریجان بوده و به قبیله ورداوند تعلق داشته است. یاقوت حموی می نویسد: لاریجان شهر کوچکی است بین ری و آمل و از هر کدام ۱۸ فرسخ فاصله دارد و به وسیله قلعه ای دفاع می شده که در تاریخ آل بویه غالباً نامش برده شده است. لاریجان در تقسیمات دوره ساسانی (انوشیروان) بنام سنجان یا شیخان نهمین شهرستان ایران بوده و لاریجان است که آفریدون در نزدیکی آن (دیه ورکه یا دریوک) تخت گاه دارد.

هل رابینو نویسنده کتاب شش سال در ایران یعنی از سال ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۱ هـ. ش که کنسول دولت بریتانیا در شهر رشت بوده است. در ظرف این مدت یک بار در سال ۱۲۸۸ هـ. ش و بار دیگر در پاییز ۱۲۸۹ هـ. ش در سرزمین مازندران و گرگان سفر کرده و در تمام خط سیر خود ضمن مشاهداتی دقیق به جمع آوری اطلاعات پرداخته است. این سفرنامه در سال ۱۳۳۷ با سرمایه موقوفه گیب که مرکز آن در انگلستان است طبع و نشر یافته است. و دهات لاریجان را به این شرح معرفی نمود.

دهات لاریجان

بلوک علیا یا بالا لاریجان شامل روستاهای: انهی، امراب، انگه مار، اسک، آزو (آزاب)، بند قرفه، برف آب لپ، بستک، گرمابسر، بهمن آباد، گرنا، گزانه، گرانک (گرنک)، گیلان، ایرا،

کندلو، کفارکلا، لسن، لزورک، ملارد، ملک آباد، پلهار، مون، نوا، نیاک، پایین کوه، پلور، قرنجوم (کنارانجام)، رینه، سنامک، شاسب پر، سیاهکتو، زیار.

از روستاهای عنوان شده بعضی شناخته شده در عصر حاضر می باشند و از بعضی آبادی ها هم اکنون آثار و خبری نیست و در زمان های گذشته محل سکونت و کشت و زرع بوده است. و در بعضی مناطق آثار و اماکن مشاهده می شود.

دهات پایین لاریجان یا بلوک سفلی

پایین لاریجان (الف) امیری شامل روستاهای: آخا، آخونزی، الزم، اناربن، انجی، دینان، باغ چوپان، هفته چال، ایلیم، کلپاشا، لشلوار، قلعه درگاه، شاهالدشت، شنگلده، وانه

ب) بهرستاق شامل روستاهای: آفن سر، بایجان، بوالکلام (بوالقلم)، درکاس، هفت تنان، هلبه، کلادوش، خاف، گرزک، لوشلویی، لوط، محمدآباد (قهوه خانه ای است) یانینلو، مریجان، مه کتان، نوسر، پنجاب، پردهمه، ساروقایی.

ج) دیلارستاق شامل روستاهای: دیزان، فره حاجی دلا، حرمون، جوچار، کهرود، کیان، کرف، لهیر، مله، متکا، ماندرد، میانده، نونل (ناندل)، سردشت، تینه، ورکا (که آفریدون در آنجا تولد یافته است).

همچنین رابینو در سفر خود مازندران را به سیزده ناحیه تقسیم نموده است. به نام های: تنکابن، کلارستاق، کجور، نور، آمل، بارفروش، مشهدسر، ساری، فرح آباد، اشرف، لاریجان، سوادکوه و هزار جریب و متذکر می شود که ناحیه لاریجان چنان از کوه ها و گردنه های تنگ محصور شده است که در واقع هیچ مهاجمی نمی تواند به آن دسترسی داشته باشد و به همین جهت مردم آنجا اکثراً سرکش و همیشه آماده شورش و مستعد و خوداری از پرداخت مالیات بوده اند.

و این وضع شامل آن نواحی است که از رودخانه لار و قسمت های علیای هراز مشروب و به چهار بلوک تقسیم می شود. در دوران قاجاری و شاید بیشتر از آن لاریجان به چهار بلوک تقسیم شده است. بلوک علیا یا بالا لاریجان که اسک مرکز آن بود دهکده های زیر جزء آن به شمار می رفتند. رینه، نیاک، ایرا، کنارانجام، نوا، زیار، لاسم، مون، انه، کندلو، گیلان، گرنا، لزورک (لزیرک)، گرمابدر، ملار، اهرینه، گزانه، گزنگ و مزرعه پلور که در مجموعه هفتاد و پنج پارچه آبادی بوده است.^۱

سفر ناصرالدین شاه به مازندران (لاریجان)

ناصرالدین شاه پس از بازدید از آمل در سال ۱۲۹۲ هـ. ق چنین عنوان می کند که: جمعه بیست و ششم باید به کهرود رفت که جزء لاریجان است. پنج فرسنگ راه است. اما الحمدالله راه ساخته و خوب است. صبح زود برخاستم هوا بسیار سرد بوده و به واسطه ارتفاع کوه ها آفتاب هیچ به زمین نمی تابد چهار ساعت از دسته گذشته سوار شده به راه افتادیم. اما همه جا سایه بود و الی سه فرسنگ، به واسطه تنگی و کم عرضی دره و ارتفاع کوهها دیده نمی شد. پشت کوه ها باز جنگل دارد. بلوک طرفین راه از این قرار است. که بعضی جزء خاک نور و بعضی چلاو و بعضی بندپی و لاریجان است. دست راست شاهزید ملکی عباسقلی خان لاریجانی، دروغ زن ملک اسداله خان لیتکوهی، بلبل خوان جزء لیتکوه است. پل لهاش و خوش واش جزء لیتکوه است. پنجاب نور کزستان ملک لاریجان. دست چپ بازیارکلا ملک حاجی صادق لاریجانی، ترک کلا ملک میرزا نصراله، بلوک دشت سر، رودبار دشت سر ملک ملاعباس اسکی. کومه کلا خالصه سپرده به حسن سلطان امیری.

قریه اسک که حاکم نشین لاریجان است. در میان دره قدری بالاتر از رینه لب رودخانه واقع است. از دور دیده می شد. اسک و رینه هر دو ده معتبر و آبادی هستند. راه را از بغل کوه ساخته اند الی پلور. دیگر رودخانه دیده نمی شود و هیچ آب و چشمه ای سر راه نیست. خلاصه هوا بسیار سرد بود. قدری رانندیم تا رسیدیم به جایی که جاده یخ کرده و بُنه زیادی گیر کرده بود. همه جا از بی راهه میان برف پا زده می رفتیم. از راه نمی شد رفت اسب می لغزید گاهی پیاده می شدیم باز خدا را شکر می کردیم که باد و مه نبود و الا بسیار به مردم زحمت می داد، بلکه هم هلاکت داشت. در سفر دوم ناصرالدین شاه به مازندران در ۱۶ ذی الحجه از اشرف به ناصرآباد رفت و یک روز در آنجا توقف کرد. روز دیگر از ناصرآباد به مقیمی در وسط میانکاله تشریف فرما شده و آبسکون عبارتست از همین میانکاله. عباسقلی خان سرتیپ لاریجانی از منزل تا ناصرآباد مأمور شد تا نسبت به (اورپلیانف) فرستاده جانشین قفقازیه و قدس وزیر مختار مقیم دارالخلافه و دیگر مأمورین دولت بهیه روس پذیرایی نماید و به این مقصود روانه آن دیار شد و خود در ۲۱ ذی الحجه وارد فرح آباد شد. چهار کشتی روسیه در برابر چادر همایونی احتراماً لنگر انداختند و روز ورود مؤکب مبارک در خور احترامات سلاطین با اقتدار از آئین و تزیین کشتی ها و انداختن توپ سلام و زدن موزیک افتخار می کردند. در ضمن باید گفت که در طول سفر اول و دوم ناصرالدین شاه به مازندران عباسقلی خان سردار لاریجانی نیز همراه او بودند.^۱

یادداشت های محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در لاریجان

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه که در رکاب ناصرالدین شاه در سال ۱۲۹۶ هـ. ق به لاریجان سفر کرد چنین عنوان می کند که: روز دوشنبه نهم منزل پلور بود روز سه شنبه منزل اسک پایتخت لاریجان بود. روز چهارشنبه یازدهم و روز پنج شنبه دوازدهم در اسک اتراق شد. روز جمعه سیزدهم در اسک اتراق شد. اسک پایتخت لاریجان است و لاریجان مرکب از چهار بلوک بالا را تشکیل می دهد. از چند قریه و مزرعه: اسک، رینه، ایرا، نیاک، نوا، مون، انهی، کندلو، گرنا، لزورک، گرمابسر، ملارد، اهرینه، گزانه، گزنگ، گیلان، کنارانگام، زیار و مزرعه پلور. بلوک سفلی: امیری، بهرستاق، دلارستاق که مجموعاً هفتاد و پنج قریه است تمام لاریجان. اسک در فرس قدیم به معنی متعفن است. چون این آبادی به واسطه آبهای معدنی متعفن است به این جهت مسمی به اسک شد اما آنچه اقرب به ذهن است در تسمیه این آبادی به این اسم این است که در اصل این اسم اشک به شین معجمد بوده است بعد معرب شده اسک به سین. مهمله گفتند مثل سوس و معرب شوش. زیرا که اشک اول پادشاه اشکانیان که از نژاد و سلاطین کیان و سرسلسله این سلاطین اشکانیان بود. به زعم مورخین عجم بعد از غلبه بر اسکندر در جبال طبرستان متواری شد. تا در سلطنت ابطحش از سلاطین یونانی بر او خروج کرد و او را مقتول ساخت و به اعتقاد مؤلف زینت التواریخ ابطحش نایب السلطنه آن تیوکوس در ایران اشک او را کشت و سایر ملوک دیگر را به دور خود جمع کرد. با همان سلاطین سیلوسید که از طایفه یونانی بود جنگید و سلطنت ایران را مجدداً تشکیل داد و به زعم مورخین فرنگ که در تاریخ طایفه اشکانیان مخصوصاً اسناد معتبره دارند و اسامی این طبقه سلاطین را مفصلاً نگاشته اند. چرا که در سلطنت این طبقه از پادشاهان ایران بود که قیصر رومه الکبری با آنها جنگ های سخت نمود و غالباً مغلوب می گردیدند. اسم این طبقه سلاطین را مورخین یونانی و رومی قدیم سلاطین پارتی می خوانند و پارتی که مملکت آنها بوده است. عبارت از طبرستان و مازندران و جرجان حالیه است. چون این مکان نقطه سخت صعب و معقل معتبر بوده است اشک و اشکانیان در بدو سلطنت و خروج بر سلاطین یونانی که بعد از اسکندر سلطنت ایران نمودند همین مکان بوده است و به اسم آنها معروف شده و چون در سمت جنوب این قریه چنانچه در شرح هیئت آن می نماید. سوراخ های زیادی در کوه دیده می شود که طبیعی نیست و صناعی است. و یا دخمه اموات بوده و تحمیل بعضی از آنها هم موضعی بوده است که مکانی اهای این آبادی آنجا پناه می جستند. در کتاب ایران باستان آمده است که: اشک یکم در آساک در شمال کوههای البرز نامگذاری کرده است و گویا اسک متأثر از آساک هم می باشد.^۱

آبادی های لاریجان پس از انقلاب اسلامی

علاوه بر روستاهای یاد شده در خاطرات سفر هل رابینو و محمدحسن خان اعتمادالسلطنه به همراه ناصرالدین شاه، از سال ۱۳۶۹ هـ. ش دهکده های دهستان نمارستاق از حوزه سه نور جزء حوزه استحفاظی شهرستان فوق بنا به دلایلی در تقسیمات کشوری به منطقه لاریجان الحاق گردید که به شرح زیر معرفی می گردند: پنجاب، سوا، امره، اطاقسرا، شیخ محله، پلیریه، کفا، کلری، نمار، دیوران، فیس، عبدالمناف، نسل، درّه کنار، سلور، دزور، کرچالک و آبادی های تیران تا سال ۱۳۶۶ متعلق به دهستان بندپی از حوزه استحفاظی شهرستان بابل بوده که به دهستان بهرستاق لاریجان الحاق گردید. در حال حاضر مرکز بخش لاریجان شهر گزننگ و مساحت حوزه جغرافیایی لاریجان در حدود ۷۵۰ کیلومتر مربع می باشد و لاریجان در طول جغرافیایی ۵۲° درجه و ۲۱ دقیقه و عرض جغرافیایی ۳۶° درجه و ۲۵ دقیقه در جنوب شرقی شهرستان آمل واقع شده است.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

_____ فصل دوم _____

جنگ اصفهبد شاه نازی
با منوچهر مرزبان

لشکر بردن اصفهید شاه غازي رستم به لاریجان به خصومت منوچهر مرزبان

اصفهید شاه غازي را با منوچهر لاریجان خصومت افتاد و از آرم لشکر برگرفت به راه انوجدان و اندان تاختن برد و به راه پرده به لاریجان درآمد، منوچهر خبر بداشت پیشباز آمد تا بزد او را و به شکست هزیمتی سخت و مردم او را بستاری گردن زد، چون به آرم آمد پوشیده داشت که عمه زاده او بود در آن خانه شد پوشیده چوبی که آن را به مازندران و فره گویند. برگرفت و پیشباز شد و گفت: ای بی حمیت از گل، و زاگ فروش لاریجانی بگریخته با خانه من می آیی و چگونه باو ندی؟ اصفهید گفت حق به دست توست و همانجا باز گردید و به آرم فرو نه ایستاد به تار آمد، جمع لشکر کرد و تاختن تا به در کهرود برد و جمله رز به دهره به فرمود انجیدن و چهارصد مرد لاریجانی را به گرفت و همه را گردن بزد و همان خرابی باقی است هنوز به لاریجان و از آن باز می گویند. بعد از آن او را در خانه گذاشت و منوچهر را آنچنان بکرد که به شب به کهرود نتوانست خفت و (انجیدن به معنی قطعه قطعه کردن است و نظامی گنجوی گوید:

زمین خسته از خون انجیدگان هوا بسته از آه رنجیدگان)

راه به کرد از خانه تا به قلعه از بیم او چنانکه به پای او بتواند رفت و هنوز بعضی عمارت آن راه باقی است. هر دو ماه نوبت تاختن به لاریجان بردی با جمله مردم روی با خدمت او نهاد تا منوچهر عاجز شد. چون شاه غازي به عراق شد. سلطان را منوچهر گفت خون من از اصفهید بخواهد و سبب آن بود که نقل کرده بودند که روزی گفت که شال مازندران کجاست یعنی شکال مازندران. شاه غازي او را چنان بکرد که پدر و سلطان از او باز نتوانستند داشت. چون به عراق او را این شفاعت کردند گفت به باید گفت، گوی سگ خوردم، بزرگان گفتند او گوی سگ خورد. گفت به سلطان تا به بارگاه او بنگوید من دست از او بگذارم تا نکشم. ناچار بپایست گفت شاه غازي گفت که اکنون رصد از دره بُن بگیرد، قرار بود به هر ده من بار یک من باج گیرند و بدعتی بد بود مردم همه منوچهر را گفتند حق به دست اصفهید است. میان ایشان بر این قرار دادند و تا دولت باوند بود هرگز بدان موضع و به هیچ در بند دیگر باج نگرفتند.

کشتن با حرب پدر خود منوچهر مرزبان را

منوچهر مرزبان لاریجان را پسر او با حرب به کشت و این جنگ چنان بود که چون منوچهر طاعت داری و خدمت اصفهبد از اخلاص پیش گرفت و به اندک و بسیار رضا و بندگی او را می کوشید و به خویشاوندی اصفهبد بزرگ نام شد مردم لاریجان او را بیشتر از پدران دانستند و او خود پادشاهی سخت عاقل و کافی بود و کهرود را چنان معمور داشته بود که از هند و روم و مصر و شام انواع محترقه بیاورده و آنجا نشانده بود. و عمارت های بوالعجب کرده و چیزها ساخته که تا کسی نبیند.

آن حکایت باور ندارد و بدان طرف به عمارت و تجارت چندان مال جمع کرده که در این روزگار به صد فرسنگ پادشاهی چندان محصول نیست و او را هیچده پسر بود و اند دختر و مهتر پسر او را با حرب نام بود متهوری متهتکی بد دینی خدای ناشناسی بود که پدر هرگز از او خشنود نبود و از افعال ذمیمه و اخلاق نا به سامان او همیشه دلتنگ بودی و او را از خویشتن نفوذ داشتی یک نوبت به کهرود از پدر بگریخت تا به دربند شنیه بیامد تا به خدمت اصفهبد پیوندد پدر از آن باخبر شد لشکر به دنبال او فرستاد که بشوید و او را بگیرد بیاورید چون او به دربند رسید آن جماعت که به دربند نشسته بودند با حرب را نگذاشتند که بیرون شود. ناگاه لشکر پدر برسید او خویشتن را با اسب در جوی هرّیز افکند که اگر کوه در آنجا افتد از هم بشود. و مردمان پدر او را به مردگی بگذاشتند و عنان بازگردانیده او در میان آب از اسب جدا شد به کنار افتاد و به قدرت ایزدی و کمال علم غیب او اسب نیز به سلامت از آن آب پیش او بیرون آمد بر نشست. آن روز شب را به آمل رسید چون شحنگان و عمال را از رسیدن او خبر دادند در حال پیش او شدند و از لباس و چهارپای و جامه خواب و سرای و هر چه امکان داشت ترتیب کردند و به اصفهبد این حال را عرضه داشتند فرمود که در حق او به همه ابواب مراعات لازم شناسند و به دل دهی و استمالت تمام به حضرت فرستند فرمان اصفهبد را امتثال نمودند. و او را گسیل کرده چون به حضرت رسید در حق او شفقت پادشاهانه و الطاف خسروانه تقدیم داشت و پیوسته در خدمت ملازمت نمود تا منوچهر پیش اصفهبد بندگی ها نوشت و حال پسر عرض داشت بعد مدتی اصفهبد با حرب را اقطاع داد و با تشریف و دلداری به پیش پدر فرستاد و پدر برادر را که از او کهنتر بود. نام ولیعهدی داده بود و او را از آن غیرت و حسد و دیوانگی طبیعی و بی التفاتی پدر طاقت نبود و بدبخت ندانست که کارهای عالم به مقادیر آسمانی تعلق دارد و ملک خدای راست تبارک و تعالی و برای روزی چند پادشاهی سنگی دو بخون ریختن اقدام نباید نمود خاصّه پدر که ولی نعمت به حقیقت و مخدوم مطلق باشد و او بیچاره از صلب او به مجرای بول بیرون آمده شقاوت دنیا و آخرت به هم پیوست و دناعت همّت و قلّت شرم و مروّت و خبث عقیدت با آن یار شد تا شبی از شب های رمضان

پیش پدر آمد و گفت برادر ولیعهد را امشب مهمان خواهم کرد و آن دو برادر دیگر را به طفیل او به خانه برد و آن شب برادران را تا دیر گاهی به خانه داشت و هر ساعت نو مهمانی پیش می آورد تا پدر صورت کرده باشد که برادران چون از ضیافت فارغ شوند هر کس به قصر و سرای خویش باز شوند آن حرام زاده نامسلمان جمله برادران را سر به فرمود برید و بامداد زودتر به سرای پدر به کهرود آمد پدر از سرای به گرمابه شد و بیرون آمد و به بالش فرو نشست و امیر همام پریم و دابو پیش او زانو زدند به نشسته با حرب درآمد و آهسته از پس قفای پدر درآمد و گرز را از آستین بیرون کرد و با هر دو دست بر سر پدر چنان بزد که در جای جان داد، غلامی شمشیر برآورد که او را بزنگ غلامان او در حال آن غلام را بکشتند همام و دابو گفتند چنین کار در جهان بسیار افتاد پدر را از اینجا فرماید گرفت و تو به بالای سر خانه روی او به بام خانه شد و فرستاد برادران را سر بریده به میدان آورد و بیفکند و در حال گفت من به فرمان شاه مازندران کردم تا مردم از بیم شاه مازندران به او خطاب نکنند و فرستاد دروازه های کهرود را بفرمود بست. نامه را پیش شاه غازی فرستاد اصفهبد به گجمور بود چون قاصد او رسید در حال پیش اصفهبد بردند گفت چون آمدی؟ گفت دولت اصفهبد باقی باد از پیش با حرب آمدم پدر را کشت. گفت چون پدر را بکشت بر طاعت من هست اما نه؟ گفت بنده کمینه توسست و می گوید هم اکنون به خدمت می آیم اصفهبد گفت برود و بگوید ما به استبداری خواهیم شد باید که هر چه زودتر بیایی قاصد پیش با حرب شد و احوال دل دهی و استمالت اصفهبد به او گفت چون اصفهبد از گجمور به آمل آمد با حرب با سیصد سوار و پیاده و چندان تجمل که هرگز پدر او نداشت به خدمت آمد و اصفهبد لشکر برگرفت و به دیلمان شد و از دیلمان به کلار و از کلار به گور شیرد و از گور شیرد به کجو آتش در ولایت نهاد و از آنجا به سرداوی رجه آمد استندار همچنان که به علاالدوله حسن کرد به راه آمد با جمله سوار و پیاده با حرب لارجان مرزبان روی به هزیمت نهاد و بیشتر معارف مازندران اصفهبد گفت اینجا چه افتاد؟ گفتند لشکر را شکستند گفت تخت من بیاورید به فرمود آوردند و به زمین نهادند گفت موزه و رانین مرا فرا گیرید گفت اکنون بروید و این چنین و چنین زاده بیاید و مرا بگیرد جمله هزیمتیان با پایه تخت او آمدند نام آور کیانو کلاده گفتند از آن جانب اهلیم اسفاهی بزرگ و معروف بود و قدیمی خدمت، اصفهبد را گفت چون خواهی نشست این تخت به آنجا فرماید نهاد که هر دو لشکر تو را ببینند گفت تخت به آنجا برند و او قبای خویش بگشود با حرب با دیگر اُمرا باز گردیدند و بیک لحظه نهصد مرد را با شمشیر کشته و چهارصد مرد از کلار اصفهبدان و مانپوند و شیر زیلوند و خرداوند و گیل و دیلم و گرجی به اسیری گرفته پیش شاه مازندران آوردند. استندار کیکاوس با تنی دو رهایی یافت اصفهبد از آنجا کوچ کرد می آمد استندار به سر پشته آمد و سیدی بود با او..... نام گفت آن مرد را می بینی بدین

نشان شاه غازی اوست برای من آنجا رود و بگوید بنده کیکاوس زمین بندگی می بوسد می گوید به گناهی که کردم بیامدی هر چه دلت خواست بکردی و باز می گردی هیچ جای عفو هست و دل خوش شدی؟

چون این گفته باشی به همین جا آید که من منتظر تو اینجا نشستم علوی بشد و اصفهید را این کلمه بگفت. اصفهید گفت چون مکافات یافتی بعد از این به خدمت تو تعلق دارد و از آنجا اصفهید به آمل آمد و ماه رمضان بود این چهارصد مرد را در پل های آن قصر بست که او ساخته بود و بوریا در آن مردم پخت آتش در زد چنانکه به شهر آمل بدان محلّه از گند نتوانستند گذشت. و از این بزرگان رویان مرد بود که ده هزار و بیست هزار قادری خدمت کرد نگرفت و گفت در دنیا کدام پادشاه از زهره آن باشد که خانه جون مردی بسوزاند و چون پاییز آمد حشم برگرفت که به دیلمان شود چون به بنفشه گون رسید استبداد کیکاوس خبر بداشت با تیغ و کفن ناگاه از در دهلیز باز رفت و پیش اصفهید در روی آمد. گفت کیکاوس ترا چه بر عصیان داشته بود گفت من از دست مرزبان امید آمل عصیان کردم که ولایت به ضمان داشتم و وفا نکرد و از این مطالبه مال کرد گفت بفرمایم تا تخفیفی کنند برود و به میان قوم خویش شود همین ساعت تا مردم تو آواره نشوند و گمان نبرند ما به تو خطابی فرمودیم و باید که من به آمل رسیدن را تو با جمله لشکر به من پیوسته باشی که می روم تا گرشاسف را از جهینه به زیر آورم گفت ای خداوند من فرمان برداری کنم به آمل به خدمت پیوندم اما لشکر همه آن است که به شمشیر بندگان خداوند بیامدند و من برهنه ام گفت غم این نخورد و برود. که چون به آمل رسی ما مدد کنیم کیکاوس به میان لشکر خویش شد چون اصفهید به آمل رسید او به خدمت پیوست مرزبان را به فرمود تا هزار دینار زر آملی او را بدهد و یک ساله زر ضمان که تشویق بود از او مطالبه نکنند و از آمل کوچ کرد تا پایان جهینه و کیکاوس را پیش خواند گفت این مطابقه و بیعت عصیان تو فخرالدوله گرشاسف با همدیگر کرده بودید گفت آری چنین بود فرمود که به قلعه رود و او را بگوید که من از تو به بسیار پیشتر و بیشترم اگر من با اصفهید به سر نبردم تو نیز هم نبری به حرمت من بیرون آید تا عفو کنم و اگر نه این کوه و دریا فرمایم و به گلپایگان او را آتش در فرمایم زد. کیکاوس به قلعه شد و این احوال و دیگر که میان ایشان بوده باشد به فخرالدوله گفت و او را به زیر آورد. اصفهید فخرالدوله را عفو کرد و گلپایگان بر او مقرر داشت و قلعه جهینه باز گرفت و کوتوال خاصّه خویش نشاند و به مازندران آمد و از سپاه گیلان تا دینار جاری و جاجرم و شبینقان و جرمغان مدت شش ماه لشکر جمع کرد و از لندو برد و دیگر سراگاهها درختان فرمود برید و بعد شش ماه با دویست هزار بار هزار چوب درخت به پایان گرد کوه شد و گرداگرد قلعه صبور آباد کرد و کله دار گویند به مازندران به فرمود زدند ملاحده گرد کوه آواز دادند که شما دیر آمدید زودتر و به هنگام تر می بایست آمد

اصفهد کار ما را دریافت که ما تغول خوردیم گفت ایشان را جواب نکنید که اگر امسال را دیر آمدیم سال آینده را زود آمدیم و جمله مردمان مازندران به نیجه دو ماه دو ماه به محاصره قلعه مشغول بودند و مدت هشت ماه بر این برآمد. ملاحده اند خروار زر به خراسان پیش بغراتکین کل فرستادند تا حرام زاده سست اعتقاد مرتد ملعون جمله لشکر خراسان برگرفت و به سر اصفهد به تاختن آورد. اصفهد غافل بود و لشکر او غایب که به الموت به تاختن فرستاده بود و صورت کرد که هیچ مسلمان به چنین جهاد متعرض او شود. ناگاه بغراتکین به کنار لشکرگاه رسید و ملاحده از قلعه دست به دهل زدند و به نام بندگی اصفهد شاه غازی اشتلم کردند. اصفهد را خبر دادند که ترک رسید گفت تخت بیاورید، تخت آوردند و بر تخت نشست و لشکر بغراتکین جوانب لشکرگاه او غارت کردند و هم بر فور بازگشته اما مردم او جمله پراکنده شدند و تا بزارم و اجور رود رسیده و آن نظم محاصره از هم گسیسته شد و اند هزار دینار با هزار جامه پیش کش و خدمتی فرستادند اصفهد گفت: مرا غم استیصال ملاحده برای حرمت مسلمانی است چون مسلمانان را همت چنین است من چه توانم کرد و به فرمود تا آن جمله هیزم را آتش در زدند ملاحده فرستادند که به چندان که مراد شما هست این هیزم به ما فرماید فروخت. اصفهد گفت رواست که مسلمانان بی حمیت نگذاشتند که قلعه بستانم شاید که من به هیزم فروختن مدد ذخیره ایشان کنم و جمله به فرمود سوخت و از اینجا حشم بیرون همیشه را فرمود تا نواحی جناشک با تصرف خویش گیرند جمله و تاج الدین توران شاه از بیم اصفهد به خراسان شده بود چون قهر و سطوت اصفهد به دانست از عجز و بیچارگی به حضرت او شفیع آورد و قلعه جناشک به دوازده هزار دینار به اصفهد فروخت و به خدمت آمد و تا اصفهد زنده بود او را نگذاشت بیرون شود و جمله نواحی جناشک ملک اصفهدان شد که از او خریده بودند. و هم در آن مدت معتمدان به قزوین فرستاد و سابق قزوینی گفتند شجاع و مرد مبارزی بود که پهلوان لشکر سلطان محمود بود و اصفهد در جهان به مردی او را پسندیده داشت به فریفت و مال های فراوان پیش او فرستاد با زن و فرزند و قبیله و عشیره به مازندران آورد و دامغان و بسطام و جاجرم و یار کمند به دو داد و سابق غازی و ملحدکش بود کار ملاحده به آنجا رسید که از گرد کوه پای بیرون نتوانستند نهاد و صد مرد غلام درم خریده و چهارصد مرد دیلم و قزوینی که خویش او بودند همه در فرمان و طاعت او بودند و از سمنان تا حد نیشابور سابق چنان فرو داشت که مرغ در هوا از بیم او پرواز به حساب کردی و اصفهد آن شفقت و اعتماد که بر او بود بر هیچ اهل مازندران نبود و در این وقت مؤید آیه بر ملک نیشابور و بیهق و طوس مستولی شده بود و پیش اصفهد نوشتی بنده توأم و به بندگی تو می کوشم و شمشیر برای خدمت تو خواهم زد و ولایت را خطبه و سکه بنام تو کنم و اصفهد دانست که بر قول ترکان وثوق نباشد و موعود به وفا نرسانند فرمود که یک سال لشکر را مهلت

دهند تا خویشتن را آسایش دهند و تجمل و اسباب سازند که ما عزیمت استخلاص ملک خراسان داریم و رسولان بری پیش سُنقر اینانج فرستاد و قرار نهادند که اصفهبد دختری را که از سلجوقیان بود بدو دهد به نکاح تا او لشکرکش اصفهبد باشد و عراق و خراسان برای اصفهبد مسلم کند و دختری دیگر استی شاهان نام او را به باحرب بن منوچهر داد. به لارجان برد از او پسری کینخوار نام در وجود آمد و بگویم که حال به کجا رسید و بعد پنجاه و اند سال علت نقرس و اسرابول بر شاه غازی مستولی شد چنانکه بیشتر اوقات او را چفته بران از ولایت به ولایت به دوش بردندی محفّه ساخته و بسیار خیرات فرمود هر سنگه بست و پول ها که به مازندران از تمیشه تا گیلان هست او فرمود کُود و عامل و مشرف و شحنه پدید کرده بود خاصّ برای عمارت سنگ بست و پل و اگر کسی تعرف ایشان کردی که چندین هزار دینار بخوردند البته نشودی گفتمی من برای خدای تعالی مال از خزانه بیرون کردم ایشان دانند با خدای و به جهت پل چمنویه و باول زر به خروارها ریخته بود و پارو در میان زده تا بر عمارت صرف کنند تا به هیچ وجه موضوع که آن آب رود به جمله طبرستان کوه و دشت و شهر و رستاق نگذاشت که از خشت و آهک پل نکرد و بیشتر آن است که امروز هنوز بر جای است و به آمل کوزه گازر گفتند رسمی بود که به عهد سلاطین متقدّم نهاده بودند به فرمود گرفت و لعنت آن که باز جای نهد برلت ها فرمود کند و بر در مقصوره مسجد جامع در کشته هنوز نهاده اما زنه زر و ترک می گرفت و همچنین علاءالدوله شرف الملوک حسن و حسام الدّوله اردشیر رحمته الله علیه به عهد خویش برگرفت و برلت لعنت آنکه آن بدعت را باز نهد بر فرمود نوشت و بر در مقصوره باز زدند همانجا که لت کوزه گازر زده بود.

ذکر بدفعلی با حرب و هلاک او

مردم لارجان از کفر و بی دینانی و ملحدی با حرب ستوه شدند که زنان مسلمانان را به مجلس شراب بردی و به تهوّر و جنون دست و پای و گوش و بینی بریدی و زنان را در زیر غلامان فرمودی خفت و او بر پشت غلامان و اگر کلمه باز گفتندی شمع های سوزان در اسافل زنان و غلامان زدی و از نامسلمانی او چه تقریر توان کرد و اگر شرح رود باور نباشد تا اتفاق افتاد که به لار و آهنگ شد غلامان او را خالی بیافتند و از پشت اسب به شمشیر به زیر افکنده دست و پای او را بریده و اندام از او جدا کرده و در اسفل او زده و به عراق گریخته و اهل آن ولایت را حق جلّ جلاله فریاد رسید و از آن حرام زاده نامسلمان خلاص داد و امیرعلی لارجانی گفتند از دیه (کوا) یکی بود که لشکرکش و نایب او و پدر او بود کینخوار را که پسرک او بود و خواهرزاده ملک شهید و هنوز طفل یک ساله بود به پادشاهی نشاند و گفت من اتابکی خواهم کرد چون ملک شهید از کشتن با حرب و قوف یافت لشکر کشید و به آمل شد و

از آمل به پارس و پیش علی لارجانی قاصد فرستاد و مثال که تو در این میانه چه پیشه؟ با حرب خدمتکار من و خواهرزاده من پسر اوست ولایت مرا می باید بود تا چون فرزند بزرگ شود. به او سپارم. مردم لارجان به کلی روی به خدمت ملک شهید نهادند. صد ساله محصول لارجان آن جماعت را که پیش او آمدند به صلت ارزانی داشت و هر دیناری را که مرزبانان لارجان دادند صد دینار اطلاق فرمود. علی لارجانی جمله خزائن که به قلعه های ایشان نهاده بود به ری فرستاد و او با هر دو پسر و زن خویش به ری شد و از آنجا به خدمت اتابک ایلدگز پیوست ملک شهید جمله قلعه های لارجان به تصرف گرفت و چهل فرزند بودند منوچهر را به دختر و پسر، بعضی را که برادر کور کرده و آنان که برقرار بودند جمله را به آمل آورد و چنانکه پادشاهان کریم کنند و از بزرگواری او سزید چندان وظیفه و راتبه و اقطاع و املاک و مستغلات پدید کرد که به روزگار پدر ایشان را به ممالک خویش نبود و همه را به خواهری که در خانه پسر او گرده بازو بود سپرد و یکی از فرزندان ضیاءالدین بهرام بن منوچهر گفتند که در میان همه فرزندان او به کمال عقل و هنرمندی و کفایت ممتاز بود و خطی به غایت خوب نوشتی چنانکه خطاطان نویسنده و به عهد با حرب از او گریخته به نیشابور به خدمت مؤید ملک خراسان شده بود ملک شهید مثال نوشت و او را بیاورد و به هزار دینار اقطاع پدید فرمود و اکنون دوستان تن از فرزندان منوچهر هنوز در نواحی آمل بر جای اند و ملک شهید همه را عزیز داشت و خواهر خویش و پسر او کینخوار را به آمل آورد و قصر و سرای پدید کرد و خدمتکاران لایق برگماشت تا به عهد ملک سعید اردشیر شاه اصفهید کینخوار زنده بود از بام بیفتاده هلاک شد و هنوز خواهر او بر جای است و چون لارجان مستخلص شد مردم قصران درون و بیرون جمله به خدمت ملک شهید آمدند و همه جامگی و اقطاع گرفته پادشاه قارن بن بوالقسم به او را که به تا بریان نشستی به اصفهسالاری و علمداری پدید کرد و با مردم آن ولایت عدل فرمود و بعد از آنکه او در گذشت بهاءالدین شهردار لغور را نوبت و علم داد. آنجا فرستاد و در این مدت سنقر اینانج را به خوارزمشاهی نشانده بودند. غلامان او را به ری کشتند و اتابک ایلدگز و محمد و سلطان ارسلان بر در ری بودند او را دفن کردند به پایان کوه طبرک هنوز گنبد او معمور است. و امیر علی لارجانی گفت همیشه ولایت لارجان با عراق بود ملک شهید به ظلم به بُرد و به جهت مدد اینانج و قلعه طبرک ایلدگز و سلطان ارسلان را بایست ملک شهید را گوشمال دهند. عزالدین یحیی گفتند وکیل در خاص سلطان بود به مقام پریم پیش ملک شهید فرستادند که تو نمی دانی که با ما چه کردی به جهت اینانج و بعد از آن لارجان که به ملک عراق متصل است با تصرف گرفتی اگر دست از ولایت بداری خود قرار و مخالفتست و دست بر شمشیر بُرد که بر سر رسول بزند. رسول بگریخت و فرمود که ریش ها گیرند و از بالای قصر به زیر اندازند.

قلعه لوندر (لومر)

سید ظهیرالدین مرعشی درباره این قلعه می نویسد: سید فخرالدین پس از تسخیر قلعه کارو یا کهرود متوجه تسخیر لاریجان و قلعه لوندر گشت. کیا حسن کیای ضماندار به قلعه متحصّن شد و بنیاد عناد و تمرّد نمود و مطلقاً نصیحت قبول نکرد. اما مردم لاریجان را عطایا و موهبات فریفته گردانید و اکثر تابع و فرمانبردار گشتند و برابر قلعه لوندر در موضع رینه قلعه ای دیگر بنیاد کردند و به زمان اندک به اتمام رسانیدند و چند نفر از موافقان دولت خود را با سردار نیک باز گذاشتند و به قلع و قمع لاریجانی ها که موافق کیاحسن بودند اقدام کردند و خود متوجه کجور گشتند و چون مدت شش ماه بر آن بگذشت کیاحسن کیا، ایمان طلبید و قلعه را تسلیم نمود و او را از قلعه بیرون آوردند و به آمل جای دادند و قلعه را به کوشالان لایق سپردند و قلعه رینه را که جهت تسخیر لوندر ساخته بودند خراب کردند و آثار آن هنوز باقی است.^۱

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

_____ فصل سوم _____

جنگ شاه عباس با
ملک بهمن لاریجانی

حکومت ملک بهمن در لاریجان

حکومت رستمدر را ملک حسین نامی از پسرهای جلال الدوله اسکندر در اختیار داشت و در رجب سنه ۸۵۷ هـ. ق رحلت نمود و او را هشت نفر فرزند ذکور بود. بزرگتر ملک اویس بود که ناحیه کلارستاق و چالوسه رستاق را پدر به او داده بود دوم ملک کاوس، سیم ملک اشرف، چهارم ملک کیخسرو، پنجم ملک بهمن، ششم ملک ایرج، هفتم ملک مظفر، هشتم ملک اسکندر. که در حین تألیف کتاب (تاریخ طبرستان، رویان و مازندران) به حکومت رویان مشغول بود. از هشت فرزند ملک حسین، ملک اویس و ملک اشرف و ملک کیخسرو در هنگام حیات پدر وفات یافتند. چون ملک مظفر برادر کوچکتر بود و مردم رستمدر بعد از بیعت با ملک کاوس او را مرد بی رحمی یافتند بیعت با کاوس را شکسته با برادرش ملک اسکندر بیعت کردند و فیما بین ایشان نزاع شد و چون ولایت لاریجان و قلعه کارود و نارستاق به تصرف عمال ملک اسکندر بود. ملک مشارالیه در آن ولایت خروج کرد و اظهار مخالف نموده متوجه دفع ملک اسکندر شد و از حضرت سید سلطان محمد گیلانی مدد طلبید. سید نیز فوجی از گیل و دیلم به مدد او فرستاد و در لاریجان محاربه کردند. ملک اسکندر منهزم گشته مقید شد و او را به قلعه نور درآورده چند روزی محفوظ گردانید و خلاص داده عهد کردند که دیگر عناد نجوید. چون چند ماه از استخلاص ملک اسکندر گذشت ملک مظفر و ملک ایرج با ملک کاوس مخالفت را آغاز نمودند و ملک اسکندر را باز به ریاست و سلطنت قبول کردند و اکثر مردم رستمدر با او جمع شدند. چون ملک کاوس تاب مقاومت نداشت از کجور نقل به کلارستاق نمود و از حضرت سید گیلانی باز مدد خواست. پس از گذشت چند سالی امرای دولت نامه ای به سید سلطان محمد نوشتند که فی مابین ملک کاوس و ملک اسکندر صلح دهند بنابر امر جهان مطاع صلح داده شد و لشکر گیل و دیلم را رخصت انصراف شد و در روز دوشنبه چهاردهم شوال سنه ۸۷۱ ملک کاوس دعوت حق را لبیک گفت فرزند بزرگ او ملک جهانگیر به جای پدر به حکومت نشست بعد از کشمکشهای چند بالاخره با ملک اسکندر صلح کرد و ملک بهمن برادر ملک اسکندر و بنو اخوان هم با او صلح کرده هر کدام سهمی و حکومتی از ملک اسکندر دریافت داشتند. و ملک بهمن به حکومت لاریجان رسید. ملک بهمن مردی سرسخت بود و در برابر شاه عباس ایستادگی می نمود و بر خویشاوندان خود، برادر

ملک حسین لواسانی به گناه رفتن به نزد شاه و نفاق شبانه شبیخون زد و او را به دست آورده بکشت و فرزندانش را اسیری گرفته به لاریجان برد و شکنجه و آزار کرد. شاه عباس چون آگاه شد اسیران را از ملک بهمن خواست. این فرمانروا به جای اینکه اطاعت کند سرکشی و نافرمانی کرد. شاه صفوی یکایک بدرفتاری ها و دشمنی های او را در دل گرفت. تا فرهادخان را به گرفتن او فرمان داد. فرهادخان به فرمان شاه عباس توپ چیان و تفنگداران و هر چه را که در گشودن دژ کارگر بود با خود همراه کرده و رهسپار لاریجان گردید و در آنجا با چرب زبانی ایل و تبار امیری را با خود یار گردانید و این دسته از نیرومندترین سپاه ملک بهمن بودند. نامبرده از دورویی و ناسازگاری ایشان از جان ناامید شد. زیرا اینها دزد خانگی بودند که راه و نشان دژ را به خوبی می دانستند و از همه چیز آگاهی داشتند از این رو سخت رنجید و بزرگ ایشان (وردان امیر) نام را که ریش سفید ایل بود بکشت این رفتار خشن تبار امیری را بیشتر خشمگین نموده و وادار کرد که به فرهادخان بیش از اندازه کمک کنند. باری فرهادخان با سپاه گران و توپ های دژ شکن به همراه بومیان به زیر دژ رسید. ملک بهمن چون گشوده شدن دژ را از نزدیک دید از جان دست کشید و برای آنکه شاید بتواند خود و خانواده اش را از آسیب مرگ برهاند با پیمان و سوگند فرهادخان از دژ فرود آمد. سردار قزلباش او را به اصفهان برده به پیشگاه معرفی نمود. شاه عباس چون او را دید رفتار ناروایش را یکایک به چشمانش کشید ولی تا چندی به کشتن او فرمان نداد. زیرا فرهادخان او را زنهار داده بود. ملک بهمن روزها بنا به فرمان در خانه آن سردار بود تا آنکه شاه عباس در آغاز نوروز سال یک هزار و شش هجری قمری (۱۰۰۶ هـ. ق) هنگامی که از اصفهان آهنگ قزوین کرد نامبرده را به کاخ نوساخت خواست و پس از حضور او را به دست سلطان حسین لواسانی داد که به خون برادرش کیفر دهد. پس یکی از سرکردگان به لاریجان رفته گنج های نهفته و زن و فرزند ملک بهمن را گرفته به اصفهان برد در میان فرزندان ملک بهمن پسر هفده ساله ای به نام خسرو که از فرزندان دیگر بزرگتر بود او را نیز به ملک حسین سپرد تا آنچه که ملک بهمن به برادر زادگانش کرد او هم تلافی کند و از این طریق ملک بهمن از حکومت لاریجان سقوط نموده و با روی کار آمدن حاکمانی دیگر در لاریجان اوضاع به کلی تغییر کرد. اسکندر بیک منشی صاحب عالم آرا در سوانح سال هزار و پنج (۱۰۰۵) هـ. ق می گوید چون ولایت طبرستان یعنی مازندران ملک مطلق اولاد میر عبدالله خان جد مادری شاه عباس است تصرف آن شرعاً پادشاه را شایسته باشد. خاصه در صورتی که سید مظفر مرتضایی و الوند دیو و ملک بهمن لاریجانی که هر یک قسمتی از این مملکت را متصرف بوده اند مکرر بی ادبی ها به اولاد میربزرگ (سید قوام الدین) می نمودند و در ادای خراج تعلل می ورزیدند و راه نفاق می رفتند. بنابراین مقدمات شاه عباس فرهاد خان را به مازندران فرستاد که آن ولایت را مسخر و مصفاً

نماید و در آن حکومت کند فرهاد خان با لشکری آراسته به مازندران رفت و استمالت نامه ها به امرای متغلب نوشت و همه را به انقیاد دعوت نمود. مردم آن ولایت مخصوصاً سید مظفر حسین که قصد خودسری داشت در آمدن مسامحه کرد.

اما بعد از ارسال و مراسلات رام شده آمد و فرهادخان به تکریم او پرداخت و گفت باید به درگاه پادشاه روی و سید مظفر راضی شد به شرط اینکه فرهادخان با او همراه و در آستان پادشاه شفیع او شود و قصدش اینکه شاه عباس حکومت مازندران را باز به او تفویض نماید فرهادخان مصلحت را با او به قزوین آمد و ظاهراً مسئول الطاف پادشاهی شد. لکن در باطن به او میل نداشتند و او تعرض این حال کرده و در منزل فرهادخان با تزلزل به سر می برد آخر الامر از حکمرانی مازندران مأیوس شد قرارداد با فرهادخان به آن ولایت رود و مردم آن ساحت را مطیع کند و خود با اهل و کسان به عراق آید و در آنجا متوطن شود. چون مرخص شد با فرهادخان به مازندران رفت و به آمل رسیدند ملازمان او قلعه آمل را مستحکم ساخته و به قلعه داری پرداختند و فرهادخان به لوازم قلعه گیری شروع نمود. ملک بهمن که در لاریجان بود به صورت ظاهر اظهار اطاعت می کرد و پیغام می داد مرا در باب قلعه اختیاری نیست. آملی ها حکومت قزلباش را کاره اند و در باطن طریق خلاف می پیمود و به اهل قلعه که اکثر ملازمان معتمد او بودند می فهمانید که مردانه به مدافعه کوشید. توقف فرهادخان در پای قلعه طول کشید و سید مظفر نیز از اردوی فرهادخان فرار کرد و به ساری که در تصرف گماشتگان او بود رفت و قلعه (اژدار کله) را محکم کرده در آن نشست و خلاف خود را ظاهر ساخت چند نفر از بزرگان مازندران که نزد فرهادخان آمده بودند. اقتدا به سید مظفر کرده هر یک به حکومت گاه خود شتافتند. فرهادخان در تسخیر قلعه ساعی شده آن را بگرفت و مفسدان را از میان برداشت و برای آن حاکم تعیین کرد و متوجه محال دیگر گشت. بزرگان که فرار کرده بودند یک یک آمده عذر خواستند و فرهادخان از آنها گذشت و با اقتدار قصد تسخیر قلعه اژدار کله را نمود و به جانب ساری شتافت سید مظفر را وحشت گرفته از قلعه بیرون آمده با اضطراب به جنگل گریخت و چون معجون های افیون دار می خورد علاوه بر نیم مثقال افیون خالص و ملازماتش در آن هنگام حقه ی معجون به او نرسانیده سه روز چون بی کیفیت گذرانید بیمار شد و با ضعف و بی اعتبار به خدمت فرهادخان آمد. و مداوا سودی نکرده مبتلا به اسهال گشته درگذشت. بعد از فوت او فرهادخان در مازندران استقلال به هم رسانیده اکثر محال را ضبط نمود و الوند سلطان برادر خود را در مازندران گذاشته به درگاه شاه عباس آمد و حقایق حالات را به عرض رسانید. اما الوند دیو حاکم سوادکوه از شنیدن خبر مرگ سید مظفر وحشت کرده چنان دانست که او را کشته اند و بر بی اعتمادی او افزود و ملک بهمن که مردی فتنه انگیز بود مازندران را بر الوند سلطان بشورانید و نمی خواست الوند دیو و بزرگان

مازندران با لشکر قزلباش آمیزش کنند الوند دیو که چاشنی حکومت چشیده نیز ترک آن بر او دشوار بود و به اغوای ملک بهمن اطاعت نمی نمود و این معنا بر امنای شاه عباس معلوم گشت و دانستند تا ملک بهمن دفع نشود طبرستان در یک اقتدار ملازمان پادشاهی استقرار نمی یابد. لاجرم فرهادخان را به سر او فرستادند و نیز صاحب عالم آرا در وقایع سال هزار و شش گوید: ولایت رستمدر در میانه ولایت مازندران و گیلان واقع شده و مشتمل بر دشت و جبال است. طولش از حدود آمل و مازندران تا تنکابن و عرضش از کوه دماوند تا کنار دریای خزر در عهد خلفای عباسی کل ولایت رستمدر مع مضافات در تصرف اجداد ملک کیومرث بن بیستون بن گسته ماضی بوده که نسبت به جاماسب بن فیروز عم انوشیروان بن قباد ساسانی درست می کرده اند و به تصاریف زمان خرابی به بعضی محال خصوصاً شهر رویان که سابقاً ضمیمه رستمدر بوده راه یافته بعضی دیگر از ولایت مذکور به تصرف سلاطین ایران در آمده داخل عراق شده. آنچه در تصرف رستمدریان مانده لاریجان و نور و کجور بوده که میان اولاد ملوک انقسام یافته بود چنان که سابق ذکر شد در عهد شاه طهماسب سه طبقه از ایشان به حکومت قیام داشتند. ملک بهمن والی لاریجان که در عهد قدیم از توابع کجور بود و ملک عزیز والی نور و ملک سلطان محمود والی کجور بود در جلوس شاه عباس ملک سلطان محمود و ملک عزیز خون شدند پسران ایشان که هر دو ملک جهانگیر نام داشتند هر یک ملک موروثی خود را تصرف داشتند.

وقتی که مؤکب پادشاهی در بیلاق لار بود هر دو به درگاه آمده ملازمت حضرت را اختیار نمودند والی نور مرد درویش و عافیت دوست بود الکای خود را پیشکش کرده حسب الاستدعا. محلی در ساوه به اقطاع او دادند و در همان جا بمرد و ملک جهانگیر حاکم کجور در سلک مقربان منسلک گشت و محسود اقران شد و ملک پدر را در تصرف داشت چون ملک بهمن به جزای اعمال خود رسید ارشد اولاد وی ملک کیخسرو که هفده ساله بود با اهل و برادران در قلعه سمنکور مسکن داشت و خزائن خود را به آنجا منتقل نمود. ملک بهمن به اعتقاد اینکه تا او و همه اولادش این قلعه را دارند آسیبی به ایشان نخواهد رسید. اما ملک کیخسرو بعد از واقعه ی پدر از عقب پادشاهی ترسیده جرأت نداشت مخالفت کند. و ملازمان و اتباع ملک بهمن نیز از ظلم و اعمال ناشایسته ی او آزرده بودند و عدم او را موجب آسایش خود می دانستند. لهذا در مقام حراست قلعه و فرزندان او برنیامدند و ملک کیخسرو چاره ی خود را به آمدن درگاه دید و با چند نفر از ریش سفیدان به آستان پادشاهی آمد و متقبل شد قلاع خود را تسلیم نماید. محمد بیک بیگدلی از عظمای طایفه شاملو و مقربان حضرت به ضبط اموال ملک بهمن و به دست آوردن قلاع و فرزندان او مأمور شد و روانه ی آن صوب گردید و قلعه ی لاریجان و سمنکور را که در حصانت شهره ی آفاق است به تصرف در آورد

و اموال ملک بهمن را از نفوذ و نقایس اموال و تفنگ و اسلحه و یراق و اسباب بزرگی ضبط کرد و اولاد و اتباع او را برداشته به قزوین آمد. چون شاه عباس عهد کرده بود اگر ملک بهمن را با قلاع و فرزندان به دست آرد جمله را به ملک سلطان حسین دهد به وعده وفا نمود. الکای لواسان را به ملک سلطان حسین دادند و لاریجان را به تیول حاکم قزلباش و دولت آن سلسله سپری شد. گویند ملک بهمن قساوت قلبی داشت و در زندان او اشخاصی بودند که به خطای اندک بیست سال و سی سال در حبس مانده از جمله عورتی را به انتقام پدر و برادر گرفته چند سال در زندان او بود تا به مرد. آخر مکافات اعمال خود را دید. اما ملک جهانگیر که در حضرت پادشاهی معزز می زیست و او را دیوانه ی ساده لوح پنداشته بودند و کمال رحمت را درباره ی او مبذول می داشتند. جهل و جنون او را به قرار وادار کرده و از درگاه شاهی به کجور گریخت و حصول خود را استقرار نموده طریق عصیان پیش گرفت قورچیان به سرکردگی الله قلی بیک قورچی باشی مأمور به دست آوردن او شدند. و روایتی است که تعدادی از نوادگان ملک بهمن در کرمانشاه سکونت دارند و به طایفه بهمنی مشهور هستند که خود را از عقاب و نسل ملک بهمن لاریجانی قلمداد می کنند و بر این عقیده اند که اجداد آنها را به دلیل سرکشی و عناد با دولت وقت به این منطقه مرزی کوچ داده اند. تا به عنوان یک نیروی قوی و جنگی در مناطق مرزی مقاومت نمایند و هم اینکه از موطن اصلی و ولایت خویش دور باشند و این نوع کوچ دهی یکی از شگردهای دولت های گذشته بوده است که با اسکان آنان در مناطق غربت هرگونه تحرک و اغتشاش را از آن سلب نموده و از جمعیت آنها هم در تولید و اشتغال استفاده می نمودند. و یکی از علل های وجود اقوام و مهاجرین کرد، ترک، بلوچ، افغان و... در سراسر ایران همین روند کوچ اجباری بوده است و با اقامت در آن مناطق بر رشد جمعیتی آنان افزوده شده و با وصلت و خویشاوندی تغییراتی در خلق و خوی طوایف موجود و ساختار جسمی آنان به وجود آمده است. و یادآور می شود که در آبگرم لاریجان در منطقه امیرآباد آثاری به نام برج بیامه سی وجود دارد که بنابر روایتی مقبره ملک بهمن لاریجانی می باشد^۱ و تا چه اندازه این روایت صحت داشته باشد خدا می داند. چون طبق نوشته ها شاه عباس او را به اصفهان به اسارت برده و در همانجا به قتل رسانید و آیا اینکه پس از قتل و یا کشته شدن وی جسد او را به لاریجان و در منطقه فوق انتقال داده باشند و در آن نقطه برای وی مقبره و آرامگاهی ساخته باشند مدارک و اسنادی مشاهده و دریافت نگردیده است.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل چهارم

جنگ آقا محمدخان قاجار و لاریجانی‌ها

علت حمله آقا محمدخان قاجار به لاریجان

دو تن از امرای لاریجان یکی به اسم محمدقلی خان سفید و دیگری به نام محمدقلی خان سیاه که از مالکان بزرگ لاریجان بوده اند نسبت به حکومت آقا محمدخان قاجار دل خوشی نداشتند و سعی بر این داشتند تا به هر طریق ممکن ضرباتی را بر پیکر آقا محمدخان و دست نشاندهان وی وارد سازند. از این رو تصمیم گرفتند روزی دو برادر زمانی که تهران را به مدت سه شب به دستور حاکم تهران چراغانی کنند و تزیین نمایند و تمام کسبه و بازرگانان تهران به امر حاکم در آنجا حضور دارند شرفیاب شوند و نزد علی مرادخان زند رفتند و از او پرسیدند آیا اطلاع داری که آقا محمدخان قاجار در مازندران مشغول چه کارهایی می باشد؟ علی مرادخان پرسید چه می کند؟ دو محمدقلی خان که عنوان یکی سفید و عنوان دیگری سیاه بود گفتند که او مشغول است تمام امرای مازندران را اطراف خود گرد بیاورد و بعد از اینکه امرای مازندران اطرافش گرد آمدند آن قدر نیرومند خواهد شد که دیگر زور پادشاه زند به او نخواهد رسید. خاصه آن که در استرآباد هم طرفدار دارد و اگر پادشاه زند می خواهد از خطر آقا محمدخان قاجار در امان باشد باید قبل از اینکه مرد خواجه نیرومندتر شود او را نابود نماید وگرنه او پادشاه زند را نابود خواهد کرد. علی مرادخان زند گفت من تصور نمی کنم که یک مرد خواجه آن قدر اهمیت داشته باشد که بتواند تزلزلی در ارکان سلطنت زندیه به وجود آورد. و شما اگر دایی من زکی خان را که امروز همه کاره ابوالفتح شاه می باشد می دیدید می فهمیدید که آقا محمدخان خواجه کوچکتر و بی اهمیت تر از آن است که ما از او تشویش داشته باشیم. دو محمدقلی خان سفید و سیاه در جواب گفتند که شما اگر آقا محمدخان قاجار را از نزدیک می دیدید و مشاهده می کردید که چقدر لایق و جدی است نظرتان راجع به وی تغییر می کرد و می فهمید که این مرد لایق تر از آن است که تصور می نمایید. آقا محمد خان قاجار هر بامداد بعد از خواندن نماز در حالی که هنوز هوا به خوبی روشن نشده سربازان خود را از خواب بیدار کرده و آنها را وادار می نماید که مشق های جنگی بکنند و به صاحب منصبان می گوید سربازی که مشق جنگی نکند در میدان جنگ با مُرده فرقی ندارد. زیرا نمی تواند بجنگد. آیا شما تا امروز شنیده بودید که یک سردار هر روز بعد از طلوع صبح سربازان خود را از خواب بیدار کند و آنها را وادار به مشق های جنگی نماید. آیا تا امروز شنیده بودید

که یک سردار هر روز سربازان خود را وادار کند که با تفنگ نشانه بزنند، تا اینکه در میدان جنگ تیر آنها خطا نکند و آقا محمدخان می گوید سربازی که نتواند در میدان جنگ نشانه بزند مثل این است که به جای تفنگ چوب در دست دارد. ما نمی دانیم که این مرد خواجه این چیزها را از کجا یاد گرفته و آموزگارش که بوده ولی مردی که امروز این کارها را می کند فردا می تواند یک قشون بزرگ صد و پنجاه هزار نفری یا دویست هزار نفری به راه بیندازد و در آن روز پادشاه زند قادر به جلوگیری از او نخواهد بود. علی مرادخان زند پرسید: آیا می گوئید که من به مازندران بروم و آقا محمدخان را دستگیر کنم؟ دو محمدقلی خان گفتند هر چه زودتر این کار انجام گیرد بهتر است. چون تا وقتی جوجه از بیضه خارج نشد باید نابودش کرد روزی که جوجه از بیضه خارج شد و به راه افتاد شاید نتوان آن را به جنگ آورد و اگر هم به جنگ آورد مستلزم هزینه سنگین خواهد بود. علی مرادخان از دو محمدقلی خان پرسید شما برای چه علاقه دارید که آقا محمدخان از بین برود. آن دو جواب دادند برای اینکه از روزی که محمد حسن خان اشاقه باش زنده بود و تا روزی که جهانسوز شاه کشته شد هر آسیب و ضرر که به ما رسیده از طرف محمدحسن خان یا پسرش بوده است و ما می دانیم که آقا محمدخان قاجار چشم طمع به لاریجان دوخته و قصد دارد که آنجا را تصرف کند و املاک مالکین لاریجان را به تصرف در آورد و اگر آقا محمدخان قاجار نابود نشود ما هم نابود خواهیم شد. علی مرادخان زند گفت: از کجا معلوم که آقا محمدخان درصدد برآید که مثل برادر و پدرش به شما آسیب برساند و ضرر بزند. دو محمدقلی خان گفتند: چه دلیل واضح تر از اینکه آقا محمدخان قاجار یک ماه قبل در ساری گفت که لاریجان ملک موروثی ماست و باید به ما یعنی فرزندان محمد حسن خان برسد و ما می دانیم که این مرد خواجه ولئیم که از فرط لثامت نان خود را با ترازو می کشد که مبادا یک لقمه زیاده تر بخورد و ضرر کند. به طور حتم لاریجان را تصرف و املاک ما و دیگران را ضبط خواهد نمود. علی مرادخان زند گفت: تصدیق می کنم که اگر آقا محمدخان قاجار نیرومند شود املاک شما در لاریجان در معرض خطر قرار خواهد گرفت. دو محمدقلی خان گفتند: شما تصور نکنید که بعد از قوی شدن آقا محمدخان قاجار فقط لاریجان دچار خطر می شود بلکه منطقه حکمرانی شما هم دچار خطر خواهد شد و مگر نشنیدید که آقا محمدخان قبل از اینکه از تهران برود گفت وی باید این شهر را پایتخت خود قرار دهد چون به استرآباد نزدیک و هم در عراق است علی مرادخان گفت: جنگ با آقا محمدخان قاجار بهانه لازم دارد. دو محمدقلی گفتند: چه بهانه بهتر از اینکه آقا محمدخان قاجار مشغول جمع آوری قشون می باشد و سربازان خود را هر روز مشق جنگی می دهد و آنها را وادار می کند که تیراندازی کنند. اینها دلیل بر این است که او قصد دارد یاغی شود و کسی که قصد طغیان نداشته باشد قشون گرد نمی آورد و سربازان خود را وادار به مشق نمی نماید. اگر این مرد

قصد طغیان نداشت و نمی خواست روبروی پادشاه زند بایستد از شیراز نمی گریخت و خود را به استرآباد نمی رسانید. علی مرادخان گفت من برای جنگ با آقا محمدخان قاجار باید از ابوالفتح شاه و زکی خان زند دایی خود اجازه بگیرم و بدون موافقت آنها نمی توانم به جنگ با آقا محمدخان بروم. چون جنگ با او خرج دارد و آن خرج باید به تصویب پادشاه زند و دایی من برسد. ولی تا وصول جواب آنها از شیراز نامه ای به آقا محمدخان خواجه می نویسم و از او دعوت می کنم که به تهران بیاید و اگر دعوت را نپذیرفت معلوم می شود که قصد یاغی گری دارد. دو محمدقلی خان گفتند که ما یقین داریم که او دعوت شما را نخواهد پذیرفت و به تهران نخواهد آمد زیرا با اینکه هنوز خیلی قوی نشده خود را پادشاه می داند و اطرافیانش طوری با او رفتار می کنند که گویی پادشاه است. علی مرادخان زند قاه قاه به خنده در آمد و گفت دلم می خواهد ببینم که چگونه اطرافیان آقا محمدخان قاجار او را پادشاه می دانند و با او طوری رفتار می نمایند که گویی پادشاه می باشد چون بر تخت نشستن آقا محمدخان خواجه و تعظیم کردن اطرافیانش به او یک دلقک بازی بسیار خنده آور است و هیچ یک از مقلدین ما از عهده آن دلقک بازی بر نمی آیند. حاکم اصفهان و کاشان و تهران و قزوین نامه هایی برای (ابوالفتح شاه زند) و زکی خان دایی خود (همه کاره ابوالفتح شاه) نوشتند و نامه ای هم برای آقا محمدخان قاجار تحریر کرد که خلاصه مضمون آن از این قرار بود: (چون شنیده می شود که آقا محمدخان پسر مرحوم محمد حسن خان مردی لایق است نباید وجودش عاطل بماند و از وی استفاده نشود و بهتر این است که با مستحضر بودن به مراحم ما به تهران بیاید تا اینکه مقام و مرتبه ای که در خور او باشد به وی داده شود و با دلگرمی مشغول خدمت شود).

آقا محمدخان اطلاع داشت که محمدقلی خان سفید و محمدقلی خان سیاه به تهران رفته اند و متوجه شد که علت رفتن آنها به تهران چیست و دانست نامه ای که علی مراد خان زند به او نوشته ناشی از تلقین آن دو مالک لاریجانی می باشد. آقا محمدخان قاجار جواب نامه حاکم عراق را نداد و علی مرادخان زند نامه ای دیگر به او نوشت که آن هم بدون جواب ماند و علی مرادخان سکوت آقا محمدخان قاجار را به اطلاع ابوالفتح شاه زند و دایی خود رسانید و گفت بدون تردید این خواجه به فکر یاغی گری افتاده و آنقدر غرور دارد که حتی جواب نامه های مرا نداد. ابوالفتح شاه و زکی خان زند به علی مرادخان زند نامه نوشتند تو که بر (ذوالفقار خان) امیر خمسه غلبه کردی به سهولت بر آقا محمدخان قاجار غلبه خواهی کرد و یک قشون آماده کن و به مازندران بفرست و دستور بده که آقا محمدخان قاجار را کت بسته از آنجا به تهران بیاورند یا اینکه سرش را به تهران بفرستند و برای هزینه قشون کشی هم از مالیات عراق برداشت کن و هم از مالکین لاریجان کمک بگیر. علی مرادخان زند بعد از وصول دستور جنگ با دو محمدقلی خان سفید و سیاه مشورت کرد که چگونه به جنگ آقا محمدخان قاجار برود و

آن دو گفتند اگر شما سرباز و اسلحه و پول برای تهیه آذوقه و علیق به ما بدهید ما به شما قول می‌دهیم که آقا محمدخان قاجار را کت بسته به تهران خواهیم آورد یا سرش را به اینجا می‌آوریم که شما ببینید و بعد بگویید که کنار سر پدرش در حضرت عبدالعظیم دفن کنند. علی مرادخان زند گفت دادن سرباز و اسلحه اشکال ندارد. ولی دادن پول برای خرید آذوقه و علیق مشکل است. زیرا من پول ندارم اما شما می‌توانید هزینه قشون کشی را تقبل نمایید. و بعد از اینکه آقا محمدخان قاجار دستگیر شد از محل غنائم جنگی آن هزینه را مستهلک کنید. دو محمدقلی خان نمی‌خواستند که متقبل هزینه قشون کشی شوند و فکر می‌کردند که خود علی مرادخان زند که حاکم عراق است هزینه قشون کشی را خواهد پرداخت. ولی علی مرادخان زند به آن دو گفت چون می‌خواهند املاک خود را در لاریجان از خطر آقا محمدخان خواجه حفظ نمایند. باید قسمتی از هزینه قشون کشی را متقبل شوند. بعد از چانه زدن موافقت شد که دو محمدقلی خان چهل هزار تومان به هزینه قشون کشی برای جنگ با آقا محمدخان قاجار کمک نمایند و بعد از اینکه خواجه قاجار شکست خورد و معادل دویست هزار تومان از املاک خانواده آقا محمدخان را اعم از اینکه متعلق به خواجه قاجار یا برادرانش باشد تصرف نمایند و انتخاب املاکی که باید به تصرف دو محمدقلی خان در آید با آن دو باشد. نه با علی مرادخان زند یعنی آنها آزاد باشند که معادل دویست هزار تومان از مرغوب ترین املاک خانواده قاجار را به تصرف در آورند. معامله ای که دو محمدقلی خان سفید و سیاه می‌کردند پرسود بود اما خطر هم داشت و دیگر آنکه دو محمدقلی چهل هزار تومان پول نقد برای کمک به هزینه قشون کشی می‌پرداختند و آن مبلغ در آن عصر که قوه خرید تومان زیاد بود یک پول گزاف به شمار می‌آمد. علی مراد خان زند فرماندهی قشون را به آن دو محمدقلی واگذار کرد اما یکی از صاحب منصبان آزموده خود را نیز به عنوان مشاور با آن دو فرستاد. دو محمدقلی گفتند که سرزمین مازندران را مانند خانه های خود به خوبی می‌شناسند و می‌دانند که از کدام راه باید به جنگ آقا محمدخان قاجار رفت و در کجا با وی جنگید. علی مرادخان زند گفت: برای اینکه بین دو محمدقلی راجع به مسائل فرماندهی اختلاف پیش نیاید بهتر آن است که محمدقلی سفید فرمانده قشون و محمدقلی سیاه نایب او و به اصطلاح امروزی (معاون وی) باشد و هر موقع که دچار اشکال شدند با مشاور جنگی که حاکم عراق با آنها فرستاده مشورت نمایند. چون که او مردی آزموده و جنگاور است شاید چیزهایی می‌داند که دو محمدقلی نمی‌دانند. لیکن محمدقلی ها خود را از راهنمایی ها در جنگ بی‌نیاز می‌دانستند و یقین داشتند که محتاج رأی و اندرز او نیستند.

شکست علی مرادخان زند

چند تن از مورخین دوره قاجاریه در ایران قشون علی مرادخان زند را که به فرماندهی دو محمدقلی خان برای جنگ با آقا محمدخان قاجار به راه افتادند دارای هشتاد هزار سرباز دانسته اند و این رقم با توجه به قدرت مالی علی مرادخان و دو محمدقلی خان اغراق به نظر می رسد. تصوّر می شود که علت ذکر این رقم مقرون با اغراق این بود که شجاعت آقا محمدخان قاجار و لیاقت جنگی وی را به جلوه در آورند و بگویند که آقا محمدخان قاجار توانست با نیرویی کم قشون هشتاد هزار نفری علی مرادخان زند را شکست دهد. شاید قشون علی مرادخان هنگامی که به سوی مازندران به راه افتاد بیش از ده یا پانزده هزار سرباز نداشت که با توجه به وضع محلی باز یک قشون قوی بود و در راه عده ای از سربازان لاریجانی هم با آن قشون ملحق شدند. محمدقلی خان سفید که فرماندهی ارتش را بر عهده داشت و مثل رفیق سیاهش دعوی می کرد که همه جای سرزمین مازندران را مثل خانه خود می شناسد تصمیم گرفت قشون را از تنگه ای بنام عباس آباد عبور دهد. عباس آباد تنگه ای بود که مثل اکثر تنگه های مازندران به طرف بالا می رفت و آنگاه فرود می آمد. ارتفاع تنگه در نقطه ای که حد اعلای ارتفاع آن محسوب می شد زیاد نبود و بعد از تنگه سرایش می شد تا اینکه از منطقه کوهستانی خارج می گردید. وقتی خبر قشون کشی علی مرادخان زند به آقا محمدخان قاجار رسید و شنید که دو محمدقلی لاریجانی فرمانده قشون شده اند گفت من یقین دارم که لاریجانی های سفید و سیاه قشون خود را از گردنه عباس آباد خواهند گذرانید و برادرش جعفرقلی خان را فرا خواند و او را نشانید و گفت من می خواهم تو را به فرماندهی سربازان خود که باید جلوی قشون علی مرادخان زند را بگیرد انتخاب کنم. و آیا تو گردنه عباس آباد را که یک گردنه مشجر می باشد دیده ای یا نه؟ جعفرقلی خان گفت: بلی دیده ام. آقا محمدخان قاجار گفت: آیا می دانی در این فصل رودخانه ای که از آن گردنه عبور می کند کم آب است و از آن رودخانه در همه جا به سهولت می توان عبور کرد؟ جعفرقلی خان گفت: در این فصل تمام رودخانه کم آب است و از همه آنها می توان به سهولت عبور کرد. آقا محمدخان قاجار گفت: منظورم این است که تو بدانی آن رودخانه مانع از این نیست که تو از یک طرف تنگه عباس آباد به سوی تنگه دیگر بروی. جعفرقلی خان گفت: اینک بگو چه باید بکنم؟ خواجه قاجار گفت: تو باید در آن تنگه کمین قشون علی مرادخان زند را بگیری و وقتی مشاهده کردی که سربازان آن قشون وارد آن تنگه شده اند نباید خود را نشان بدهی و آیا می توانی طوری سربازان خود را پنهان نمایی که سربازان علی مرادخان زند به وجود تو در تنگه پی نبرند؟ جعفر قلی خان گفت: اجازه بده بروم و وضع تنگه را ببینم و مراجعت نمایم تا به تو بگویم که آیا می توانم سربازان خود را در تنگه طوری پنهان نماید که دیده نشوند. آقا محمدخان قاجار

گفت: تو باید با سربازان خود در تنگه عباس آباد پنهان شوی و وقتی قشون علی مرادخان زند را دیدی بگذار که سربازانش عبور کنند. اگر تو خود را به آنها نشان بدهی ممکن است سرداران لاریجان فرمان مراجعت قشون را صادر نمایند و آنها برگردند و از تنگه خارج شوند. من می‌خواهم که قشون علی مرادخان زند در تنگه عباس آباد از بین برود و به همین جهت تو نباید خود را به سربازان او نشان دهی و برای اینکه صدای شیهه اسب توجه سرداران لاریجانی را جلب نکند با خود اسب نبر و به سربازان خود بسیار که از افروختن آتش خودداری نمایند چون که در روز دود آن جلب توجه می‌کند و در شب روشنایی آن. وقتی دانستی که به طور کامل بر قشون علی مرادخان زند مشرف هستی حمله کن و تمام سربازان او را نابود کن. و تیراندازی با تفنگ برای نابود کردن سربازان دشمن مؤثر است. اما آتش‌سنگ باریدن بیش از تیراندازی می‌باشد. در جاده تنگه گردنه عباس آباد یک سنگ که پرتاب شود عده‌ای را به هلاکت می‌رساند و تو ضمن نابود کردن سربازان خصم باروت و سرب خود را هم پس انداز خواهی کرد. جعفرقلی خان گفت دو طرف تنگه عباس آباد به قدری درخت دارد که من می‌توانم تمام سربازان خود را پشتدرخت‌ها پنهان نمایم تا کسی ما را نبیند ولی ممکن است که دشمن ما را کشف کند و سرداران لاریجانی شاید طلایه به جلو بفرستند و سربازان طلایه دشمن ما را ببینند. آقا محمدخان قاجار گفت سربازان طلایه دشمن نباید سربازان تو را ببینند و برای اینکه سربازان تو را مشاهده نکنند نزدیک خط الرأس کوه‌ها جای بگیر. تو می‌دانی که کوه‌های تنگه عباس آباد تا قلّه مشجر است و اگر سربازهای تو بالاتر بروند و به قلّه کوه نزدیک تر شوند طلایه دشمن نمی‌تواند آنها را کشف نماید. جعفرقلی خان پرسید اگر طلایه دشمن سگ داشته باشد چطور و سگ‌های طلایه ما را کشف خواهند کرد. آقا محمدخان قاجار گفت: شعور دو سردار لاریجانی به این نمی‌رسد که با سربازان طلایه سگ بفرستد و به فرض اینکه شعورشان برسد و سربازان طلایه خصم با سگ حرکت نمایند. جانوران نخواهند توانست که سربازان تو را که نزدیک قلّه کوه‌ها هستند کشف کنند. زیرا در آن ارتفاعات بوی انسان و هر چیز دیگر به طرف بالا می‌رود و به سوی پایین می‌آید. تا اینکه سگ‌ها بتوانند سربازان تو را کشف نمایند. جعفرقلی خان از این گفته حیرت کرد و گفت برادر تو چطور به این موضوع پی بردی در صورتی که من از این مسئله اطلاع نداشتم. آقا محمدخان قاجار گفت من در شکارها به این موضوع پی بردم و سگ‌های شکاری من نمی‌توانستند جانورانی را که نزدیک قله کوه‌ها هستند کشف کنند چون بوی آنها پایین نمی‌آمد و فقط قادر به کشف جانورانی بودند که در طرفین آنها یا پایین کوه قرار داشتند. کاری که آقا محمدخان قاجار به برادرش موکول کرد کاری آسان نبود. پنهان کردن عده‌ای از سربازان در پشت تنه درختان نزدیک قلّه کوه‌ها کاری بود بس دشوار و خسته کننده و چون جعفرقلی خان

می باید زودتر از رسیدن قشون علی مرادخان زند وارد تنگه عباس آباد خواهند شد و به منطقه حساس خواهند رسید. ممکن بود که سربازان وی مجبور شوند مدت چند شبانه روز بالای کوهها پشت درختان و علف ها در حال انتظار بسر ببرند و در آن مدت بالای کوه احتیاج به آذوقه و آب داشتند و چون بالای کوه آب وجود نداشت می باید آب مورد نیاز خود را از رودخانه ای که در تنگه جاری بود بالا ببرند. خود جعفرقلی خان می بایست با سربازانش باشد تا در موقع مقتضی فرمان حمله را صادر کند. لیکن مقتضیات جنگی از این الزامات دارد و افسر و سرباز گاهی مجبور می شوند که روزها و شب ها یک وضع بسیار ناملایم را تحمل نمایند تا اینکه بتوانند خصم را از پای در آورند. موضوع گرفتن سربازان آقا محمدخان قاجار به فرماندهی جعفرقلی خان (برادرش) در قسمت فوقانی کوهها یک نتیجه غیر منتظره داشت که حتی آقا محمدخان قاجار پیش بینی نکرد و آن اینکه بر اثر ورود سربازان آقا محمدخان قاجار به مناطق مرتفع کوهها عده ای کثیر از جانوران که در آن مناطق بودند رمیده شدند و بعضی به سوی عقب قشون آقا محمدخان گریختند و بعضی به سوی جلو یعنی به طرف منطقه ای که قشون علی مرادخان زند از آن طرف می آمدند. اگر آن واقعه به چشم دو سردار لاریجانی می رسید و مشاهده می کردند که عده ای کثیر از جانوران می گریزند می فهمیدند که از طرف مقابل یک قشون یا عده ای کثیر از مردم می آیند. اما هنگامی که قشون علی مرادخان زند وارد تنگه عباس آباد شد فرار جانوران خاتمه یافته بود و دو سردار لاریجانی گریختن حیوانات وحشی را ندیدند. پیش بینی جعفرقلی خان به وقوع نپیوست و سرداران لاریجانی بدون گماشتن طلایه وارد تنگه عباس آباد شدند. زیرا تصور نمی کردند که آقا محمد خان قاجار در صدد برآید در آن تنگه جلوی آنها را بگیرد و این موضوع می رساند که هیچ یک از آن دو برای فرماندهی قشون صلاح نبوده اند.

یک سردار لایق محال بود که بدون طلایه از تنگه عباس آباد عبور کند ولو بداند که یکصد فرسنگ بین او و قرارگاه خصم فاصله است چون تنگه های کوهستانی در تمام ادوار بهترین موضع برای جلوگیری از عبور یک قشون مهاجم بوده است. و حتی امروزه که از ارتش های دنیا موتوریزه شده اند و فرمانده یک ارتش می تواند در عقب خصم از راه هوا نیرو پیاده کند باز تنگه های کوهستانی از لحاظ ممانعت از عبور یک ارتش دارای اهمیت است. دو سردار لاریجانی بعد از اینکه وارد تنگه عباس آباد شدند نظری به اطراف انداختند و اثری از وجود جاندار ندیدند و سربازان آنها هم بدون اینکه حدس بزنند که ممکن است مورد حمله قرار گیرند به راه ادامه دادند. فقط یک افسر آزموده به نام (ابراهیم قره چمن) یعنی اهل قره چمن خود را به محمدقلی خان سفید رسانید و به او گفت که ای سردار عبور از این جا بدون طلایه ممکن است خطر داشته باشد و من عقیده دارم که شما برای احتیاط یک طلایه به جلو بفرستید.

محمدقلی خان سفید با قدری تشدد گفت ابراهیم تو اهل (قره چمن) هستی و من اهل مازندران و اینجا را به خوبی می‌شناسم و قدم به قدم از وضع این جا اطلاع دارم و لازم نیست تو به من یاد بدهی که در اینجا چه باید کرد. ابراهیم قره چمنی معذرت خواست و گفت آنچه من گفتم از روی خیرخواهی بود و نخواستیم بگویم من هم چیزی می‌دانم که سردار نمی‌داند. سربازان علی مراد خان زند به فرماندهی دو سردار لاریجانی به منطقه ای از عباس آباد رسیدند که در آنجا سربازان آقا محمدخان قاجار به خوبی مشرف بر سربازان مهاجم بودند. جعفرقلی خان فرماندهی نیروی مدافع وقتی دید که خصم طلایه ندارد به سربازان خود دستور داد که خود را به مناطق پایین کوه برسانند که بتوانند در موقع حمله بی‌درنگ دست در آورند همین که فرمان حمله از طرف جعفرقلی خان شروع شد سربازان آقا محمدخان قاجار شروع به تیراندازی و پرتاب سنگ و قطعات تنه درخت کردند و تیر آنها به خطا نمی‌رفت و هر گلوله که از تفنگ یک سرباز خارج می‌شد یک تن از سربازان علی مرادخان زند را به زمین می‌انداخت. سنگ‌ها و قطعات تنه درختان با صدای لرزه آور از کوه سقوط می‌کرد و سربازان علی مرادخان زند را له می‌کرد. طوری سربازان مزبور و افسرانی که بر آنها فرماندهی می‌کردند روحیه خود را از دست دادند که عده ای از افسران و سربازان فریاد می‌زدند نکش نکش.... ما تسلیم می‌شویم و برای اینکه نشان بدهند که ما آماده تسلیم می‌باشیم تفنگ‌ها را بر زمین می‌انداختند. دیگران راه فرار را می‌جستند و نمی‌یافتند. چون به هر طرف که می‌رفتند آماج گلوله قرار می‌گرفتند یا اینکه سنگ و قطعات تنه درختان بر سرشان می‌بارید. حتی آنان که برای نجات خود را در رودخانه می‌انداختند از خطر گلوله یا سنگ و قطعات تنه درختان مصون نبودند. جعفرقلی خان وقتی متوجه شد که ترس طوری بر خصم غلبه کرده که اگر دست از تیراندازی بردارد سربازان علی مرادخان زند حال و جرأت مقاومت را نخواهند داشت. و برای جلوگیری از ادامه خونریزی امر کرد که سربازانش جنگ را متارکه نمایند و آنها را که در منطقه حساس تنگه عباس آباد هستند اسیر کنند. سربازان آقا محمدخان قاجار به دستور فرمانده خود سربازان خصم را که در آن منطقه بودند اسیر کردند. اما باید گفت که عده ای از سربازان علی مرادخان زند و دو سردار لاریجانی جان به در بردند علّتش آن بود که آن عده در عقب حرکت می‌کردند و هنوز به منطقه کمین گاه نرسیده بودند تا به دام بیفتند آنها وقتی صدای تیراندازی و فرو ریختن سنگ‌ها را که صدای مهیب آن چون صدای رعد در کوه‌ها انعکاس پیدا می‌کرد شنیدند و فهمیدند که قسمتی از قشون به دام افتاده و برای نجات خویش برگشتند و از تنگه عباس آباد خارج شدند و دو سردار لاریجانی هم جزء آن دسته از آن تنگه مراجعت کردند. جعفرقلی خان بعد از اینکه مطلع شد بقیه سربازان علی مرادخان زند از تنگه عباس آباد رفته اند در صدد تعقیب آنها بر نیامد. زیرا می‌دانست آن مزیت را که

سربازان او در تنگه عباس آباد نسبت به سربازان علی مرادخان زند داشته باشند در خارج از تنگه نخواهند داشت و اگر مورد حمله قرار گیرند ممکن است از بین بروند. در تنگه عباس آباد غرور و خودپسندی دو سردار لاریجانی از یک طرف و موضع بسیار خوب سربازان آقا محمدخان قاجار از طرف دیگر سبب شد که تلفات سنگین بر نیروهای علی مرادخان زند وارد آمد. و جعفرقلی خان به اطرافیاناش گفت که اگر ما برای تعقیب بقیه سربازان علی مرادخان زند از این تنگه خارج شویم ممکن است که یک پیروزی را مبتل به شکست نماییم. خاصه آن که شب نزدیک است و در این موقع نباید خود را در معرض خطر جنگ دیگر قرار داد. قشون علی مرادخان زند طوری در تنگه عباس آباد آسیب دیده بودند که بقیه سربازان آن قشون توانایی آن را نداشتند که علیه قشون آقا محمدخان قاجار مبادرت به حمله نمایند به همان اندازه که دو سردار لاریجانی در آن جنگ بی احتیاطی کردند و سهل انگاری نمودند برعکس جعفرقلی خان برادر آقا محمدخان قاجار در آن جنگ نشان داد که لایق است و توانست مدت چند روز سربازان خود را نزدیک قلل کوهها پنهان نماید بدون اینکه هیچ یک از آنان زبان به شکایت بگشایند و از وضع نامطلوب خود یا از بدی آذوقه و کمی آب بنالند و هم می دیدند که جای جعفرقلی خان بهتر از آنها نیست و غذایی تناول می کند همان است که آنها می خورند و حیره آب او هم بیشتر از آب دیگران نمی باشد و به مناسبت لیاقتی که در جنگ تنگه عباس آباد نشان داد بعد از اینکه مراجعت کرد آقا محمدخان قاجار به او تبریک گفت. نتیجه جنگ تنگه عباس آباد این شد که راه تهران به روی خواجه قاجار مفتوح گردیده و آقا محمدخان از مازندران به راه افتاد و اوّل به ورامین رفت و بعد در تهران سکونت نمود و در عماراتی که کریم خان زند بیرون از حصار طهماسبی ساخته بود مسکن گرفت. کریم خان زند که مردی بود طرفدار آبادی و می خواست بناهای جدید به وجود بیاورد می دانست که در داخل حصار طهماسبی نمی توان مبادرت به آبادی کرد. زیرا در داخل حصار تهران زمین آزاد وجود نداشت و لذا بیرون حصار و شمال شهر که از حیث هوا هم بهتر از شهر بود مبادرت به احداث ابنیه جدید کرد.

فرستاده آقا محمدخان قاجار به لاریجان

آقا محمدخان قاجار بعد از چند هفته توقف در تهران عازم مازندران شد و در سال ۱۸۷۰ میلادی مطابق با سال ۱۱۹۵ هجری قمری دربار فروش مازندران سکونت کرد و در همین سال است که بر اثر کم اعتنائی نسبت به خصم و کوچک شمردن او واقعه ای که گفتیم پیش آمد. بعد از اینکه آقا محمدخان قاجار دربار فروش سکونت کرد محمدقلی خان سفید و محمدقلی خان سیاه که گفتیم از ملاکین بزرگ لاریجان بوده اند از ترس اینکه مبادا آقا محمدخان قاجار

املاکشان را به تصرف در آورد. مبادرت به طغیان کردند و در لاریجان بدون اینکه دعوی سلطنت نمایند خود را مستقل معرفی کردند. به آقا محمدخان قاجار اطلاع دادند که دو محمدقلی خان نه فقط یاغی شده اند بلکه در لاریجان تفنگ هم می سازند و به زودی دارای دهها هزار تفنگ خواهند شد (احتمالاً در محل تفنگاه تونل بریه بوده که به این نام معروف شده است). و آن وقت هیچ کس از عهده آنها بر نخواهد آمد.

مسئله ساختن تفنگ در لاریجان یک موضوع مهم جنگی نبود. چون در آن عصر تفنگ در همه جای ایران ساخته می شد و کافی بود که یک استاد تفنگ ساز در شهری سکونت داشته باشد تا در آنجا به کمک چند شاگرد (که به تدریج تفنگ سازی را از او یاد گرفتند) تفنگ بسازد مسائل فنی که امروز در تفنگ سازی مورد توجه است از قبیل مطالعه مقاومت فلز تفنگ در قبال فشار انفجار باروت (یا هر ماده دیگر که در فشنگ گذاشته می شود) و رعایت قوانین بالستیک یعنی تیراندازی در تفنگ سازی آن عصر حتی در اروپا وجود نداشت. در هر حال ساختن تفنگ در لاریجان واقعه ای بود عادی ولی به آقا محمدخان قاجار گفتند که دو محمدقلی سفید و سیاه در لاریجان به اصطلاح امروز یک کارخانه تفنگ سازی به وجود آورده اند یعنی عده ای از استادان تفنگ ساز را با عده ای از شاگردان به کار گماشته اند. و از اطراف هم آهن می آوردند و در دسترس استادان می گذارند و به زودی دو محمدقلی لاریجانی دارای دهها هزار تفنگ خواهند شد. آقا محمدخان قاجار که در بار فروش بود برادر خود رضاقلی خان را احضار کرد و به او گفت عده ای از سوارکاران را با خود ببر و به لاریجان برو و دو محمدقلی سفید و سیاه را دستگیر کن و کت بسته به بار فروش بفرست. رضا قلیخان با عده ای از سوارکاران آقا محمدخان قاجار راه لاریجان را پیش گرفت وقتی به آنجا رسید دو محمدقلی برای رضاقلی خان پیغام فرستادند که حاضرند تسلیم شوند ولی قبل از تسلیم شدن از وی درخواست کردند موافقت کند که آنها با او در مجلسی حضور بهم رسانند و بتوانند چند موضوع لازم را به اطلاعش برسانند. رضا قلی خان بعد از رعایت احتیاط هایی که هر فرمانده جنگی می کند تا اینکه خصم برای وی دام نگسترانیده باشد موافقت کرد که با دو محمدقلی خان مذاکره نماید. بعد از اینکه نشستند محمدقلی خان سفید گفت ای حضرت رضا قلی خان تو می دانی که ما پسر بعد از پدر اهل لاریجان و ملوک بوده ایم و همواره از سلاطین زمان اطاعت کرده ایم پدران ما یاغی نبوده اند بلکه به کار و زراعت خود اشتغال داشتند و اگر سلاطین زمان از آنها مالیات می خواستند می پرداختند هیچ یک از پادشاهان که در مازندران و گیلان سلطنت داشتند درصدد تصرف املاک ما بر نیامدند و فقط محمدحسن خان اشاقه باش دست تصرف به طرف املاک ما دراز کرد و مدتی املاک ما را غصب کرد بعد ما موفق شدیم املاک خود را که از اجدادمان به ارث رسیده بود به تصرف در آوریم. ولی امروز آقا محمدخان

قاجار به استناد اینکه محمدحسن خان اشاقه باش در مدت کوتاهی املاک ما را غصب کرده بود ادعا می کند که املاک ما در لاریجان از اوست. ای حضرت رضا قلی خان ما از تو تقاضا می کنیم که در این مورد نظریه خود را به طوری که مطابق با حکم خداوند و پیغمبرش باشد بگو که همه بدانند آیا آقا محمدخان قاجار حق دارد که املاک ما را جزو املاک موروثی پدرش بداند یا نه؟ رضا قلی خان جواب داد من مأمور آقا محمدخان قاجار هستم و قاضی نمی باشم. تا اینکه رأی بدهم و آیا او حق دارد املاک شما را ملک موروثی خود بداند یا نه؟ محمدقلی خان سیاه گفت: ای حضرت رضا قلی خان تو با یک مأمور عادی خیلی فرق داری. زیرا دارای نجابت و اصالت هستی و انسان می تواند با تو صحبت هایی را که نمی توان با دیگران کرد بنماید. اگر به یک مأمور عادی بگویند برو و سر بیاور او هم می رود و سری را از بدن جدا می نماید و نزد آقای خود می برد. ولی وقتی به یک مأمور نجیب و ضعیف می گویند که برو سر بیاور او لافل گوش به حرف متهم می دهد که بفهمد گنااهش چیست؟ که باید سرش از بدن جدا شود. تو ای حضرت رضا قلی خان گوش به حرف های ما بده و اگر دانستی که ما گناه کاریم سرهای ما را از بدن جدا کن و برای آقا محمدخان قاجار ببر. رضا قلی خان گفت او به من دستور نداده که سرهای شما را از بدن جدا کنم و برایش ببرم بلکه گفته بود خود شما را به بار فروش برسانم و آقا محمدخان قاجار نسبت به شما بدبین است چون شما سال گذشته با علی مرادخان زند متحد شدید و می خواستید آقا محمدخان را دستگیر کنید ولی شکست خوردید. محمد قلی خان سیاه گفت او از این جهت نسبت به ما بدبین است که می خواهد املاک ما را تصرف کند ولی شما ای حضرت رضاقلی خان که قصد تصرف املاک ما را ندارید چرا نسبت به ما بدبین می باشید؟ ما تصدیق می کنیم که سال گذشته به علی مرادخان زند متوسل شدیم ولی توسل ما به او از دست دادن املاک ما بود نه به قصد دشمنی با آقا محمدخان قاجار ما نه پادشاه هستیم که اگر املاک خود را در لاریجان از دست دادیم کشورستانی و جهان گشایی کنیم و در جاهای دیگر املاک به دست آوریم و نه بازرگان هستیم که بعد از دست دادن املاک خود بتوانیم از راه بازرگانی ارتزاق کنیم. هر یک از ما عده ای نوکر و کلفت داریم که همه پسر بعد از پدر و دختر بعد از مادر در دودمان ما بسر برده اند و ما باید متحمل هزینه زندگی آنها بشویم و نمی توانیم آنها را برانیم و از خدمت خود اخراج نماییم. زیرا همه به مناسبت خدمات پدران و مادران خود بر ما حق دارند و ما باید تا روزی که زنده هستیم از آنها نگهداری کنیم و وسیله نگاهداری آنان همین املاک ماست. و هرگاه آقا محمدخان قاجار املاک ما را به تصرف در آورد علاوه بر خود ما کسانی که ما متقبل هزینه زندگی آنان هستیم نیز نابود خواهند شد. این بود که سال گذشته از فرط وحشت و نداشتن چاره به علی مراد خان زند متوسل شدیم و نتیجه گرفتیم و امسال ناگزیر خودمان قیام کردیم

که از املاک مان دفاع نماییم. ما می دانیم که این کار در پیش گرفته ایم خطرناک است و اگر شکست بخوریم و به دست آقا محمدخان قاجار بیفتیم به هلاکت خواهیم رسید اما اگر کشته شویم بهتر از این است که املاک مان را از دست بدهیم و گرفتار تھی دستی شویم. صدها سال است که ما پسر بعد از پدر در لاریجان آبرومند زندگی کرده ایم و نمی توانیم از این به بعد با تنگدستی زندگی نماییم و برای ما مرگ گوارتر از این باشد که دست احتیاج به سوی این و آن دراز کنیم. دو محمد قلی خان گفتند خود را برای کشته شدن آماده کرده ایم اما نه به جهت خصومت با آقا محمدخان قاجار بلکه برای حفظ املاک و خانه خودمان و اگر کسی بخواهد آشیانه یک پرند را به تصرف در آورد، آن پرند به اندازه توانایی خود برای حفظ آشیانه اش می کوشد و اگر بتواند با منقار چشم غاصب آن کور می کند و ما از یک پرند بی مقدارتر نیستیم و اگر نتوانیم املاک خود را حفظ نماییم کشته خواهیم شد و لاقل زنده نخواهیم ماند تا مردم ما را به چشم تحقیر نگاه کنند. و از ما دوری نمایند و ما را لاقل معاشرت با خود ندانند و ما امتحان کردیم که در این دنیا ارزش هر کس به اندازه دارایی اوست و هیچ کس حاضر نیست با کسی معاشرت کند مگر اینکه بداند به اندازه وی دارایی دارد. و ما هنگامی که محمدحسن خان اشاقه باش املاک مان را ضبط کرد طوری مورد نفرت بزرگان لاریجان قرار گرفتیم که گویی از پست ترین افراد این ولایت هستیم. زیرا بزرگان این جا می دانند که ما دیگر صاحب املاک نمی باشیم محمدقلی سفید گفت من در شاهنامه خوانده ام که در قدیم بارها سلاطین ایران از بانوان بوده اند و چندن از بانوان که در قدیم بر ایران سلطنت کرده اند از بهترین پادشاهان این کشور محسوب می شدند و با مردم به عدل رفتار می کردند. ولی این مرد که امروز می خواهد بر ما سلطنت کند نه مرد است نه زن. و اگر مرد یا زن بود هرگز این طور با مردم ستم نمی کرد چون در هر مرد صفاتی مردانه و در هر زن صفات و عواطف زنانگی وجود دارد و در این مرد نه صفات مردی وجود دارد و نه عواطف زنانگی و به جای اینکه شما ای حضرت رضا قلی خان پادشاه این کشور بشوید این مرد مخنث قصد دارد که جای پادشاهان گذشته ایران را بگیرد. اولین کسی که کلمه (مخنث) را صفت آقا محمدخان قاجار کرد محمدقلی خان سفید بود. قبل از او هیچ کس این صفت را در مورد آقا محمدخان قاجار بر زبان جاری نکرد و پس از اینکه وی این صفت را بر زبان آورد دیگران از او فرا گرفتند و آن را بر زبان یا قلم جاری کردند و از جمله لطفعلی خان زند در شعر معروف گفت:

یا رب سندی مملکت از همچو منی دادی به مخنثی ، نه مردی و نه زنی

از گردش روزگار معلوم شد پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی

در این شعر لطفعلی خان زند عین گفته محمدقلی خان سفید را تکرار کرد. اما به زبان شعر. محمدقلی خان سیاه گفت: ای حضرت رضا قلی خان پادشاهی ایران جامه ایست که لایق اندام تو باشد و تو باید تاج سلطنت ایران را بر سر بگذاری نه یک مرد خواجه. وقتی محمدقلی خان سفید از آقا محمدخان قاجار بدگویی کرد و گفت او مخنث می باشد و نه دارای صفات مردان است و نه صفات زنان. رضاقلی خان خشمگین شد چون آقا محمدخان قاجار برادرش بود.

رضا قلی خان در فکر سلطنت افتاد

وقتی که محمدقلی سیاه اظهار کرد که جامه سلطنت لایق اندام تو باشد خشم رضاقلی خان از بین رفت. این راهم باید بگویم که قبل از اینکه دو محمدقلی لاریجانی از رضاقلی خان درخواست ملاقات و مذاکره نمایند. با همان درخواست به او گفتند که حاضرند سلطنت وی را به رسمیت بشناسند و به همین جهت رضا قلی خان ضمن مذاکره با دو محمد قلی خان شکیبایی را پیشه کرد و از اظهارات آنان راجع به اینکه محمدحسن خان اشاقه باش املاک آنها را غصب کرد خشمگین نشد. در غیر این صورت رضا قلی خان که پسر محمد حسن خان اشاقه باش و برادر آقا محمدخان قاجار بود تحمل نمی کرد که آن دو مرد لاریجانی پدرش را غاصب بخوانند. دو محمدقلی خان حس کردند که امید سلطنت رضا قلی خان را مسرور کرد و محمدقلی خان سفید گفت ای حضرت رضا قلی خان شما پسر مرحوم محمدحسن خان اشاقه باش هستید و مثل آقا محمدخان قاجار حق دارید که جای پدر را بگیرید. ممکن است بگویید که آقا محمدخان قاجار برادر ارشد است و شما برادر کوچکتر و او باید جای پدرتان را بگیرد اما برادر شما مردی است ناقص و نه یک مرد به شمار می آید و نه یک زن. و سلطنت وی نه فقط مورد قبول عامه نیست بلکه از نظر شرعی هم ایراد دارد. و شخصی که نه مرد است و نه زن نمی تواند به خصوصیات زندگی مردان و زنان مسلمان پی ببرد تا اینکه بر آنها سلطنت کند. رضا قلی خان گفت اولین مرتبه است که من این موضوع را می شنوم و تاکنون نشنیده ام که سلطنت آقا محمدخان دارای مجوز شرعی نیست. محمدقلی خان سفید گفت در شرع ما یکی از صفات شخصی که می خواهد بر مسلمین حکومت کند صفت (رشید) بودن است. رشید یعنی که دارای رشد است و مقصود از رشد فقط این نیست که اندامش به ظاهر مانند یک فرد بالغ باشد بلکه باید از حیث عقل و مختصات جسمی هم رشید به شمار آید. و برادر شما رشید نیست و ناقص است و به همین جهت هرگز پادشاه ایران نخواهد شد. ممکن است برادر شما مدتی با قهر و غلبه بتواند حکومت کند ولی هرگز مردم ایران سلطنت او را نخواهند پذیرفت و در تمام ایران یک مرد روحانی پیدا نخواهد شد که با سلطنت وی موافقت نماید. ولی شما از هر حیث شایسته سلطنت هستید و می توانید پادشاه شوید و ما حاضریم برای سلطنت شما تا

آنجا که توانایی داریم زحمت بکشیم و سعی کنیم و روزی که شما بر تخت سلطنت ایران نشستید از شما چشم داشت یا پاداش بزرگ نخواهیم داشت. ما یک درخواست داریم و آن این است که شما درصدد بر نیایید که املاک ما را تصرف کنید. رضا قلی خان گفت که آیا تصوّر می‌کنید که من بتوانم پادشاه ایران بشوم. محمد قلی خان سیاه گفت اول باید خواست تا بعد توانست. و شما اگر بخواهید پادشاه ایران بشوید می‌توانید به مقصود برسید و اگر پادشاه ایران شوید سلطان استرآباد و مازندران خواهی شد. رضا قلی خان گفت آیا شما تعهد می‌کنید که برای این منظور از صمیم قلب به من کمک نمایید؟ دو محمدقلی خان گفتند که آنها حاضرند که برای سلطنت رضا قلی خان فداکاری نمایند و هر قدر تفنگچی که دارند و می‌توانند بسیج کنند در اختیار وی بگذارند تا اینکه او به مقصد خویش برسد دو محمدقلی لاریجانی عقیده داشتند به محض اینکه رضا قلی خان دعوی سلطنت کرد در استرآباد و مازندران همه با سلطنت وی موافقت خواهند کرد و از آقا محمدخان قاجار روی برمی گردانند. زیرا سلطنت آقا محمدخان قاجار چیزی است غیر طبیعی و مغایر با اصول سلطنت شرعی و عرفی. از آن گذشته خست برادر شما همه را از او متنفر کرده و هیچ کس از آقا محمدخان قاجار امید استفاده ندارد. تا اینکه برای او جانفشانی کند زیرا مردم می‌بینند که برادر شما غذای خود را با ترازو می‌کشد که مبادا به اندازه دو لقمه ضرر نماید و مردم چگونه می‌توانند از یک چنین پادشاه امید استفاده داشته باشد و فکر کنند که به طفیل او دارای مکت خواهند گردید. رضا قلی خان گفت تصدیق می‌کنم که آقا محمدخان ممسک است و من خست او را ناشی از این می‌دانم که خواجه می‌باشد. محمد قلی خان سفید گفت ای حضرت رضاقلی خان اگر شما به راستی خواهان سلطنت ایران باشید بهترین موقع برای رسیدن به این آرزو این موقع است و می‌توانید به سهولت آقا محمدخان قاجار را بر کنار کنید و خود فرمانروایی استرآباد، مازندران و گیلان را بر عهده بگیرید و تاج سلطنت را بر سر بگذارید. تا بعد قسمت های دیگر ایران هم جزء قلمرو سلطنت شما شود. رضا قلی خان پرسید راه آسان سلطنت کدام است؟ محمد قلی خان سفید گفت برادر شما که اینک در بار فروش می‌باشد شما را به اینجا فرستاده که ما را دستگیر کنید و نزد او ببرید و لذا مراجعت شما از اینجا به بار فروش یک موضوع عادی خواهد بود و آقا محمدخان که منتظر مراجعت شما می‌باشد از بازگشت شما مشوش نخواهد شد. رضا قلی خان گفت راست است. محمدقلی خان سفید اظهار کرد ما تمام تفنگچی را که اکنون آماده جنگ هستند در اختیار شما می‌گذاریم و شما با سربازانی که با خود آورده اید و سربازان لاریجانی که ما به شما می‌دهیم و خود ما هم ملتزم رکاب شما خواهیم بود، به بارفروش بروید و آقا محمدخان را بر کنار کنید و خود جای او را بگیرید. او چون منتظر طغیان شما نیست تسلیم خواهد شد و اگر بخواهد بجنگد زود از پا در می‌آید. زیرا در بار فروش نیرویی مؤثر ندارد. اگر شما قصد

برکنار کردن آقا محمدخان را داشته باشید (ابدال خان کرد) هم که اینک با عده ای از تفنگچیان خود در لاریجان است به شما کمک خواهد کرد. رضا قلی خان پرسید ابدال خان کیست؟ محمدقلی سیاه گفت او یکی از دوستان ما می باشد و ما چون از برادر شما وحشت داشتیم از ابدال خان خواستیم که به ما کمک کند و او با عده ای از تفنگ چیان خود به لاریجان آمد و اکنون اینجاست. رضا قلی خان گفت آیا پیش بینی نمی کنید که بعد از اینکه من آقا محمدخان را برکنار کردم طرفدارانش با من وارد جنگ شوند محمدقلی خان سفید گفت من به شما قول می دهم که بعد از اینکه شما آقا محمدخان را برکنار کردید طرفدارانش کوچکترین قدم برای مخالفت با شما بر ندارند. زیرا طرفداران آقا محمدخان از این جهت از او طرفداری می کنند که تا امروز یکی از پسرهای مرحوم محمدحسن خان اشاقه باش درصدد بنیامد که جای پدر را بگیرد. همین که شما تصمیم بگیرید که جانشین پدرتان بشوید تمام کسانی که تا امروز طرفدار آقا محمدخان هستند طرفدار شما خواهند شد. طرفداری کسانی که امروز هواخواه آقا محمدخان قاجار هستند برای خود او نیست بلکه برای پدر مرحومش می باشد و آنها از پسر محمدحسن خان اشاقه باش طرفداری می کنند نه از آقا محمدخان قاجار. تمام طرفداران آقا محمدخان می دانند که او به مناسبت این که خواجه است برای سلطنت شایستگی ندارد و همین که یکی از پسران محمدحسن خان اشاقه باش یعنی شما قدم جلو بگذارید و بگویند که باید جانشین پدر شود، آنهایی که امروز طرفدار آقا محمدخان قاجار هستند طرفدار شما خواهند شد و شما را پادشاه خود می شناسند. رضا قلی خان گفت من می دانم که اگر آقا محمدخان را برکنار کردم آرام نخواهند نشست و درصدد بر می آید که باز قدرت را به دست بیاورد.

دو محمدقلی خان سکوت کردند. رضا قلی خان پرسید نظریه شما در این مورد چیست؟ محمدقلی خان سفید برای اینکه حرف درونی خود را نزنند گفت ای حضرت رضاقلی خان بعد از اینکه شما پادشاه شدید دارای اختیار تام خواهید بود و هر تصمیم بگیرید به موقع به اجرا می گذارید و به ما نمی رسد که بگوییم در آن موقع چه کنید؟ رضا قلی خان گفت من اطمینان دارم که برادرم آرام نخواهد نشست و مبادرت به توطئه خواهد کرد. محمدقلی خان سیاه گفت اگر یقین دارید که آرام نخواهد نشست کاری کنید که آرام بنشیند. رضا قلی خان پرسید آیا می گویند او را به قتل برسانم یا کور کنم؟ محمدقلی خان سیاه که همین منظور را داشت گفت نه ای حضرت رضا قلی خان و من نگفتم که او را به قتل برسانید یا کور کنید و می توان او را به طریق دیگر وادار نمود که آرام بنشیند. رضا قلی خان پرسید به چه طریق می توان او را وادار کرد که آرام بگیرد؟ محمد قلی خان سیاه گفت اگر شما او را در یک قلعه سکونت بدهید و نگذارید که از قلعه خارج شود آرام نخواهد نشست. رضا قلی خان گفت او از قلعه خواهد

گریخت و بار دیگر درصدد فتنه انگیزی بر می آید. دو محمدقلی خان سکوت نمودند در حالی که هر دو فکر می کردند که باید آقا محمدخان قاجار را کشت یا کور کرد. اما نمی توانستند آن حرف را به برادرش بگویند. رضا قلی خان پرسید چرا حرف نمی زنید؟ محمدقلی خان سفید گفت ای حضرت رضاقلی خان شما بعد از اینکه به سلطنت رسیدید و بر تخت نشستید هر طور که صلاح دانستید در مورد آقا محمدخان قاجار رفتار نمایید. و از ما نخواهید که امروز به شما بگوییم که با او چه باید کرد؟ رضا قلی خان گفت من می دانم که مصلحت اقتضاء می کند که انسان حتی پسرش را به قتل برساند همانطور که شاه عباس بزرگ یک پسر خود را سر برید و دو پسر خود را کور کرد. و نادرشاه هم پسر خود را کور نمود اما آقا محمدخان یک مرد عادی نیست و خواجه است و من فکر می کنم که نباید یک مرد خواجه را کور کرد یا به قتل رسانید. زیرا او به قدر کافی در دوره زندگی رنج محرومیت را کشیده و من سزاوار نمی دانم که رنج کوری را هم بر او تحمیل نمایم. دو محمدقلی خان نظری مجادله کردند که خیلی معنا داشت. آن دو نفر با آن نظر به هم فهمانیدند که بعد از اینکه به آقا محمدخان قاجار دسترسی پیدا کردند خود او را به قتل برسانند و رضا قلی خان را در مقابل امر انجام یافته قرار خواهند داد. و خواهند گفت که او هنگام جنگ کشته شد یا خواهند گفت که قصد فرار داشته است و به قتل رسید. در آن دوره یکی از دلایل قابل قبول برای موجه کردن قتل یک محبوس این بود که می گفتند چون قصد داشت بگریزد او را کشتند. این دلیل پذیرفته می شد زیرا نمی توانستند ثابت کنند که محبوس واقعاً قصد فرار نداشته است و دلیل مزبور بالاخص در مورد مردی چون آقا محمدخان قاجار که در مدت چهار روز خود را از شیراز به تهران رسانید بیشتر قابل قبول بود.

رضا قلی خان گفت اکنون باید آماده حرکت بود و هر چه زودتر به راه بیفتیم بهتر است تا اینکه آقا محمدخان قاجار را بتوانیم غافل گیر نماییم. سپس رضا قلی خان از شماره سربازان دو محمدقلی خان و سربازان ابدال خان کُرد پرسید و معلوم شد آنها دو هزار تفنگچی دارند و با سیصد نفر از تفنگچیان رضا قلی خان می شود دو هزار و سیصد تفنگچی رضا قلی خان گفت نیروی ما برای یک جنگ بزرگ کافی نیست اما برای غافل گیری آقا محمد خان کفایت می کند محمد قلی خان سفید پرسید نیروی آقا محمدخان قاجار اکنون دربار فروش چقدر است؟ رضا قلی خان جواب داد اکنون آقا محمدخان دربار فروش بیش از هزار نفر سرباز ندارد. محمد قلی خان سفید گفت در این صورت به سهولت می توان او را دستگیر کرد. رضا قلی خان گفت اما اگر متوجه شود که ما قصد دستگیری او را داریم با سرعت از اطراف نیروی جنگی فراهم خواهد کرد ولو مجبور باشد که خود دنبال سربازها برود و آنها را به بار فروش بیاورد. مذاکره رضا قلی خان با دو محمدقلی خان لاریجانی منتهی به این شد که روز بعد با دو هزار و یکصد

نفر تفنگچی به سوی بارفروش براه بیفتند. آقا محمدخان قاجار در آن موقع به طوری که گفتیم دربار فروش بسر می برد که در آن عصر از شهرهای بزرگ مازندران بود و رود بزرگ بابل از کنار آن می گذشت و نزدیک شهر بار فروش یک پل دارای ده اتاق از طرف محمدحسن خان اشاقه باش روی رودخانه ساخته شده بود و اگر آن پل وجود نداشت کسی نمی توانست از ستمی که رودخانه می گذشت وارد شهر گردد. در آن موقع که آقا محمدخان قاجار دربار فروش بود عده ای از ماهیگیران مشهدسر به آنجا یا بارفروش آمده و به آقا محمدخان شکایت می کردند که از پرداخت عوارض صید ماهی معاف گردند. مشهدسر واقع در شمال بار فروش در آن موقع سه ساعت با اسب تا بارفروش فاصله داشت و یک بنادر بازرگانی بزرگ و هم مرکز صید ماهی بود از جمله ماهی های بزرگ آزاد در آن بنادر صید می شد و در آن دوره هیچ نقطه از دریای مازندران به اندازه مشهدسر ماهی آزاد صید نمی گردید. وقتی به آقا محمدخان قاجار اطلاع دادند که آب دریای مازندران عقب رفته پذیرفت و گفت چگونه می توان قبول کرد که آب دریا عقب رفت تا اینکه خود به مشهدسر رفت و به چشم خویش دید که آب دریا عقب رفته و از دیدار آن منظره مبهوت شد. آقا محمدخان قاجار به اطرافیان خود گفت این طور که آب دریای مازندران عقب می رود عنقریب آن دریا خشک خواهد گردید. و در مشهدسر قبل از مراجعت به بارفروش عوارض ماهیگیری را لغو نمود. تا اینکه ماهیگیران در زحمت نباشند. (آب دریای مازندران تا آخر سلطنت آقا محمدخان قاجار عقب رفت و قسمت هایی که زیر آب بود بیرون آمده و بعدها آن قسمت مبدل به باطلاق شد و در بعضی از جاها نیز از احداث گردید)

باری آقا محمدخان قاجار بعد از اینکه در مشهدسر عوارض ماهیگیران را بخشود به بارفروش مراجعت کرد و در آن موقع به او خبر رسید که دو محمدقلی خان سفید و سیاه با یک قشون به بارفروش نزدیک می شوند. هنوز آقا محمدخان قاجار مطلع نشده بود که رضا قلی خان با دو مالک لاریجانی همدست شده است و به اتفاق آنها راه بارفروش را در پیش گرفته و قصد دارد که او را از سلطنت برکنار نماید و خود جایش را بگیرد آقا محمدخان قاجار وقتی خبر نزدیک شدن دو مالک لاریجانی را شنید برای اولین بار و آخرین مرتبه خصم را ضعیف دانست و گفت این دو نفر در تنگه عباس آباد چه توانستند بکنند که اینجا کاری از آنها ساخته شود و در راه بارفروش دویست تفنگچی برای معدوم کردن آنها کافی است. آقا محمدخان گفت راه بارفروش و باید در خصوص این راه چند کلمه توضیح داد. وضع طبیعی اطراف بارفروش در آن موقع با این دوره تفاوت داشت و کاروان یا سپاهی که می خواست خود را به بارفروش برساند باید از راه بارفروش یا جاده بارفروش برود. اگر کاروان یا سپاه از آن جاده برای رسیدن به بارفروش استفاده نمی کرد و از راه دیگر

می رفت بیم آن وجود داشت که در باطلاق فرو برود و هرگاه در باطلاق فرو نمی رفت باری بر اثر گل آلود بودن زمین و وجود مرداب‌ها نمی توانست به مسافرت ادامه بدهد. شاه عباس بزرگ پادشاه صفوی که علاقه به آبادی مازندران داشت یک جاده شوسه تا بارفروش ساخت و از آن به بعد کاروانیان می توانستند در فصل باران که همه جا گل آلود و باطلاقی می شد از آن جاده عبور کنند و خود را به بارفروش برسانند و چون در مازندران در تمام فصول سال باران می بارید در تمام فصل‌ها اطراف آن جاده باطلاق و مرداب با زمین گل آلود وجود داشت. آقا محمدخان قاجار که دو مالک لاریجانی را ضعیف می پنداشت فکر می کرد که می تواند با دویست نفر تفنگچی که در جاده بارفروش می گمارد جلوی دو محمدقلی لاریجانی را بگیرد آقا محمدخان قاجار فکر می کرد که جاده بارفروش هم از لحاظ جلوگیری کردن از پیشرفت خصم مثل تنگه عباس آباد است و همانطور که قشون او به فرماندهی برادرش جعفرقلی خان در آن تنگه جلوی مالکین لاریجان و قشون علی مرادخان زند را گرفت دویست تفنگچی وی می توانند در جاده بارفروش جلوی مالکان لاریجان را بگیرند زیرا سربازان لاریجانی نمی توانند از جاده بارفروش خارج شوند چون طرفین جاده باطلاقی وجود دارد که اگر از جاده خارج شوند در باطلاق فرو خواهند رفت یا راهپیمایی برای آنان دشوار خواهد شد.

وقتی آقا محمدخان قاجار که خصم را ضعیف شمرد اشتباهی دیگر نیز کرد و آن اینکه متوجه نشد که مالکین لاریجانی تقریباً اهل محل هستند و به مختصات اراضی پیرامون بارفروش آگاه می باشند و می توانند از راهی دیگر خود را به بارفروش برسانند. دو محمدقلی خان وقتی مشاهده کردند که راه بسته است و نمی توانند از جاده شوسه عبور کنند درصدد برآمدند که از جاده خارج شوند و از بی راهه یعنی از وسط زمینی که دیگران آن را غیر قابل عبور می دانستند خویش را به بارفروش برسانند. از ازمینه قدیم روش کاروانیان مازندران این بود که وقتی می دیدند زمینی آن قدر مردابی است که نمی توان از آن عبور کرد روی آن زمین نمد می گسترانیدند و چهارپایان خود را از آن عبور می دادند و اگر نمد نداشتند روی زمین مزبور حصیر می گسترانیدند و به کمک حصیر از آن می گذشتند. دو محمدقلی خان وقتی دیدند که راه شوسه به روی آنها بسته است و تفنگداران آقا محمدخان از آن راه حفاظت می نمایند تصمیم گرفتند که از بیراهه بروند و بعد از اینکه هوا تاریک شد روی زمین مرطوب نمد و حصیر گسترانیدند و تفنگچیان آقا محمدخان قاجار را دور زدند و بعد از اینکه دانستند از آنها فاصله گرفته اند به جاده برگشتند و این کار به سهولت به انجام رسید و سربازان مهاجم به فرماندهی رضاقلی خان و دو محمدقلی خان و ابدال خان کرد حتی یک فرسنگی هم در زمین باطلاق طی مسافرت نکردند. بعد از اینکه قشون مهاجم تفنگچیان آقا محمدخان قاجار را دور زد با سرعت به سوی بارفروش به راه ادامه دادند و هنوز روشنایی بامداد نرسیده بود که قشون

مهاجم به بارفروش رسید و رضا قلی خان به دو محمدقلی خان و ابدال خان کُرد گفت که برای ممانعت از فرار آقا محمدخان باید اول بارفروش را محاصره کنیم و بعد خود را نشان دهیم و وارد شهر شویم وقتی که روز دمیّد شهر بارفروش از طرف نیروی رضاقلی خان و مالکین لاریجان و ابدال خان کُرد محاصره شده بود و قرار شد که سربازان از چهار طرف به طور منظم در شهر جلو بروند و قسمت های مختلف شهر بارفروش را اشغال نمایند و ابدال خان کُرد مأمور شد که با سربازان خود به خانه آقا محمدخان برود و او را دستگیر نماید.

حمایت حاجی خان حلال خور از آقا محمدخان قاجار

در بین افسران رضا قلی خان که با او از بارفروش به لاریجان رفتند مردی بود به نام میرزا فریدون از اعیان نسل بندپی ملقب به (حلال خور). حاجی خان حلال خور در قدیم هنگامی که آقا محمدخان قاجار هنوز خواجه نشده و اسیر کریم خان زند نگردیده بود به دست او از مرگ رهایی یافت. حاجی خان از رضاقلی خان درخواست کرد که موافقت نماید که او با اِکراد ابدال خان برای دستگیری آقا محمدخان قاجار برود و رضاقلی خان هم موافقت کرد بدون اینکه حاجی خان حلال خور خود را مدیون آقا محمدخان قاجار به شمار بیاورد. سربازان آقا محمدخان قاجار که دربار فروش بودند غافل گیر شدند و نیروی مهاجم بدون اینکه مواجه با مقاومت شدید شود بارفروش را اشغال کرد. آقا محمدخان قاجار سحرخیز بود و آن روز مثل ایام دیگر قبل از اینکه هوا به کلی روشن شود از خواب برخاست و نماز خواند و بعد از خواندن نماز باز استراحت کرد تا اینکه خدمه اش بیدار شوند یک وقت از شهر صداهاى غیر عادى به گوش رسید و گوش فرا داد و تصور کرد که سربازان او هستند که مراجعت کرده اند. اما دریافت که صداهاى مزبور باید علّتى غیر از مراجعت سربازان او داشته باشد و لباس پوشید و شمشیر بست و دو طپانچه پُر را که پیوسته در دسترس داشت و هر دو دولول بود به کمر بست و در آن موقع دو نفر از خدمه اش دویدند و به او اطلاع دادند که محاصره شده اند منزل آقا محمدخان در بار فروش در خانه اى بود به اسم باغ (وشن) و (وشن) بر (وزن حسن مترجم) به معنای کتان است و مردم بارفروش و بعضی دیگر از نقاط مازندران کتان را (وشن) می خواندند و چون در گذشته در آن باغ که آقا محمدخان قاجار در آن سکونت داشت کتان کاشته می شد مردم آن را (باغ وشن) می خواندند. باغ وشن کنار کاروانسرای موسوم به سرای (ملک التجار) قرار داشت و چون نیروی مهاجم می دانست که مسکن آقا محمدخان قاجار مجاور کاروانسرا می باشد آن کاروانسرا را هم اشغال کرده بود که آقا محمدخان قاجار نتواند بگریزد. آقا محمدخان برای اینکه از وضع محاصره باغ وشن اطلاع حاصل کند به بام خانه رفت و برای اولین بار منظره شهر بارفروش را از بام دید. بارفروش در آن زمان از شهرهای زیبا

و تمیز مازندران و ایران محسوب می شد و تمام کوچه ها سنگ فرش بود و بام هر خانه به یک رنگ جلوه می کرد چون در بارفروش سفال های رنگارنگ می ساختند و هر کس بام خانه خود را با یک رنگ سفال مفروش می نمود و از این جهت بام خانه ها با سفال مفروش می شد که در بارفروش زیاد باران می بارید و سفال ها مانع از این می گردیدند که رطوبت به درون خانه نفوذ نماید. کوه دماوند که در شمال عراق (یعنی شمال و ایالت مرکزی ایران) دیده می شود دربار فروش هم دیده می شد و آقا محمدخان از بلندی و سفیدی و عظمت آن کوه حیرت کرد. سربازانی که اطراف باغ و شن و در کاروانسرای ملک التجار بودند آقا محمدخان قاجار را بر بالای بام دیدند و به طرفش تیراندازی کردند. ولی گلوله تفنگ ها به آقا محمدخان قاجار اصابت نکرد و آن مرد دلیر از بام فرود آمد و به خدمه و سربازان خود گفت ما محاصره شده ایم. گابریل محقق انگلیسی می نویسد: آقا محمدخان قاجار به اطرافیاناش گفت مسئول محاصره شدن ما در اینجا من هستم و من اگر دشمن را ضعیف به شمار نمی آوردم و سهل انگاری نمی کردم امروز بارفروش از طرف لاریجانی ها اشغال نشده بود (هنوز آقا محمدخان قاجار نمی دانست که رضاقلی خان فرماندهی کل قوای مهاجم را بر عهده دارد). آقا محمدخان قاجار به یکی از ملازمین خود گفت بر بام خانه برو و بپرسد کسانی که باغ را محاصره کرده اند چه می خواهند. وقتی از محاصره کنندگان پرسیدند چه می خواهید؟ ابدال خان گُرد فریاد زد ما آقا محمدخان خواجه را می خواهیم و باید او را نزد رضاقلی خان ببریم. از ابدال خان گُرد پرسیده شد چرا می خواهید آقا محمدخان را نزد رضاقلی خان ببرید؟ و او گفت: برای اینکه فرمانده ما رضاقلی خان است. با اینکه به آقا محمدخان قاجار گفتند که فرمانده نیروی مهاجم رضاقلی خان است باور نکرد که او یاغی شود و بخواهد وی را دستگیر کند و یکی از ملازمان خود به اسم (مجتبی بیگ) استرآبادی را مأمور کرد که نزد رضاقلی خان برود و از او بپرسد برای چه وی را تحت محاصره قرار داده و چه می خواهد؟ مجتبی بیگ استرآبادی با راهنمایی سربازان که شهر را محاصره کرده بودند نزد رضاقلی خان رفت و گفت که از طرف آقا محمدخان می آید و از قول او می پرسد که رضاقلی خان برای چه او را تحت محاصره قرار داده و از وی چه می خواهد؟ رضا قلی خان جواب داد از طرف من به او بگو (هر کسی پنج روزه نوبت اوست) و تا امروز او پادشاه بود و از این به بعد من می خواهم پادشاه بشوم. و شایستگی من برای پادشاهی بیش از اوست. چون او خواجه است و من مرد عادی هستم و مردم حاضر نیستند که یک مرد خواجه را پادشاه خود بدانند. بعد رضاقلی خان اظهار کرد از قول من به او بگو که اگر می خواهد خونت ریخته نشود یا جهان بین خود را از دست ندهی بدون مقاومت تسلیم شو و من یک ساعت به تو وقت می دهم که خود را برای تسلیم شدن آماده نمایی. اگر بعد از یک ساعت تسلیم شدی من تو را نخواهم کشت و نابینایت نخواهم کرد

و تو را در یک نقطه خلوت جای می دهم که بقیه عمر را مشغول عبادت و فراهم کردن توشه آخرت باشی. بعد از یک ساعت سربازان ما حمله خواهند کرد و هر کس را که مقاومت کند خواهند کشت و تو هم اگر مقاومت کنی کشته خواهی شد و اگر اسیر ما بشوی کوچکترین مجازات این خواهد بود که چشمهایت را از دست خواهی داد. رضاقلی خان نمی خواست برادر خواجه اش را به قتل برساند یا کور کند بلکه مصمم بود که وی را در یکی از قلاع حبس نماید و آن حرف ها را زد تا آقا محمدخان قاجار را بترساند و او را وادار کند که تسلیم شود. مجتبی بیگ استرآبادی جواب رضاقلی خان را برای تسلیم آقا محمدخان قاجار برد و به او گفت رضا قلی خان به شما مهلت می دهد که خود را برای تسلیم شدن آماده نمایید. و بعد از آن سربازان مبادرت به حمله خواهند کرد. ابدال خان کرد که فرمانده مستقیم نیرویی بود که باغ وشن را محاصره داشتند نیز مطلع شد که باید یک ساعت صبر کند بعد از آنکه آقا محمدخان قاجار تسلیم نشد مبادرت به حمله نماید. ابدال خان کرد نمی خواست که آقا محمدخان قاجار تسلیم شود و مایل بود که وی مقاومت نماید و در جنگ به قتل برسد زیرا دو محمدقلی خان سفید و سیاه به ابدال خان دو هزار تومان پول نقد و هشت هزار تومان فتنه طلب (که امروز می گویند سفته مترجم) داده بودند که آقا محمدخان قاجار را به قتل برساند و قوه خرید ده هزار تومان پول در آن دوره به قدری زیاد بود که ابدال خان کرد نمی توانست از آن صرف نظر کند. اما دو محمدقلی خان سیاه و سفید از این جهت حاضر شدند دو هزار تومان وجه نقد و هشت هزار تومان به موجب فتنه طلب بپردازند. مشروط بر اینکه آقا محمدخان قاجار به قتل برسد، چون از زنده ماندن او می ترسیدند. آنها فهمیدند که رضاقلی خان بعد از اینکه پادشاه شد میل ندارد که آقا محمدخان قاجار را به قتل برساند و آقا محمدخان قاجار چون مردی لایق و بااراده است اگر زنده بماند باز قدرت به دست خواهد آورد و در صدد برخورد آمد که املاک آنها را در لاریجان تصرف نماید. آن دو مالک ثروتمند پرداخت ده هزار تومان را به عنوان قیمت سر آقا محمدخان قاجار برای اینکه همواره از خطر وی مصون باشند یک معاوضه سودمند می دانستند ابدال خان کرد نمی خواست که آقا محمد خان قاجار تسلیم شود بلکه مایل بود که وی مقاومت نماید تا کشته شود و هرگاه در ضمن مقاومت اسیر می شد ابدال خان کرد برای اینکه بتواند هشت هزار تومان دیگر را از دو محمدقلی خان لاریجانی بگیرد خواجه قاجار به قتل می رسانید و می گفت مقاومت کرد و کشته شد. لیکن اگر آقا محمدخان قاجار بدون لحظه ای مقاومت تسلیم می شد ابدال خان برای کشتن وی دست آویز موجه نداشت و نمی توانست به طوری که مورد بازخواست رضاقلی خان قرار نگیرد خواجه قاجار را به قتل برساند ولی می دانست اگر آقا محمدخان را به قتل برساند فقط رضاقلی خان وی را مورد بازخواست قرار دهد. چون غیر از او کسی مایل به زنده ماندن آقا محمدخان قاجار نیست. در تمام شصت دقیقه

که مدت ضرب الاجل بود ابدال خان کُرد راجع به مسئله تسلیم شدن آقا محمدخان قاجار می‌اندیشید. عقل او می‌گفت که آقا محمدخان چون نیرویی ندارد و می‌داند که تحت محاصره قرار گرفته و نیروی دشمن خیلی قوی‌تر از نیروی اوست تسلیم خواهد شد چون فهمید اگر بجنگد به قتل می‌رسد یا کور می‌شود و شکست خوردنش در جنگ بدون تردید است. اگر ابدال خان کُرد می‌توانست بی‌محابا حرف دل خود را بزند خطاب به خواجه قاجار فریاد می‌زد ای آقا محمدخان تسلیم نشو و با ما بجنگ تا من بتوانم تو را به قتل برسانم و هشت هزار تومان دیگر از دو مالک لاریجانی دریافت کنم. قبل از اینکه مدت ضرب الاجل منتفی گردد، ابدال خان کُرد تصمیم قطعی گرفت که به فرض اینکه آقا محمدخان تسلیم شود او را به قتل برساند زیرا بعد از اینکه فتنه طلب را از دو مالک لاریجانی دریافت کرد آن هشت هزار تومان مرا در جیب خود می‌پنداشت و نمی‌توانست تحمل کند که از تصاحب آن پول گزاف محروم گردد.

سردار کُرد می‌دانست که اگر آقا محمدخان قاجار بخواهد تسلیم شود خود را به او تسلیم می‌نماید و همین که تسلیم شد با طپانچه وی را به قتل خواهد رسانید و خواهد گفت که آقا محمدخان قصد داشت مرا به قتل برساند و اگر من او را به قتل نمی‌رساندم او مرا معدوم می‌نمود. چند نفر که در موقع تسلیم شدن آقا محمدخان در پیرامون وی هستند چون جزء محارم او می‌باشند گفته‌اش را تصدیق می‌کنند و طوری شهادت خواهند داد که اظهاراتشان مؤید گفته ابدال خان کُرد باشد و شاید هم رضاقلی خان از کشته شدن آقا محمدخان قاجار راضی یا خشنود گردد. چون آقا محمدخان قاجار پسر ارشد محمدحسن خان اشاقه باش است و تا آخرین روز زندگی اگر زنده بماند رقیب رضاقلی خان و مدعی تاج و تخت وی خواهد بود. شاید برحسب ظاهر رضاقلی خان راجع به قتل آقا محمدخان قاجار تحقیق نماید ولی بعید است که به راستی از مرگ او متأسف گردد و چون اگر وی از مرگ برادر متأسف می‌شد درصدد بر نمی‌آمد که طغیان نماید و سلطنت را از وی بگیرد و مرگ یک رقیب همواره سبب خشنودی شخصی می‌شود که رقابت او را برای خود خطرناک می‌پنداشت رقیبی مثل مدعی تاج و تخت. این طرز فکر ابدال خان کُرد بود و عزم داشت همین که آقا محمدخان قاجار تسلیم گردید او را به قتل برساند. آقا محمدخان قاجار بعد از اینکه جواب رضاقلی خان را دریافت کرد از مجبئی بیک استرآبادی راجع به نیروی رضاقلی خان که در بارفروش و اطراف شهر می‌باشد پرسش نمود. مجبئی بیک استرآبادی گفت من از شهر بیرون نرفتم و نمی‌دانم که رضاقلی خان در بیرون بارفروش چقدر سرباز دارد اما سربازان او در شهر که عده‌ای لاریجانی و عده‌ای استرآبادی و عده‌ای هم کُرد هستند. شاید بین دو هزار و پانصد و سه هزار سرباز باشند. آقا محمدخان قاجار گفت ما نمی‌توانیم با این نیرو بجنگیم و لابد سربازانی که باغ و شن

را احاطه کرده اند همه کُرد می باشند. مجتبی بیک استرآبادی گفت: بلی. آقا محمدخان پرسید: صلاح من به عقیده تو چیست؟ مجتبی بیک استرآبادی گفت: ای سلطان عالیقدر هر کس صلاح خود را بهتر از دیگران می داند. زیرا اطلاعات هیچکس در مورد دیگری به اندازه خود شخص در مورد خویش نیست. آقا محمدخان قاجار گفت اگر بجنگم آیا فاتح خواهم شد یا شکست خواهم خورد. مجتبی بیک استرآبادی گفت: اگر شما بجنگید بطور حتم شکست خواهی خورد. آقا محمدخان قاجار گفت: اگر تسلیم شوم چطور؟ مجتبی بیک استرآبادی گفت: چون رضاقلی خان قول داده که با شما به خوبی رفتار کند و از آن گذشته برادر شما نیز هست اگر تسلیم شوید بهتر از جنگیدن است. آقا محمدخان قاجار گفت: من اگر به مالکین لاریجانی تسلیم شوم مرا خواهند کشت. مجتبی بیک استرآبادی گفت: به ابدال خان کرد تسلیم شوید آقا محمدخان قاجار گفت به او هم اعتماد ندارم و اگر خود را تسلیم ابدال خان کنم ممکن است مرا به قتل برساند. مجتبی بیک استرآبادی گفت: پس به رضاقلی خان تسلیم شوید. آقا محمدخان قاجار گفت: این قابل قبول است. و مجتبی بیک استرآبادی را مأمور کرد که مرتبه ای دیگر از باغ وشن خارج شود و نزد رضاقلی خان برود و به او بگوید که آقا محمدخان حاضر است تسلیم شود مشروط بر اینکه خود رضاقلی خان بیاید و او را با خویش ببرد. وقتی مجتبی بیک استرآبادی از باغ وشن خارج گردید که نزد رضاقلی خان برود ابدال خان کُرد از او پرسید چه شد و آیا آقا محمدخان خواجه می خواهد بجنگد و یا تسلیم شود؟ برای چه ما را معطل کرده است؟ مجتبی بیک استرآبادی گفت او پیغام داده است که رضاقلی خان به اینجا بیاید تا اینکه تسلیم شوم. بیش از این مجتبی بیک صحبت نکرد و رفت. ابدال خان نتوانست بفهمد که منظور آقا محمدخان این است که فقط به رضاقلی خان تسلیم گردد نه به دیگری. و رضاقلی خان آمد و آقا محمدخان قاجار در حالی که مسلح بود از بام خانه با او صحبت کرد و گفت: من فقط به شما تسلیم می شوم. رضا قلی خان گفت: بسیار خوب تسلیم شو. به دستور آقا محمدخان قاجار دروازه باغ وشن را که تا آن موقع بسته بود گشودند و آقا محمدخان که طپانچه ها و شمشیرش را باز کرده بود به رضاقلی خان نزدیک شد و گفت من فقط به شما تسلیم شدم نه به دیگری. آقا محمدخان می خواست که فقط به برادرش که یک قاجار و پسر محمدحسن خان است تسلیم گردیده و به ابدال خان کُرد یا لاریجانی ها تسلیم نشود. رضاقلی خان گفت: بسیار خوب و بعد خطاب به ابدال خان اظهار کرد که تو آقا محمدخان را نگاه دار و با او با احترام رفتار کن تا بعد من برای سکونت وی محلی مناسب را در نظر بگیریم. در آن موقع حاجی خان معروف به حلال خور اهل بندپی گفت قربانت گردم اجازه بدهید که من برادر بزرگوار شما را نگهداری نمایم. ابدال خان کُرد گفت: حاجی خان، حضرت نواب رضاقلی خان به من امر کرده که آقا محمدخان را نگاه دارم و تو برای چه خود را وسط می اندازی و اگر حضرت نواب مایل

بود که تو برادرشان را نگاه داری به تو می گفتند مستحفظ او باش. رضاقلی خان خطاب به حاجی خان حلال خور پرسید تو برای چه می خواهی برادر مرا نگه داری؟ حاجی خان حلال خور به رضاقلی خان نزدیک گردید و آهسته در گوشش گفت: قربانت گردم آقا محمدخان مردی است ثروتمند و می تواند با پول ابدال خان و کردهای دیگر را فریب بدهد و بگریزد ولی قادر نخواهد بود که با پول مرا گول بزند. رضاقلی خان گفت: در تو چه مزیت هست که او نمی تواند با پول تو را گول بزند. حاجی خان حلال خور گفت قربانت گردم در من مزیتی نیست لیکن من سرسپرده شما می باشم و دشمن آقا محمدخان قاجار هستم و به همین جهت نمی گذارم که او فرار کند و او نخواهد توانست که با پول مرا گول بزند و از چنگ من بگریزد. رضاقلی خان گفت: بسیار خوب و من آقا محمد خان را به تو می سپارم ولی بدان که هرگاه او بگریزد نه فقط سرت بر باد خواهد رفت بلکه دودمان تو را نابود خواهیم نمود. حاجی خان حلال خور گفت قربانت گردم من خود داوطلب شدم که حفاظت برادر شما را بر عهده بگیرم چون فکر کردم که اگر دیگری مستحفظ او باشد ممکن است نتواند به خوبی وظیفه خود را انجام دهد. و من سر خود و دو پسر من را ضمانت می دهم که او فرار نکند. رضاقلی خان موافقت کرد که حاجی خان حلال خور مواظب آقا محمدخان باشد و به او گفت: چند روز او را تحت نظر بگیر و نگذار فرار کند تا من برای حبس او یکی از قلاع را در نظر بگیرم. حاجی خان حلال خور ده تفنگچی داشت و با آن ده نفر عهده دار محافظت آقا محمدخان قاجار گردید و او را در یکی از خانه های بارفروش جا داد. تا بعد رضاقلی خان یکی از قلاع را برای حبس آقا محمدخان در نظر بگیرد و یا اینکه حاجی خان حلال خور وی را به (بندی) مسقط الرأس خویش ببرد و در آنجا نگاه دارد. ابدال خان کرد وقتی مشاهده کرد که شکار از دستش بدر رفت طوری خشمگین شد که تصمیم گرفت به خانه ای که آقا محمدخان در آن بسر می برد حمله کند و او را در همان خانه به قتل برساند اما چون می دانست که حمله اش به آن خانه بدون مجوز است نزد دو محمدقلی خان سیاه و سفید رفت که با آنها مشورت کند و بپرسد به چه دستاویزی می توان به آن خانه حمله ور شد و آقا محمدخان را در آن خانه کشت؟ دو محمدقلی خان گفتند: اینک که آقا محمدخان قاجار از چنگ ما بدر رفته نباید در صدد قتل او برآمد بلکه باید او را به حال خود گذاشت و شاید اقدامی بکند که برادرش رضاقلی خان وی را به هلاکت برساند. ابدال خان گفت: شما می توانید او را به حال خود بگذارید ولی من نمی توانم دست از آقا محمدخان بردارم. زیرا هشت هزار تومان که من باید از شما دریافت کنم و گروی مرگ آقا محمدخان است و اگر شما حاضر باشید مبلغی دیگر به این پول بیفزایید می توان آقا محمدخان را نابود کرد. دو محمدقلی خان پرسیدند: چگونه می توان او را نابود کرد؟ ابدال خان گفت: حاجی خان که عهده دار حفظ آقا محمدخان شده دشمن

خونین اوست و بعد از اینکه رضاقلی خان رفت به ما گفت از این جهت داوطلب حفاظت آقا محمدخان شده که نگذارد او بگریزد و می ترسد که هرگاه دیگری عهده دار حفاظت او گردد آقا محمدخان فرار کند. دو محمدقلی توضیح بیشتری خواستند. ابدال خان گفت: چون حاجی خان حلال خور دشمن آقا محمدخان است می توان او را به کشتن این خواجه موافق کرد و اگر پولی به حاجی خان داده شود با قتل آقا محمدخان موافقت خواهد نمود. من امروز نزد او می روم و راجع به این موضوع با وی مذاکره می کنم و مبلغ پولی را که باید به او داده شود از هزار تومان شروع می کنم و اگر با دریافت هزار تومان برای کشتن آقا محمدخان موافقت کرد اسم از دو هزار تومان می برم و بعد به او خواهم گفت که به او دو هزار و پانصد تومان خواهم داد تا آقا محمدخان را به قتل برساند و در هر حال از پنج هزار تومان بالاتر نخواهم رفت و من تقریباً یقین دارم که حاجی خان حلال خور با این مبلغ راضی خواهد شد که آقا محمدخان کشته شود. دو محمدقلی خان گفتند: کشتن آقا محمدخان بهانه لازم دارد. ابدال خان گفت: بهانه اش این است که می خواست بگریزد و او را با تیر زدند و اگر او به من تسلیم می شد او را به همین بهانه می کشتم و تیر را از عقب به مهره پشت او می زدم و می دانید تیری که به مهره پشت بخورد کشتنی است. دو محمدقلی خان ایراد گرفتند که اگر حاجی خان حلال خور با قتل آقا محمدخان موافقت نکند چه خواهد شد؟ ابدال خان گفت چون او دشمن خونین آقا محمدخان است با قتلش موافقت خواهد کرد. و همان طور که من نمی توانم از هشت هزار تومان بگذرم او نخواهد توانست از پنج هزار تومان بگذرد و اگر موافقت نکرد طوری نخواهد شد و شما ضرر نخواهید کرد. دو محمدقلی خان گفتند قرار ما بر این بود که اگر تو آقا محمدخان را به قتل برسانی غیر از دو هزار تومان وجه نقد که از ما گرفتی ما هشت هزار تومان دیگر به تو پیردازیم و اینک که می گویی حاجی خان حلال خور آقا محمدخان را خواهد کشت و ما هم باید پنج هزار تومان به او بدهیم برای چه هشت هزار تومان به تو پیردازیم ابدال خان گفت من نگفتم که شما به او پنج هزار تومان خواهید پرداخت. گفتم از هزار تومان شروع خواهم کرد و شاید با هزار تومان یا هزار و پانصد تومان راضی شود. دیگر اینکه ترتیب کار را طوری خواهم داد که من خود آقا محمدخان را به قتل برسانم نه حاجی خان تا اینکه اطمینان پیدا کنم که او کشته شده است. دو محمدقلی خان که احتمال موفقیت را ضعیف می دانستند گفتند به حاجی خان حلال خور بگو که پول بعد از کشته شدن آقا محمدخان به او پرداخت خواهد شد. ابدال خان گفت معهذرا. شما همانطور که مبلغی نقد به من داده اید باید مبلغی نقد هم به حاجی خان حلال خور بدهید وگرنه او موافقت نخواهد کرد و موضوع را جلدی نخواهد گرفت. دو محمدقلی خان موافقت کردند که ابدال خان گردد برود و با حاجی خان حلال خور راجع به قتل آقا محمدخان مذاکره کند. ولی نامی از آنها نبرد و دیگر

اینکه اطمینان حاصل کند که حاجی خان حلال خور چه موافقت بکند و چه نکند آن موضوع را برای رضا قلی خان نقل نخواهد کرد. ابدال خان گفت من فکر می‌کنم یکی از بزرگترین آرزوهای حاجی خان حلال خور این است که آقا محمدخان خواجه کشته شود و از این گذشته حاجی خان طفل نیست که نتواند حرفی را در دل خود نگاه دارد و اولین شرط خدمت کردن در دیوان این است که انسان بتواند حرفی را که می‌شنود در دل نگاه دارد. دو محمدقلی خان با مذاکره کردن با حاجی خان حلال خور موافقت کردند و ابدال خان که می‌دانست حاجی خان و محبوس او در بارفروش هستند به خانه حاجی خان رفت و راجع به قتل آقا محمدخان با او مذاکره کرد. حاجی خان همین که شنید ابدال خان به او پیشنهاد می‌کند که آقا محمدخان خواجه را به قتل برساند فهمید که می‌تواند آنچه را در گوش رضاقلی خان گفت محرز نماید و به او ثابت کند که ابدال خان فریب پول آقا محمدخان را خورد. حاجی خان به رضاقلی خان گفته بود که چون آقا محمدخان قاجار ثروتمند است شاید با پول ابدال خان را بفریبد که او را آزاد کند و اگر ابدال خان برای قتل آقا محمدخان قاجار به خانه مسکونی او حمله می‌کرد حاجی خان می‌توانست آن حمله را چنین جلوه دهد که اقدامی بود برای ربودن و گریزانیدن آقا محمدخان از طرف ابدال خان اما ترسید بعد از اینکه ابدال خان را نزد رضاقلی خان مقصر کرد جان آقا محمدخان در خطر بیفتد و رضاقلی خان او را به قتل برساند یا نابینا کند که چرا درصدد فرار برآمده است.

حاجی خان می‌اندیشید که باید راهی را در نظر بگیرد که در عین این که ابدال خان در نظر رضاقلی خان مقصر می‌شود و متهم می‌گردد بلکه می‌خواست آقا محمدخان را بگریزند تا خواجه قاجار به هلاکت نرسد این بود که در جواب ابدال خان گفت پیشنهاد شما از نظر من خیلی جالب توجه ولی غیر منتظره است و من باید راجع به آن فکر کنم و بهتر این است که فردا بیایی تا به تو جواب بدهم. حاجی خان حلال خور می‌خواست راجع به آن پیشنهاد با آقا محمدخان قاجار مشورت کند. چون می‌دانست که آقا محمدخان مردی است باهوش و دانشمند و می‌تواند به قضایا پی ببرد وقتی که آقا محمدخان چگونگی مذاکره حاجی خان با ابدال خان را شنید گفت رضا قلی خان این مرد را نزد تو نفرستاده چون اگر او بخواهد مرا به قتل برساند ضرورت ندارد که ابدال خان گرد را نزد تو بفرستد و با پول تو را تطمیع کند او حکم می‌کند که مرا به قتل برساند و اگر تو مبادرت به قتل من نکنی دیگری را مأمور کشتن من خواهد کرد. خود ابدال خان هم مردی نیست که برای قتل من به تو پول بدهد و لو پول داشته باشد و من تردید ندارم که مالکین لاریجان او را نزد تو فرستاده اند تا با پول وادار به قتل من نمایند. حاجی خان حلال خور پرسید تکلیف من چیست؟ و آیا پیشنهاد او را بپذیرم یا نه؟ آقا محمدخان گفت پذیرفتن پیشنهاد ابدال خان از یک لحاظ بد نیست و آن اینکه مبلغی عاید

تو می شود و چون این مبلغ را از جیب دشمن ما خارج می شود یک غنیمت جنگی است و تحصیل آن جایز حاجی خان حلال خور گفت من اگر این غنیمت جنگی را از ابدال خان و در واقع از مالکین لاریجان بگیرم باید با کشتن شما موافقت کنم و شما می دانید که من حاضر نیستم که در این خصوص چیزی بشنوم. آقا محمدخان قاجار گفت انسان اگر از نقشه خصم اطلاع داشته باشد بهتر است از اینکه بی اطلاع بماند و نداند که وی چه می خواهد بکند اینک بر من محقق شده است که مالکین لاریجان قصد دارند مرا به قتل برسانند و رضا قلی خان هم از قصد آنها بدون اطلاع است و تو مرتبه ای دیگر با ابدال خان کرد مذاکره کن و بفهمم که نقشه او برای قتل من چیست؟ آیا می خواهد تو مرا به قتل برسانی یا قصد دارد خود او مرا به قتل برساند و آیا می خواهد مرا در بارفروش مصدوم کند یا به جای دیگری ببرد و نابود نماید و چون تو از خصم غنیمت دریافت می کنی هر قدر که بیشتر باشد بهتر است. روز بعد ابدال خان آمد تا از نتیجه مطلع شود و بداند که آیا حاجی خان حلال خور به طور جدی حاضر است که آقا محمدخان قاجار کشته شود یا نه؟ حاجی خان حلال خور گفت من به قدری با آقامحمد خان دشمن هستم که اگر روزی ببینم سرش از بدن جدا گردیده آن روز سعادت بخش ترین ایام زندگی من خواهد بود اما نمی خواهم طوری شود که رضاقلی خان مرا به جرم قتل برادرش به هلاکت برساند. چون هر چه باشد این دو برادرند و من بین آنها بیگانه. ابدال خان گفت مرد باید جرأت داشته باشد و بدون داشتن جرأت هیچ مرد قادر به انجام رسانیدن کار نیست تو می توانی به رضاقلی خان بگویی که برادرش فرار کرد و چون مسئول حفظ او بودی ناچار شدی از عقب او را با تیر بزنی و اگر می ترسی که یک تیر به طرف او بیندازی من آن کار را بر عهده می گیرم و با یک گلوله کارش را می سازم.

مذاکره برای کشتن آقا محمدخان قاجار

حاجی خان حلال خور گفت من نمی ترسم اما برای کشتن او باید دست آویزی پیدا کرد که قابل قبول باشد و چگونه من می توانم رضاقلی خان را قانع کنم که برادرش می خواست از خانه ای که ده تفنگچی شب و روز از آن محافظت می کنند فرار کند؟ آن وقت رضاقلی خان از من خواهد پرسید مگر ده تفنگچی تو مرده یا دارای دست و پای چوبی بودند که یک مرد خواجه توانست در یک خانه در بسته از وسط آنها بگذرد و در را بگشاید و بگریزد و طوری با سرعت فرار کند که تفنگداران مجبور شدند که از عقب او را هدف گلوله قرار دهند. ما نمی توانیم در داخل خانه او را هدف تیر قرار دهیم چون در آن صورت فرارش قابل قبول نیست و نمی توانیم در خارج از آن او را به قتل برسانیم. چون آقا محمدخان قاجار درصدد فرار بر نمی آید و قدم از خانه بیرون نمی گذارد تا ما او را از عقب هدف گلوله قرار

بدهیم و بکشیم. ابدال خان حس کرد که حاجی خان درست می گوید و کشتن آقا محمدخان قاجار درون خانه در حالی که یک عده تفنگچی در آن هستند قابل توجه نیست و در خارج از خانه هم باید طوری او را کشت که گلوله از پشت به او اصابت نماید که بتوان گفت وی در حال گریختن به قتل رسیده است و اگر از جلو او را هدف قرار دهند نمی توان فرارش را موجه کرد. چطور ممکن است به رضاقلی خان قبولانید که آقا محمدخان قاجار بین ده مرد مسلح که مواظب او بودند تصمیم به فرار گرفت در صورتی که به یقین می دانست کشته خواهد شد. برای قتل او چاره ای نداشتند جز اینکه به زور وی را از خانه خارج کنند و پس از اینکه وارد کوچه شدند و قدری با خانه فاصله گرفتند او را از عقب هدف گلوله قرار دهند این کار در یک منطقه غیر مسکونی قابل اجرا بود اما در وسط شهر بارفروش نمی توانستند این نقشه ساده و تبهکارانه را به مرحله اجرا بگذارند. چون خانه ای که آقا محمدخان را در آن حبس کرده بودند در کوچه ای قرار داشت که علاوه بر خانه های دیگر چند دکان هم در آن دیده می شد. گرچه بعد از فرود آمدن شب دکانداران کار خود را تعطیل می کردند و به خانه های خویش می رفتند اما معلوم نبود که همسایگان در خواب باشند و شاید در همان موقع آقا محمدخان قاجار را از خانه بیرون می کشیدند تا به قتل برسانند همسایه ها بیدار بودند و فریادهای آقا محمدخان را که شبیه به فریادهای زنان بود می شنیدند حتی اگر دهان آن مرد را هم می گرفتند که صدایش به گوش همسایگان نرسد موجه نشان دادن قتل وی دشوار بود چون همسایگان می دانستند که در آن خانه پیوسته ده مرد مسلح از آقا محمدخان قاجار حفاظت می کنند و او نمی توانست بگریزد تا اینکه از عقب هدف گلوله واقع شود. وقتی ابدال خان فهمید که نمی توان آقا محمدخان قاجار را به جرم فرار کردن در بارفروش به قتل رسانید به حاجی خان پیشنهاد نمود که او را از بارفروش خارج کنند و در جای دیگری به قتل برسانند. حاجی خان حلال خور مایل بود که آقا محمدخان قاجار را از بارفروش خارج کند ولی نه برای کشتن او بلکه از این جهت که از دسترس رضاقلی خان دور باشد. او فکر می کرد که اگر آقا محمدخان در دسترس رضاقلی خان نباشد بهتر از این است که در بارفروش باشد. زیرا در آنجا چون در دسترس رضا قلی خان است تحمیل در هر لحظه فرمان قتلش صادر می شود و او را به قتل برسانند اما اگر خواجه قاجار در بارفروش نباشد قتل او از طرف رضاقلی خان مشکل خواهد بود. حاجی خان گفت ما که نمی توانیم آقا محمدخان قاجار را از بارفروش خارج کنیم و باید رضا قلی خان اجازه خروج او را بدهد و هر گاه او اجازه خروج بدهد من او را از اینجا بیرون خواهم برد و آن وقت می توانیم او را معدوم نمایم. ابدال خان اظهار کرد به انجام رسانیدن این کار با تو است چون تو مستحفظ وی هستی و می توانی به رضاقلی خان بگویی که باید او را از بارفروش بیرون برد و چون به من اعتماد دارد اجازه خروج او را صادر خواهد

کرد ولی من باید بدانم که چقدر بهره مند خواهم شد. ابدال خان گفت من برای کشتن آقامحمد خان هزار تومان به تو می دهم حاجی خان حلال خور اظهار کرد آیا من برای هزار تومان با کشتن آقا محمدخان موافقت نمایم؟ بلکه برای گرفتن انتقام از دشمن خود با کشتن او موافقت می نمایم. ابدال خان گفت: تو برای دریافت هزار تومان با کشتن آقا محمدخان موافقت نمی کنی بلکه برای گرفتن انتقام از دشمن خود با کشتن او موافقت می نمایی و در ضمن هزار تومان هم می گیری. حاجی خان حلال خور گفت اگر کشتن آقا محمدخان برای من خطر نداشت دریافت هزار تومان برای کشتن او مغتنم بود اما کشتن وی برای من خطر دارد و در هر حال احتمال خطر وجود دارد زیرا همه می دانند که من دشمن خونین آقا محمدخان هستم و کسی نیست نداند که من بتوانم او را به قتل برسانم. لذا بعد از اینکه آقا محمدخان قاجار به دلیل اینکه فرار می کرد کشته شد همه فکر خواهند نمود که من از روی کینه او را کشتم دیگر اینکه من به طوری که می دانی دشمن آقا محمدخان هستم و میل دارم که او کشته شود اما تو که دشمن او نیستی تا بخواهی از آن مرد خواجه انتقام بگیری و من فکر می کنم که محرک تو برای قتل آقا محمدخان قاجار چه می تواند باشد؟ ابدال خان گفت: من چون در خدمت رضا قلی خان هستم آقا محمدخان قاجار را دشمن خود می دانم و میل دارم که او کشته شود. حاجی خان حلال خور اظهار کرد کسانی که در خدمت رضا قلی خان هستند بسیارند ولی غیر از تو هیچ یک از آنها خواهان کشته شدن آقا محمدخان نیستند ابدال خان پرسید منظور از این حرف چیست؟ حاجی خان گفت منظورم این است که تو نفعی در قتل آقا محمدخان داری و فقط برای اینکه در خدمت رضا قلی خان هستی او را به قتل نمی رسانی و این نفع به قدری زیاد است که شخصی چون تو از مردی چون من درخواست می کنی که آقا محمدخان را به قتل برسانم. ابدال خان که تصور می کرد حاجی خان مردی ساده است متوجه شد که وی مردی باهوش و زیرک می باشد و گفت من تصدیق می کنم که در قتل آقا محمدخان ذی نفع هستم و به همین جهت حاضرم که هزار تومان به تو بدهم که با کشتن او موافقت نمایی. حاجی خان حلال خور گفت تو که در قتل او ذی نفع هستی بیشتر بده ابدال خان گفت تو تصور می کنی که استفاده من از قتل آقا محمدخان قاجار به اندازه گنج قارون است. حاجی خان گفت طبیعی است که این تصور را نمی کنم اما به خود می گویم که تو از قتل آقا محمدخان قاجار لاقابل یکصد هزار تومان استفاده خواهی کرد و می توانی از این مبلغ پنجاه هزار تومان به من بدهی. ابدال خان گفت از آدمی باشعوری مثل تو بعید است که این حرف را بزند و مگر آقا محمدخان چقدر ارزش دارد که کشتن او صد هزار تومان به من برسد. حاجی خان حلال خور اظهار کرد تو که مستمری ات در سال دویست و پنجاه تومان است می خواهی برای کشتن آقا محمدخان قاجار هزار تومان به من بدهی و در این صورت آیا حق ندارم فکر

کنم که سود تو در این کار لااقل صد هزار تومان است مردی که حاضر می شود به اندازه مستمری چهار سال خود به یک نفر بدهد که برای قتل دیگری به وی کمک نماید لابد از آن قتل صد هزار تومان استفاده می کند اگر تو مثل من دشمن آقا محمدخان قاجار بودی من به خود می گفتم از روی کینه بود و برای گرفتن انتقام او را به قتل می رسانی. ولی تو دشمن او نیستی و لذا در این کار ذی نفع می باشی. من نمی دانم کسی که پول به تو داده تا آقا محمدخان را به قتل برسانی کیست؟ ولی می دانم که تو هزار تومانی را که می خواهی به من بدهی از جیب خود نمی پردازی و اگر انکار کنی و بگویی که این مبلغ را از جیب خود می پردازی خواهم گفت که دروغ می گویی. ابدال خان ناگزیر شد که بگوید آن هزار تومان را از جیب خود نمی پردازد حاجی خان گفت چون تو از جیب خود چیزی نمی پردازی اگر من بیشتر پول بگیرم ضرر نخواهی کرد به کسی که به تو پول داده بگو که سهم مرا زیادتر در نظر بگیرد. ابدال خان گفت: سهم من برای این کار هزار تومان است و آیا تو انتظار داری که به تو زیادتر از هزار تومان بدهند؟ حاجی خان حلال خور اظهار نمود که تو برای هزار تومان آقا محمدخان را به قتل نمی رسانی ابدال خان اظهار کرد مگر تو هم اکنون نگفتی که هزار تومان برابر با مستمری چهار سال من است و لذا پول کمی نیست که بتوانم از آن صرف نظر کنم حاجی خان حلال خور گفت منظور این نبود بلکه می خواستم بگویم چون تو به من می گویی که برای کشتن آقا محمدخان هزار تومان به من خواهی داد سهم تو بیشتر از هزار تومان است و اگر سهم تو هزار تومان بود به من می گفتی که صد تومان به من خواهی داد. ابدال خان مرتبه ای دیگر تصدیق کرد که حاجی خان حلال خور حداقل به اندازه خود هوش دارد و گفت تو فکر می کنی که چقدر به من خواهند داد. حاجی خان اظهار کرد گفتم صد هزار تومان. ابدال خان گفت من برای تو قسم می خورم که تمام فایده ای که از این کار بردم دو هزار تومان است. حاجی خان اظهار نمود پس تصدیق کن که من درست فهمیده بودم و نفع تو در این کار از هزار تومان بیشتر است. اما با اینکه پول از جیب تو خارج نمی شود حسادت می کنی و حسود سوم می شوی. ابدال خان گُرد پرسید حسود سوم یعنی چه؟ حاجی خان حلال خور گفت سه نوع حسود وجود دارد که سومی آنها از همه بدتر است و حسود سوم کسی است که نمی تواند ببیند شخصی مال خود را به دیگری بدهد در صورتی که می داند آن مال اگر به دریافت کننده داده نشود چیزی عاید او نخواهد شد. ابدال خان ناراحت شد و در دل گفت ای کاش برای کشتن آقا محمدخان به این مرد مراجعه نمی کردم و خود راهی را در نظر می گرفتم. اما پشیمانی وی در آن موقع فایده نداشت و حاجی خان حلال خور فهمیده بود که ابدال خان گُرد پول گرفته تا آقا محمدخان قاجار را به قتل برساند. در واقع اگر ابدال خان می توانست راهی برای قتل آقا محمدخان پیدا کند به

حاجی خان حلال خور مراجعه نمی کرد و عدم دسترسی به آقا محمدخان او را وادار نمود که به حاجی خان مراجعه نماید. ابدال خان که رفته، رفته از کنجکاوای های حاجی خان حلال خور خشمگین می شد گفت یک باره بگو که تو برای کشتن این خواجه کریه المنظر چقدر می خواهی؟ حاجی خان گفت من مردی قانع هستم و طمع نمی ورزم و به نصف آن چه تو گرفته ای یا خواهی گرفت قناعت می کنم ابدال خان گفت من به تو هزار و پانصد تومان خواهم داد که آقا محمدخان را از این شهر خارج کنی و من او را به قتل برسانم. حاجی خان گفت می بینم که مثل سمساری ها شروع به چانه زدن کرده ای و می خواهی با هزار و پانصد تومان فریب دهی. ابدال خان گفت من تو را فریب نمی دهم و من که قسمت عمده کار یعنی کشتن این خواجه را به عهده می گیرم دو هزار تومان می گیرم و تو فقط برای اینکه آقا محمدخان را از بارفروش خارج کنی هزار و پانصد تومان دریافت می کنی. حاجی خان حلال خور گفت کار عمده بر عهده من است نه بر عهده تو. چون تو مسئولیت حفظ آقا محمدخان قاجار را نداری و بعد از اینکه او کشته شد کسی از تو بازخواست نخواهد کرد. در صورتی که من مسئول نگاهداری آقا محمدخان قاجار هستم و بعد از اینکه او کشته شد باید جواب رضا قلی خان را بدهم. ابدال خان گفت بسیار خوب حال که تو اینقدر سخت گیر هستی من به تو دو هزار تومان خواهم داد و سهمی مساوی با سهم من خواهد شد. حاجی خان حلال خور اظهار کرد اینک حرف مرا تصدیق می کنی که مثل سمساری ها چانه می زنی و می خواهی با چانه زدن مرا مجاب کنی و وادارم نمایی که به یک قطعه نان که به طرف من می اندازی اکتفا نمایم. ولی تو صد هزار تومان استفاده نمایی. ابدال خان گفت به خدا سوگند یاد می کنم که غیر از دو هزار تومان دریافت نکرده ام. حاجی خان اظهار کرد قسمت اصلی مزد این نوع کارها همواره بعد از خاتمه کار می دهند و تو دو هزار تومان نقد گرفته ای و قرار است که بقیه مزد تو را بعد از خاتمه کار به تو بدهند. ابدال خان انکار کرد و گفت چنین نیست و من این مبلغ را نخواهم گرفت. حاجی خان حلال خور گفت اگر تو راست می گویی برای چه مرا با کسانی که به تو پول می دهند مربوط نمی کنی؟ اگر تو مرا با کسانی که به تو مربوط هستند آشنا نمایی من نسبت به صحت گفته تو دچار تردید نمی شوم. زیرا آنها به من خواهند گفت که چقدر به تو پول داده اند یا خواهند داد. ابدال خان که نمی خواست بگوید وی از مالکین لاریجان پول گرفته است گفت از این خیال بگذر. حاجی خان حلال خور پرسید برای چه؟ ابدال خان گفت برای اینکه من نمی توانم به تو بگویم از که پول گرفته ام. حاجی خان حلال خور پرسید مگر آنها خواهان قتل آقا محمدخان قاجار نیستند و مگر من با کشتن او موافقت نکرده ام. ابدال خان جواب مثبت داد. حاجی خان حلال خور گفت ما سه نفر هستیم که هر سه خواهان کشتن آقا محمدخان می باشیم و برای چه نباید یکدیگر را بشناسیم اگر من از کشتن آقا محمدخان

خودداری می کردم تو یا کسی که به تو پول داده ممکن بود که ملاحظه کنی و بگویند که من نامحرم هستم و نباید دهنده پول را بشناسم. ولی وقتی که من حاضرم این مرد خواجه کشته شود شما برای چه می ترسید و نمی خواهید که من دهنده پول را بشناسم. ابدال خان گفت من موافقم که تو دهنده پول را بشناسی ولی دهنده پول نمی خواهد شناخته شود. حاجی خان گفت او که از طرف تو شناخته شده چه اشکال دارد که از طرف من هم شناخته شود. ابدال خان گفت پول را یک نفر نداده بلکه دو نفر داده اند. حاجی خان متوجه شد که حدس آقا محمدخان قاجار صائب بوده و و آن مرد در لحظه اول متوجه شد که مالکین لاریجان ابدال خان را مأمور قتل او کرده اند و برادرش یک چنین مأموریت را به ابدال خان نمی دهد. ابدال خان متوجه شد که وی چاره ندارد جزء اینکه حاجی خان را با دو مالک لاریجانی مربوط کند تا بتواند هشت هزار تومان وجه فتنه طلب را دریافت نماید. در غیر این صورت حاجی خان با قتل آقا محمدخان قاجار موافقت نخواهد کرد و او به پولی که آرزویش می باشد نخواهد سید و لذا گفت بسیار خوب حاجی خان و من امروز ترتیب این کار را خواهم داد. و تو را با دهندگان پول آشنا خواهم کرد. ابدال خان کرد همان روز نزد مالکین لاریجانی رفت و درخواست حاجی خان حلال خور را به اطلاعشان رسانید و آنها که نمی خواستند شناخته شوند وحشت کردند. معلوم است که محمدقلی خان سفید و سیاه از آقا محمدخان قاجار بیم نداشتند زیرا پیش بینی می کردند که وی کشته خواهد شد و کسی از مرده نمی ترسد اما از رضاقلی خان می ترسیدند و فکر می کردند که بعد از قتل آقا محمدخان قاجار اگر رضاقلی خان بفهمد که آنها محرک قتل برادرش بوده اند بعید نیست که هر دو را به قتل برساند. آنها می دانستند رازی که با یک نفر در میان گذاشته شود ممکن است پنهان بماند. اما چگونه می توان اطمینان داشت که رازی با دو نفر در میان گذاشته اند پنهان خواهد ماند و کسی از آنها اطلاع حاصل نخواهد کرد و ابدال خان به آنها گفت که حاجی خان حلال خور دشمن خونین آقا محمدخان قاجار است و آرزویی جز مرگ او را ندارد. چون حس کرده که شما حاضرید که برای قتل آقا محمدخان قاجار مبلغی پول بپردازید فکر کرده که از شما استفاده کند. مالکین لاریجان ابدال خان را مورد نکوهش قرار دادند و گفتند که او بی احتیاطی کرد و اگر با احتیاط رفتار می نمود حاجی خان متوجه نمی شد که از طرف آنها برای قتل آقا محمدخان قاجار پولی پرداخت شده است.

عاقبت دو محمدقلی خان سفید و سیاه از مواجه با حاجی خان حلال خور امتناع کردند و به ابدال خان وکالت دادند که هر طور می تواند با حاجی خان کنار بیاید. مشروط به اینکه مبلغ وجه که باید به آن مرد پرداخت شود از پنج هزار تومان تجاوز نکند. و از مبلغ هزار تا دو هزار تومان نقد پرداخته شود و بقیه بعد از قتل آقا محمدخان قاجار. ابدال خان نزد حاجی

خان برگشت و گفت: کسانی که میل دارند آقا محمدخان کشته شود میل ندارند که خود را به تو نشان دهند ولی مرا برای مذاکره وکیل کرده اند. حاجی خان گفت تو که آنها را می شناسی بگو که اسم شان چیست زیرا من لااقل باید اسم آنها را بدانم و بفهمم برای کشتن آقا محمدخان چه کسی به من پول می دهد. ابدال خان گفت: آنها دو نفر از مالکین لاریجان هستند یکی به اسم محمدقلی خان سفید و دیگری به اسم محمدقلی خان سیاه. حاجی خان گفت دشمنی من با آقا محمدخان قاجار علت مخصوص است ولی این دو نفر برای چه با این مرد خواجه دشمن هستند. ابدال خان گفت من درست از علت خصومت آنها اطلاع ندارم ولی تصور می کنم که دشمنی آنان مربوط به موضوع املاک باشد و آنها می ترسند و بیم دارند که املاکشان را ضبط کنند. حاجی خان گفت اینک که آقا محمدخان قاجار از قدرت افتاده برای چه از او می ترسند و بیم دارند که املاکشان را ضبط کنند. ابدال خان گفت برای اینکه فکر می کنند که آقا محمدخان باز دارای قدرت خواهد شد و روزی املاک آنها را ضبط خواهد کرد. باید او را به قتل برسانند تا اینکه از طرف وی آسوده خاطر شوند. حاجی خان بعد از اینکه مطمئن شد که محرک اصلی قتل دو محمدقلی خان سفید و سیاه هستند گفت بسیار خوب. اینک چه مبلغ به من می دهی که من برای کشتن آقا محمدخان به تو کمک کنم. مرتبه ای دیگر چانه زدن شروع شد تا اینکه ابدال خان مجبور گردید فتنه طلب خود را به حاجی خان حلال خور نشان بدهد و به او گفت به من دو هزار تومان نقد و هشت هزار تومان فتنه طلب داده اند و مزد من برای کشتن آقا محمدخان ده هزار تومان می باشد و اصرار من برای قتل او جهت دریافت این هشت هزار تومان است و به من گفته اند که ضمن مذاکره با تو حداکثر راجع به پنج هزار تومان مذاکره کنم و آنها حاضر نیستند که بیش از پنج هزار تومان به تو بدهند بعد از اینکه حاجی خان حلال خور فتنه طلب آن مرد را دید (امروز فته را سفته می خوانند مترجم) دریافت که ابدال خان راست می گوید و مزدی را که بابت قتل آقا محمدخان قاجار به او می دهند از ده هزار تومان بیشتر نیست. حاجی خان متوجه شد که هیچ کس برای کشتن آقا محمدخان قاجار که از قدرت افتاده بود صد هزار تومان به ابدال خان نمی دهد و از این جهت رقم صد هزار تومان را به زیان می آورد که او را وادار به ذکر حقیقت نماید. آنگاه ابدال خان اظهار کرد به من وکالت داده اند که با تو راجع به پول مذاکره کنم و دو محمدقلی حاضر هستند که به تو پنج هزار تومان بدهند و از این مبلغ دو هزار تومان آن را نقد خواهند پرداخت و برای دادن تتمه پول منتظر کشته شدن آقا محمدخان هستند.

و هر موقع که او کشته شود سه هزار تومان بقیه را به تو خواهند پرداخت و ممکن است که به تو هم مثل من فتنه طلب بدهند. حاجی خان حلال خور خواست چانه بزند ولی ابدال خان جواب صریح و جدی داد و گفت: به من گفته اند که بیش از پنج هزار تومان که دو هزار

تومان آن نقد است به تو نخواهند پرداخت و اگر راضی نیستی من دیگر با تو حرفی نخواهم داشت و ناگزیر از این کار صرف نظر می‌کنم یا فکری دیگر خواهم کرد. حاجی خان حلال خور فهمید که آن مرد راست می‌گوید و دو محمدقلی خان برای قتل آقا محمدخان قاجار بیش از پنج هزار تومان نمی‌دهند و از آن مبلغ دو هزار تومان به او خواهد رسید. واضح است که حاجی خان حلال خور نمی‌خواست آقا محمدخان قاجار را به قتل برساند و فقط می‌خواست که استفاده کند چون آقا محمدخان قاجار گفته بود که هر چه از ابدال خان بگیرد مانند غنیمت جنگی می‌باشد. نتیجه مذاکره این شد که ابدال خان دو هزار تومان نقد و یک فتنه طلب به مبلغ سه هزار تومان بیاورد و آنگاه که آقا محمدخان را با کسب اجازه از رضا قلی خان از بار فروش خارج کند و به صحرا ببرد و به قتل برساند. طبق معمول حاجی خان حلال خور نتیجه مذاکره خود با ابدال خان را به اطلاع آقا محمدخان قاجار رسانید و او گفت ای سرور معظم تا روزی که شما در بار فروش هستید من بر جان شما بیم دارم و اگر برادرت نخواهد شما را به قتل برساند ممکن است او را وادار به قتل تو کنند. همین دو لاریجانی که امروز حاضرند برای کشتن شما پانزده هزار تومان خرج کنند ممکن است فردا پنجاه هزار تومان به رضا قلی خان بدهند که شما را به قتل برساند یا اینکه برای قتل شما دسیسه‌ای دیگر بکنند. در هر حال تا وقتی که شما در بار فروش هستید من می‌ترسم. ولی اگر از اینجا خارج شوید بیم من از بین خواهد رفت (گابریل بر) می‌نویسد که حاجی خان حلال خور از همان روز که داوطلبانه ملحق به نیروی ابدال خان شد می‌خواست برای جبران محبتی که آقا محمدخان قاجار به او کرده بود وی را از خطر مرگ نجات و برهاند و در صورت امکان به تخت بنشاند آقا محمدخان قاجار پرسید من از خود اختیار ندارم و نمی‌توانم از این شهر خارج شوم. حاجی خان گفت من برای خروج شما از این شهر از رضاقلی خان اجازه خواهم گرفت مشروط بر اینکه شما تمارض کنید و بگویید که آب و هوای مرطوب بارفروش شما را مریض کرده است. آقا محمدخان قاجار گفت من از آب و هوای بارفروش ناراحت نیستم ولی می‌توانم تمارض کنم. حاجی خان گفت بعد از اینکه شما تمارض کردید من به رضاقلی خان خواهم گفت که آب و هوای بارفروش مرطوب می‌باشد و شما را مریض کرده ولی آب و هوای بندپی خشک است و اگر شما از بارفروش به بندپی منتقل شوید معالجه خواهید شد. آقا محمدخان پرسید آیا رضا قلی خان موافقت خواهد کرد که من از اینجا به بندپی منتقل شوم. حاجی خان حلال خور گفت او می‌خواهد شما تحت نظر باشید و نتوانید فرار کنید. من چون مسئولیت تحت نظر گرفتن شما را می‌پذیرم با انتقال شما به بندپی موافقت خواهد کرد. در این شهر هم شما تحت مراقبت من هستید و او به تصور اینکه من دشمن شما هستم، شما را به من سپرده است و به طوری که می‌بینید غیر از مردان من کسی از شما محافظت نمی‌کند و اگر من

شما را از اینجا به بندپی ببرم نه فقط دیگر بر جان شما بیم نخواهم داشت بلکه شاید بتوانم در آنجا وضع بهتری پیش بیاورم که شما قدرت از دست رفته را به دست بیاورید. آقا محمدخان قاجار از آن روز تمارض کرد و حاجی خان حلال خور به رضا قلی خان اطلاع داد که برادرش ناخوش است و می گوید که آب و هوای بارفروش به او نمی سازد و اگر در اینجا بماند به هلاکت خواهد رسید. رضا قلی خان گفت او مدتی است که در بارفروش است و از آب و هوای اینجا شکایت نمی کرد و چه شد به تازگی از هوای مرطوب اینجا شکایت می کند. حاجی خان حلال خور گفت هنوز هوای مرطوب اینجا در مغز استخوان وی اثر نکرده بود تا اینکه او را بیمار کند ولی اکنون هوای مرطوب در مغز استخوانش کرده است. رضا قلی خان گفت اگر من بدانم که آقا محمدخان فرار نخواهد کرد با التماس به حاجی دیگر مخالفت نخواهم نمود. حاجی خان حلال خور گفت همانطوری که برادر شما در بارفروش تحت نظر من بود در خارج از این شهر هم من او را تحت نظر خواهم گرفت و نخواهم گذاشت فرار کند. رضا قلی خان پرسید او را به کجا منتقل می کنی. حاجی خان گفت من بهترین جا را برای سکونت آقا محمدخان قاجار بندپی می دانم. چون بندپی دارای آب و هوای خوب و خشک است و از آن گذشته زادگاه من می باشد. رضا قلی خان گفت بسیار خوب من به تو اجازه می دهم که او را از اینجا به بندپی منتقل کنی و بدان که تو مسئول نگاهداری وی هستی و اگر آقا محمدخان قاجار فرار کند تو و دودمان نابود خواهید شد. حاجی خان گفت قربانت گردم من بیش از شما علاقه به نگاهداری آقا محمدخان قاجار دارم و مطمئن باشید که نخواهم گذاشت او بگریزد زیرا در بندپی کسی نیست که من او را شناسم و هیچ کس نمی تواند برای فرار به آقا محمدخان قاجار کمک کند. گابریل باز می نویسد: از همان روز که ابدال خان به حاجی خان حلال خور گفت که آقا محمدخان را از بارفروش خارج کند تا به قتلش برساند حاجی خان عزم کرد که آقا محمدخان قاجار را از بارفروش خارج کند و به بندپی ببرد. اعم از اینکه ابدال خان به او پول بدهد یا ندهد. تا آن روز حاجی خان تصور نمی کرد که جان آقا محمدخان قاجار آنقدر در معرض خطر است و کسانی هستند که برای نابود کردن خواجه قاجار حاضرند مبلغی خرج کنند. در آن روز فهمید که آقا محمدخان قاجار را باید از دسترس برادرش و سایرین خارج نماید و به بندپی ببرد و چون در آنجا دارای نفوذ است می تواند از آقا محمدخان قاجار مواظبت نماید نه ممانعت از فرار وی بلکه برای اینکه او را به قتل برسانند. حاجی خان نمی دانست بعد از اینکه به بندپی رسید چه خواهد کرد و چگونه آقا محمدخان را به تخت نشاند ولی پیش بینی می کرد که بعد از سکونت آقا محمدخان قاجار در بندپی بیش از بارفروش آزادی عمل خواهد داشت. ابدال خان با دو هزار تومان پول نقد که بار یک استر کرده بود آمد و پول را از استر فرود آورد و نزد حاجی خان حلال خور برد و گفت من این

پول را به تو تحویل می‌دهم و از تو رسید می‌گیرم زیرا مالکین لاریجان باید مطمئن شوند که من این پول را به تو تحویل داده‌ام و تو باید در رسید خود بنویسی که این پول را بابت حق الزحمه خود برای کشتن آقا محمدخان قاجار دریافت کرده‌ای؟ حاجی خان حلال خور گفت مگر وقتی تو دو هزار تومان از لاریجانی‌ها گرفتی به آنها رسید دادی و در رسید خود نوشتی که آن پول را برای کشتن آقا محمدخان قاجار دریافت می‌کنی؟

ابدال خان گفت من رسید ندادم برای اینکه سواد نوشتن ندارم و از آن گذشته لاریجانی‌ها احتیاج نداشتند که از من رسید بگیرند زیرا خود آنها آن پول را به من دادند ولی اکنون من واسطه هستم و پول لاریجانی‌ها به توسط من به تو پرداخت می‌شود و اگر از تو رسید نگیرم و برای آنها نبرم تصور خواهند کرد که من این پول را به تو نداده‌ام. حاجی خان گفت من از دادن رسید مضایقه ندارم ولی نمی‌توانم در رسید بنویسم که من این پول را بابت قسط اول حق الزحمه کشتن آقا محمدخان قاجار دریافت می‌کنم و اگر این موضوع را در رسید خود بنویسم لاریجانی‌ها گمان خواهند کرد که من دیوانه شده‌ام. ابدال خان پرسید پس در رسید خود چه می‌نویسی؟ حاجی خان گفت لزوم ندارد که من در رسید خود بنویسم که پول را از چه بابت دریافت می‌کنم. و اگر بابت را در رسیدی بنویسند از ارزش آن کاسته نمی‌شود. ابدال خان گفت لاریجانی‌ها به رسید تو فقط از لحاظ اینکه پول به دست رسیده اعتماد خواهند کرد نه از لحاظ اینکه تو به قول خود وفا خواهی نمود. آقا محمدخان قاجار را به قتل خواهی رسانید. حاجی خان گفت قرار نبود که من آقا محمدخان قاجار را به قتل برسانم و من فقط عهده دار خارج کردن او از بارفروش شدم ابدال خان گفت راست است و من می‌باید او را به قتل برسانم ولی تو آیا او را از بارفروش خارج خواهی کرد و بدان که اگر زیر قول خود بزنی آبروی مرا نزد مالکین لاریجانی خواهی برد چون آنها به ضمانت من این دو هزار تومان را به تو می‌دهند و می‌دانی که تا امروز تو را ندیده‌اند. حاجی خان گفت ابدال خان اگر می‌خواهی مرا بشناسی اسم مرا به خاطر بیاور و بدان که من حلال خور هستم و تا امروز مال حرام نخورده‌ام و این پول را که تو می‌دهی حرام نخواهم کرد و به وعده خود عمل خواهم کرد و سه روز دیگر آقا محمدخان قاجار از بارفروش خارج خواهد شد. ابدال خان پرسید آیا اجازه او را از رضا قلی خان گرفته‌ای؟ حاجی خان گفت بلی. ابدال خان پرسید: آیا رضا قلی خان فکر نکرد که آقا محمدخان قاجار بعد از اینکه از بارفروش به خارج برده شد خواهد گریخت؟ حاجی خان گفت چرا ولی من مسئولیت نگاهداری او را تقبل کردم و گفتم که نخواهم گذاشت فرار کند. ابدال خان پرسید آیا گفتی که اگر در صدد فرار برآید او را خواهی کشت؟ حاجی خان گفت من نمی‌توانستم این حرف را به برادرش بزنم و تو هم اگر به جای من بودی نمی‌توانستی این حرف را به رضا قلی خان بزنی ولی هر کس

می داند که یک زندانی اگر در صدد فرار برآید هدف گلوله قرار خواهد گرفت. ابدال خان گفت من چه موقع باید آقا محمدخان را به قتل برسانم. حاجی خان گفت تو یک روز بعد از ما از بارفروش خارج شو و بعد از اینکه به من رسیدی من ترتیب کار را خواهم داد ولی تتمه پول من چه می شود؟ حلال خور این حرف را فقط برای اینکه ابدال خان را آسوده خاطر کند بر زبان آورد و او می دانست که موفق به دریافت بقیه پول نخواهد شد. چون لازمه دریافت تتمه وجه این بود که آقا محمدخان قاجار را به قتل برساند و حاجی خان می خواست آقا محمدخان را از مرگ برهاند. ابدال خان گفت من برای تو یک فتنه طلب آورده ام و آن را به تو می دهم ولی این فتنه طلب موقعی برداخت می شود که آقا محمدخان قاجار کشته شده باشد. حاجی خان حلال خور فتنه طلب مزبور را گرفت و آنگاه گفت سه روز دیگر من آقا محمدخان قاجار را از اینجا می برم و تو یک روز بعد از خروج ما از بارفروش از اینجا خارج شو. ابدال خان گفت کجا بیایم. حاجی خان اظهار کرد من تصمیم دارم آقا محمدخان را به بندپی ببرم. ابدال خان پرسید برای چه می خواهی او را به بندپی ببری؟ و چرا کار را دشوار می کنی؟ منظور ما کشتن آقا محمدخان است و همین که دو فرسنگ از بارفروش دور شدیم می توان او را از عقب هدف گلوله قرار داد و بعد گفت چون قصد فرار داشت کشته شد. حاجی خان حلال خور گفت ده تفنگچی را که با ما هستند چه کنیم ابدال خان که منتظر آن ایراد نبود پرسید منظورت از این حرف چیست؟ حاجی خان حلال خور اظهار کرد من آقا محمدخان قاجار را با ده تفنگچی از بارفروش خارج می کنم. و اگر تو یا من از عقب او را هدف گلوله قرار بدهیم آیا تو تصور می کنی که خواهیم توانست رضا قلی خان را قانع نمایم که برادرش قصد داشت فرار کند و ما در حال گریختن او را کشتیم. ابدال خان گفت این موضوع به تفنگچیان تو چه ارتباط دارد؟ حاجی خان حلال خور گفت ارتباطش در این است که رضا قلی خان از یکایک تفنگچیان تحقیق خواهد کرد و آنها حقیقت را خواهند گفت. ولی اگر من به آنها سفارش کرده باشم که بگویند آقا محمدخان قاجار هنگام فرار کشته شد باز هم مشکل خواهد بود. ابدال خان گفت اگر تو به آنها بگویی که به رضاقلی خان بگویند که برادرش هنگام فرار کشته شد مطابق دستور تو عمل خواهند کرد. حاجی خان اظهار کرد هر قدر من به آنها سفارش کنم که اینطور بگویند باز آنها پس از اینکه یکایک مورد تحقیق رضاقلی خان قرار گرفتند خواهند گفت که آن خواجه قصد فرار نداشت و نمی گریخت و ما از روی عمد او را کشتیم. من اگر تفنگچیان را وادار نمایم که سوگند یاد کنند که مطابق دستور من شهادت بدهند باز وقتی مورد تحقیق رضاقلی خان قرار گرفتند حقیقت را خواهند گفت. برای اینکه نخواهند توانست حقیقت را کتمان نمایند. ابدال خان پرسید اگر آقا محمدخان را به بندپی ببری باز این تفنگچی ها هستند و هنگامی که وی را هدف گلوله قرار می دهیم می بینند و به

رضا قلی خان خواهند گفت که او فرار نمی کرد بلکه ما او را کشتیم. حاجی خان حلال خور گفت وضع بندپی غیر از جاهای دیگر است. چون آنجا ولایت من می باشد و من همه را در آنجا می شناسم و این ده تفنگچی هم بعد از اینکه وارد بندپی شدند به خانه های خود خواهند رفت و ما در آنجا آزادی عمل خواهیم داشت و می توانیم این خواجه را نابود کنیم بدون اینکه کسی برای ما تولید زحمت کند و به رضاقلی خان بگوید که آقا محمدخان را کشته ایم. پس از چند روز آقا محمدخان نظر حاجی خان حلال خور را تصدیق کرد و در همان روز رضا قلی خان برای عیادت آقا محمدخان قاجار یک پزشک را نزد او فرستاد. پزشک طبق رسم آن زمان آقا محمدخان را معاینه کرد و نبض دست و نبض گردن او را گرفت و زبانش را معاینه نمود. پزشک نبض دست آقا محمدخان را گرفت تا اینکه به حرکات نبض پی ببرد و از جریان خون در جهاز دوران خون اطلاع حاصل کند و نبض گردن او را گرفت تا اینکه ببیند وضع خلط که امروزه در اصطلاح طبی (لنف) می خوانند چگونه است. باید دانست که پزشکان ایران در دوره آقا محمدخان قاجار از جریان خلط در بدن بدون اطلاع بودند و نمی دانستند که خلط مثل خون در بدن جریان دائمی دارد ولی می دانستند که گردن محلی است که اگر به وسیله انگشتان مورد معاینه قرار بگیرد می توان فهمید که وضع خلط در بدن چگونه است. پزشک بعد از اینکه آقا محمدخان قاجار را معاینه کرد فهمید که او تب ندارد و زبانش دارای بار نیست. از وی پرسید شما را چه می شود؟ آقا محمدخان ناله کنان اظهار داشت تمام استخوان های بدن من از انگشتان پا گرفته تا گردن درد می کند و من نمی توانم یک ساعت آرام بگیرم و بخوابم و می دانم این درد دائمی تمام استخوان ها ناشی از هوای مرطوب اینجاست و من اگر در بارفروش بمانم تا یک ماه دیگر از درد استخوان خوام مُرد. امروز موضوع آب و هوا در طب دارای اهمیت سابق نیست چون پزشکان می دانند که بیماری از میکروب یا ویروس به وجود می آید که آن هم میکروب ولی خیلی کوچک است. اما در گذشته که هنوز میکروب کشف نشده بود پزشکان آب و هوا را از عوامل بروز امراض می دانستند و تغییر آب و هوا یکی از مسائل تداوی مؤثر بود و در شرق و غرب تمام پزشکان عقیده داشتند که تغییر آب و هوا در تداوی امراض خیلی مؤثر می باشد. وقتی پزشک از آقا محمدخان قاجار شنید که تمام استخوان های او درد می کند و اگر تا یک ماه دیگر در بارفروش بماند خواهد مُرد قبول کرد که بیماری استخوان در آن مرد ناشی از رطوبت هوای بارفروش است و گفت شما باید به جایی بروید که هوا در آنجا خشک باشد پزشک بعد از مراجعت از مسکن آقا محمدخان قاجار نزد رضاقلی خان رفت و گفت برادر شما بر اثر رطوبت هوای اینجا دچار استخوان درد مزمن شده و اگر محل سکونت او عوض نشود و به جایی نرود که هوا خشک باشد بعید می دانم که دچار فلج عمومی بدن شود. چون استخوان درد مزمن تمام بدن اگر معالجه نشود ممکن است منتهی به

فلج عمومی بدن گردد. رضا قلی خان گفت من در بارفروش سکونت دارم و برای چه من مبتلا به استخوان درد دائمی نمی شوم. پزشک گفت هر کس دارای مختصات مزاجی مربوط به خود می باشد و هر آب و هوا در هر کس یک نوع اثر می نماید. و دهها هزار از سکنه این شهر تا آخر عمر مبتلا به استخوان درد و درد مفاصل نمی شوند. ولی کسانی که از خارج به این شهر می آیند و در اینجا سکونت می نمایند ممکن است که مبتلا به استخوان درد و درد مفاصل شوند و تازه در بین غربایی که وارد بارفروش می شوند و در این شهر سکونت می کنند بعضی ممکن است که مبتلا به این امراض شوند و بعضی نشوند. رضا قلی خان بعد از دریافت گزارش پزشک دیگر ایرادی برای انتقال آقا محمدخان قاجار از بارفروش به بندپی نگرفت و خواهه قاجار سه روز بعد با تخت روان از بارفروش خارج شد. زیرا تظاهر به بیماری می کرد و به قاعده نمی توانست سوار اسب شود. در راه حاجی خان مواظب اطراف بود. دو نفر از تفنگچیان خود را وادار کرد که در دو طرف جاده به موازات تخت روان راه بپیمایند که مبادا ابدال خان یا دیگری نسبت به آقا محمدخان قاجار سوء قصد نماید. حاجی خان فکر می کرد شاید ابدال خان یا مالکین لاریجان متوجه شده اند که او خواهان قتل آقا محمدخان نیست بلکه می خواهد او را از خطر برهاند و در صدد آن برآیند که در راه نسبت به آقا محمدخان قاجار سوء قصد نمایند. به مناسبت گرمای هوا پرده های تخت روان را کنار زده بودند و در دو طرف جاده درخت های تنومند وجود داشت و اگر کسی می خواست به آقا محمدخان قاجار سوء قصد نماید می توانست خود را پشت درختان پنهان کند و از نزدیک به سوی آن مرد تیر بیندازد ولی تا وقتی که وارد بندپی شدند و لحظه ای قابل ذکر اتفاق نیفتاد حاجی خان بعد از ورود آقا محمدخان قاجار به بندپی رفتار خود با آن مرد را تغییر داد تا آن موقع گرچه حاجی خان حلال خور آقا محمدخان را مورد احترام قرار می داد ولی نه به اندازه احترامی که نسبت به یک پادشاه می کنند. اما بعد از اینکه وارد بندپی شدند حاجی خان حلال خور آقا محمدخان قاجار را احترام می گذاشت که گویی وی پادشاه می باشد. گابریل می نویسد که حاجی خان حلال خور تصمیم داشت که با آقا محمدخان کمک کند تا وی قدرت از دست رفته را به دست بیاورد و از این جهت به او احترام می کرد که در آینده مورد عنایت آقا محمدخان قاجار قرار گیرد و پاداش خدمات خود را دریافت کند. مورخین ایرانی در دوره قاجار نوشته اند که حاجی خان حلال خور از این جهت بعد از ورود آقا محمدخان به بندپی احترامات سلطنتی را نسبت به وی رعایت می کرد که در جبین او علائم نبوغ را می دید و به طور محسوس می فهمید که در آینده پادشاه خواهد شد و خود را مکلف می دانست که به قول مورخین ایرانی در دوره قاجار به تکالیف عبودیت را نسبت به آن یگانه دوران به جا آورد. حاجی خان حلال خور بهترین خانه ای را که ممکن بود در بندپی برای سکونت آقا محمدخان آماده کرد و اختصاص

به سکونت آن خواجه کرد و گفت: اینجا بارفروش نیست که برای شما محدودیت وجود داشته باشد و از اغذیه و آشربه هر چه می خواهید بگویید تا برای شما فراهم کنم. ولی آقا محمدخان قاجار مردی اکول نبود که علاقه به خوردن اغذیه لذیذ و فراوان و نوشیدن آشربه گوارا داشته باشد. وقتی که آقا محمدخان وارد بندپی شد و خود را بالنسبه آزاد یافت برنامه زندگی عادی خود را تجدید کرد و در بارفروش به مناسبت اینکه محدود بود نمی توانست برنامه عادی زندگی را تعقیب نماید. ولی در بندپی آقا محمدخان زندگی معمولی خویش را که در قسمتی از این سرگذشت از نظر خوانندگان گذشته است پیش گرفت و باز غذای خویش را با ترازو می کشید و هر روز ورزش می کرد. برای اینکه نرمی عضلات و استخوان های بدن و چالاکی خود را حفظ نماید. یکی از علل ناراحتی های آقا محمدخان قاجار در بارفروش این بود که کتاب برای مطالعه نداشت اما حاجی خان بعد از اینکه آقا محمدخان وارد بندپی شد برای او تعدادی کتاب فراهم کرد و بعضی از کتابها را از آشنایان به امانت گرفت و برای آقامحمدخان آورد. می گویند بعد از اینکه آقامحمدخان قاجار در بندپی سکونت کرد درصدد برآمد که تفسیری از قرآن بنویسد و قسمتی از آن را نوشت ولی امروز آن نوشته موجود نیست. از مردی فاضل چون آقا محمدخان قاجار نوشتن تفسیری بر قرآن بعید نبود اما چون روحیه جنگی در آن مرد خواجه خیلی قوت داشت انسان حیرت می کند که چگونه آن مرد سلحشور درصدد برآمد تفسیری بر قرآن بنویسد. اقدام آقا محمدخان قاجار برای نوشتن تفسیری بر قرآن در بندپی آخرین اقدام کتاب نویسی او بود. خواجه قاجار چند بار به فکر افتاد که کتاب بنویسد ولی از عهده آن برنیامد و حتی در مدت سکونت طولانی در شیراز هم کتاب ننوشت و اگر نوشته امروزه وجود ندارد. ولی همواره کتاب می خواند و در تمام سفرهای جنگی با خود کتاب می برد. حاجی خان حلال خور به ابدال خان گفته بود که یک روز بعد از او از بارفروش راه بیفتد و در بندپی به او ملحق شود تا اینکه آقا محمدخان را به قتل برساند. در شبی که روز قبل از آن ابدال خان از حاجی خان حلال خور جدا گردید دچار سردرد شدید شد و از شدت درد نتوانست تا بامداد بخوابد و آن روز هم تا عصر از درد سر نالید و در آغاز شب دوم تب بر او غلبه کرد. معهذا سربازان خود را مأمور کرد تا بفهمد آیا آقامحمدخان قاجار را از بارفروش خارج می کنند یا نه؟ سربازانش به او اطلاع دادند که آقا محمدخان قاجار در حالی که بر تخت روان سوار بود از بارفروش خارج شد. ابدال خان هنگامی که آن گزارش را شنید از تب در التهاب بود و انتظار داشت که تب او قطع شود و روز دیگر براه بیفتد و خود را به بندپی برساند. اما روز دیگر طوری حال او خراب شد که نتوانست از جای برخیزد. تب وی لحظه ای قطع نمی شد به طوری که سربازان کُرد که عادت داشتند به پزشک مراجعه نمایند به توصیه بارفروشی ها برای معاینه فرمانده خود پزشک آوردند. پزشک نبض ابدال خان را گرفت و بعد

حدقه چشم های او را معاینه کرد و آنگاه درخواست نمود که لباسش را از تن دور کنند که وی بتواند سینه و پشت بیمار را ببیند و مشاهده نمود که روی سینه و پشت بیمار خال های کوچک قرمز رنگ مشاهده می شود و نسخه ای نوشت و به اطرافیان ابدال خان داد و هنگامی که می خواست برود در خارج از اتاق مریض به اطرافیان گفت این مرد مبتلا به حصبه شده است و حصبه او از نوع محترقه می باشد و شما تا می توانید باید به او چیزهای خنک بخورانید و من هم در نسخه وی دوی او را فلوس نوشته ام و نسخه را به کار ببندید و من هر دو روز یک مرتبه برای دیدن بیمار خواهم آمد.

طیب بارفروشی می دانست که دادن دواهای زیاد برای اینکه مریض به سرعت بهبود یابد ضروری نیست زیرا مرض حصبه دارای دوره مخصوص است و باید آن دوره بگذرد تا اینکه بیمار بهبود یابد و هر قدر دارو به بیمار بخوراند آن دوره کوتاه نخواهد شد. حاجی خان حلال خور در بندی آماده بود که بعد از ورود ابدال خان وی را دستگیر کند و به زندان بیندازد. ولی ابدال خان در تاریخ مقرر نیامد و بر حاجی خان محقق شد که واقعه ای برای آن مرد اتفاق افتاده است که مانع از آمدنش شده و گر نه ابدال خان مردی نیست که از هشت هزار تومان که بعد از قتل آقا محمدخان قاجار باید عایدش شود صرف نظر کند. حاجی خان حلال خور که تصمیم داشت آقا محمدخان را از چنگ رضاقلی خان نجات بدهد. بعد از ورود به بندی متوجه گردید که خواجه قاجار احتیاج به کمک دارد که بتواند رضاقلی خان را مغلوب کند تا از خطرش ایمن باشد. اگر حاجی خان می توانست آقا محمدخان را به استرآباد برساند ممکن بود که پسر ارشد محمدحسن خان اشافه باش در آنجا قشونی گرد بیاورد. اما در آن موقع رسانیدن آقا محمدخان قاجار به استرآباد برای حاجی خان امکان نداشت. چون رضاقلی خان روی استرآباد دست انداخته بود. خود حاجی خان هم توانست برای آقا محمدخان قاجار یک قشون بسیج نماید زیرا مردی کم بضاعت به شمار می آمد و بسیج کردن یک قشون و لو دو هزار نفری مستلزم هزینه بود. حاجی خان که خود نمی توانست برای آقا محمدخان قاجار یک قشون بسیج کند و نه او را به استرآباد برساند به فکر افتاد که از جعفرقلی خان برادر آقا محمدخان قاجار که آن موقع در لاهیجان بود کمک بخواند آقا محمدخان قاجار غیر از حسینقلی خان جهانسوز شاه که به دست (آرتق) کشته شد دارای هفت برادر بود که یکی از آنها در خردسالی در تهران زندگی را بدرود حیات گفت و جسدش را در حرم حضرت عبدالعظیم دفن کردند در بین برادران آقا محمدخان قاجار جعفرقلی خان که در آن موقع در لاهیجان بسر می برد بیش از دیگران برای آقا محمدخان قاجار احترام قائل بود. حاجی خان نامه ای نوشت و به دست یکی از خدمه های خود داد که به لاهیجان برود و به دست خود جعفرقلی خان بدهد و جواب دریافت نماید و برگردد. و اگر برایش وضعی پیش آمد که بیم از دست رفتن نامه می

رفت آن را در دهان بگذارد و بجود و بخورد.

در آن موقع در آن نامه حاجی خان حلال خور وضع آقا محمدخان و خود را به اختصار به اطلاع جعفر قلی خان رسانید. و گفت رضا قلی خان خواهان کشتن آقا محمدخان قاجار نیست ولی اطرافیانش می کوشند که برادر شما را به قتل برسانند و بدین منظور پول خرج می کنند و به ابدال خان برای این کار پول داده اند و من برای اینکه بتوانم جان برادر شما را حفظ کنم مجبور شدم که به ظاهر با ابدال خان برای قتل آقا محمدخان همدست شوم و دو هزار تومان پول دریافت کنم. اینک بیم دارم که آقا محمدخان قاجار را به قتل برسانند و نمی توانم برادر شما را به استرآباد برسانم و نه در اینجا برای حفظ او یک قشون بسیج کنم ولی شما می توانید به کمک برادر خود برخیزید که لااقل دشمنان او را به قتل برسانند و من منتظر دریافت جواب شما هستم. حاجی خان آن نامه را بدون اطلاع آقا محمدخان قاجار به برادرش در لاهیجان نوشت چون می دانست که اگر آقا محمدخان قاجار بفهمد که وی قصد دارد بنام او از جعفر قلی خان استمداد کند مانع خواهد شد. چون عزت نفس به او اجازه نمی دهد از برادر کوچک درخواست مساعدت نماید. حاجی خان هنگامی که نامه را به گماشته خود داد که به لاهیجان ببرد به او گفت که اگر جعفر قلی خان از تو پرسید برای چه این نامه به خط برادرم نیست و خود او نامه را نوشته است؟ بگو که حاجی خان فکر کرد که آقا محمدخان قاجار چون برادر بزرگ است نمی توانست از برادر کوچک درخواست مساعدت نماید. و اگر حاجی خان به او می گفت که نامه ای برای شما بنویسد نمی پذیرفت و این نامه بدون اطلاع آقا محمدخان قاجار نوشته شده است. وقتی حامل نامه وارد لاهیجان شد و آن را به دست جعفر قلی خان داد و وی نامه را خواند همان سؤال را از قاصد کرد و همان جواب را شنید. جعفر قلی خان می دانست که برادرش رضا قلی خان بر آقا محمدخان قاجار غلبه کرده ولی اطلاع نداشت که او را محبوس نموده و مسئله کشتن وی به میان آمده است یا خواهد آمد. جعفر قلی خان قبل از رسیدن آن نامه از رضا قلی خان شکوه داشت چون از وی خواسته بود که حکومت گیلان را به او بدهد و رضا قلی خان مضایقه کرد و فقط حکومت لاهیجان را به برادر داد. وصول نامه حاجی خان حلال خور جعفر قلی خان را به فکر انداخت که علیه رضا قلی خان برای روی کار آمدن آقا محمدخان قاجار طغیان کند. مشروط به اینکه بداند چه پاداش خواهد گرفت. جوابی که جعفر قلی خان برای حاجی خان حلال خور نوشت یک پاسخ مثبت بود و گفت که حاضر است برای کمک به آقا محمدخان قاجار قیام کند و رضا قلی خان را عقب بزند. اما انتظار داشت که بعد از موفقیت آقا محمدخان قاجار حکومت گیلان و مازندران را به او بدهد. او می فهمید که قصد طغیان دارد و خود را به خطر می اندازد برای اینکه یک حکومت را به دست بگیرد نباید به اسم دیگری شورش نماید. چون او باید به استقبال خطر برود. اما دیگری

از فداکاری اش بهره مند گردد. اما می دانست که اگر به نام خود قیام کند طرفدار پیدا نخواهد کرد. اگر او به نام خود قیام کند در استرآباد عباسقلی بیک اشاقه باش از وی طرفداری نخواهد کرد ولی اگر به نام آقا محمدخان قاجار قیام نماید عباسقلی بیک از وی طرفداری خواهد کرد. از آن گذشته شورش رضا قلی خان علیه آقا محمدخان قاجار و حبس کردن او مثل شورش پسری بود که علیه پدر قیام نماید.

زیرا آقا محمدخان قاجار برادر ارشد محسوب می شد و از آن گذشته به برادران خود حق حیات داشت و او بود که توانست در دوره سلطنت کریم خان زند با مال اندیشی و حسن تدبیر برادران را از مرگ بربانند. وگرنه کریم خان زند همه ی آنها را می کشت. جعفر قلی خان می توانست با بزرگ کردن جنبه معصومیت آقا محمدخان قاجار و بزرگ کردن گناه رضا قلی خان طرفدار زیادی برای مساعدت به آقا محمدخان پیدا کند. جواب جعفر قلی خان خطاب به حاجی خان حلال خور مثبت بود اما در نامه نوشت برای اینکه وی اقدام کند باید خط آقا محمدخان قاجار را ببیند و نامه دیگر که به او نوشته می شود به خط آقا محمدخان قاجار باشد تا اینکه اطمینان حاصل کند که برادرش درخواست او را پذیرفته و حاضر است از مساعدت وی بهره مند گردد. حاجی خان حلال خور نامه حاکم لاهیجان را به آقا محمدخان نشان داد و در آن موقع خواجه قاجار مطلع خواهد شد که حاجی خان برای نجات او از جعفر قلی خان استمداد کرده است چون جعفر قلی خان نوشته بود که برای کمک به آقا محمدخان قاجار آماده است خواجه قاجار به حاجی خان ایراد گرفت که چرا از برادرش کمک خواسته و نامه ای با خط خود برای جعفر قلی خان نوشت و در آن گفت: مازندران منطقه ای است که تا چندی باید تحت نظر مستقیم خود من اداره بشود ولی حاضرم که حکومت گیلان و طالش را به شما بدهم و اهمیت آن دو حکومت خیلی کمتر از اهمیت مازندران نیست. بعد آقا محمدخان نوشت که اگر بتوانید مصطفی قلی خان را به استرآباد بفرستید تا اینکه در آنجا برای ما سرباز جمع آوری کند و از عباسقلی بیک بخواهد که به ما کمک کند. مصطفی قلی خان یکی دیگر از برادران آقا محمدخان قاجار بود و جعفر قلی خان حاکم لاهیجان به توصیه آقا محمدخان قاجار عمل کرد و مصطفی قلی خان را به استرآباد فرستاد. در مسافرت آن مرد به استرآباد سبب سوء ظن رضا قلی خان نشد زیرا نمی توانست پیش بینی کند که برادرش به استرآباد می رود تا اینکه علیه او توطئه کند. در آن موقع که سال ۱۸۷۰ میلادی مطابق با سال ۱۱۹۵ هجری قمری بود برادران آقا محمدخان بعد از قیام حاکم لاهیجان دو دسته شدند و سه برادر به اسم جعفر قلی خان حاکم لاهیجان و مصطفی قلی خان و مرتضی قلی خان به طرفداری از آقا محمدخان برخاستند و لذا در جبهه طرفدار آقا محمدخان چهار برادر وجود داشتند. جعفر قلی خان بعد از اینکه از آقا محمدخان قاجار قول گرفت که حکومت گیلان و طالش را به او بدهد برادرش

مصطفی قلی خان را فرا خواند و به او گفت رئیس خانواده ما آقا محمدخان قاجار است و گرچه مردی خواجه می باشد ولی تو می دانی که باکفایت و دانشمند به شمار می آید و در علم نظیر ندارد و هیچ فقیه در ایران نیست که بتواند در جدل بر او غلبه کند. اگر برادر بزرگ ما خواجه است در عوض دارای صفاتی می باشد که در مردان دیگر نیست و یکی از صفات بزرگش این است که چشم طمع به ناموس دیگران نمی دوزد. رضا قلیخان این مرد برجسته را به دلیل اینکه خواجه است از سلطنت برکنار کرد تو می دانی که آقا محمدخان در این واقعه غافلگیر شد و گرنه رضاقلی خان نمی توانست مردی مثل برادر بزرگ ما را از سلطنت برکنار نماید. این ظلم بزرگ است که رئیس دودمان ما از سلطنت برکنار شود و من تصمیم گرفته ام که با کمک تو و برادر دیگرمان مرتضی قلی خان رئیس دودمان خودمان را بر تخت بنشانیم. مصطفی قلی خان گفت آیا قصد داری با رضاقلی خان بجنگی؟ حاکم لاهیجان جواب داد: بلی. لیکن نه به تنهایی بلکه با کمک رؤسای طایفه خودمان. به همین جهت از تو تقاضا می کنم که به استرآباد بروی و با عباسقلی بیک اشاقه باش مذاکره کنی و از او بخواهی که رؤسای اشاقه باش را وادار نماید که مردان خود را مسلط کنند و به راه بیفتند و خود را به مازندران برسانند و من هر اندازه بتوانم سرباز بسیج می کنم و وارد مازندران می شوم و اگر من و عباسقلی خان در یک مقطع وارد مازندران شویم و به رضاقلی خان حمله نماییم، او شکست خواهد خورد. مصطفی قلی خان گفت من از لحاظ اصول با تو موافق هستم چون به فرض اینکه برادر ارشد ما آقا محمدخان به مناسبت اینکه خواجه است مستوجب سلطنت نمی باشد. رضا قلی خان نباید پادشاه شود و پادشاهی در درجه اول حق تو و در درجه دوم حق من است و در درجه سوم حق مرتضی قلی خان می باشد. زیرا بعد از آقا محمدخان برادر ارشد ما تو هستی و آنگاه من و بعد مرتضی قلی خان و رضا قلی خان که امروز سلطنت را غصب کرده از حیث سن برادر پنجم است. جعفر قلی خان گفت پس تو هم مثل من عقیده داری که رضاقلی خان شایسته سلطنت نیست.

مصطفی قلی خان جواب داد گفتم که من از لحاظ اصول با تو موافق هستم و عقیده دارم تا وقتی برادر اول و بعد از او برادران دوم و سوم و چهارم هستند برادر پنجم حق ندارد سلطنت کند اما یک عیب بزرگ در برادر ارشد ما هست که تمام صفات خوب او را تحت شعاع قرار داده و به منزله پرده ای شده است که صفات نیکو را مستور کرده و مردم فقط آن پرده را می بینند. و صفات نیکوی او را مشاهده نمی کنند. جعفر قلی خان پرسید آن عیب چیست؟ مصطفی قلی خان گفت عیب آقا محمدخان خست اوست و اگر مرد هزار صفت خوب داشته باشد و فقط یک صفت بد به شکل خست و ممسک بودن همین یک صفت بد هزار صفت نیکوی او را می پوشاند و هیچ کس آن صفات پسندیده را نمی بیند. اگر یک سوداگر لثیم باشد

مردم زیاد از او متنفر نمی شوند ولی هرگاه یک سلطان لئیم شود خیلی تولید نفرت می نماید برای اینکه از واجبات مقام سلطنت داشتن سخاوت می باشد و برادر ارشد ما به طوری ممسک است که نان خود را با ترازو می کشد. جعفر قلی خان مثل برادرش نمی دانست که آقا محمدخان برای چه غذای خود را می کشد. یعنی از علت بهداشتی آن بی اطلاع بود. او و دیگران یقین داشتند که توزین غذا از طرف آقا محمدخان از لثامت اوست و لذا هیچ کس از وی نمی پرسید که برای چه غذای خود را می کشد چون می فهمیدند که توهین است. جعفر قلی خان گفت آقا محمدخان در زندگی خصوصی خود لئیم است و به طوری که می دانی تا روزی که پادشاه بود مستمری کارکنان دیوان و صاحب منصبان و سربازان را به طور مرتب می پرداخت و دیده شد که گاهی نیز به این و آن انعام می داد و در صورتی که در شش سال آخر سلطنت نادرشاه کسی ندید و نشنید که وی انعام داده باشد و برادر ما نسبت به نادرشاه در سنوات آخر سلطنت او مردی است با سخاوت. ما در این سرگذشت چند بار به مسئله و لثامت آقا محمدخان قاجار برخوردیم و باز هم بر خواهیم خورد. آقا محمدخان قاجار صرفه جویی را از مادرش به ارث برده بود. اما لئیم نبود و صرفه جویی با لئیم فرق دارد. آقا محمدخان قاجار طرفدار انضباط بوده و می خواست که هر چیزی مطیع نظم باشد و از جمله صرف غذا. اما بعضی اطرافیان او نمی توانستند خود را مطیع انضباط نمایند و شکم پرست بودند و آقا محمدخان قاجار آنها را از شکم پرستی بر حذر می کرد و آنها می گفتند چون آقا محمدخان لئیم است نمی خواهد ما غذای فراوان بخوریم و در دربار آقا محمدخان قاجار غذا به اندازه کافی صرف می شد و کسی گرسنه نمی ماند ولی بعد از وی در دوره سلطنت فتحعلی شاه که به مناسبت اینکه وی مردی اکول بود پرخوری در دربار معمول شد و آنگاه در دوره سلطنت ناصرالدین شاه به مناسبت اینکه پادشاه ایران دارای اشتهای زیادی بود پرخوری نه فقط برای کسب لذت از خوردن متداول گردید بلکه نوعی از هنر شد و بارها مسابقه پرخوری بین افراد ترتیب دادند.

باری مصطفی قلی خان موافقت کرد که به استرآباد برود و از عباسقلی بیگ اشاقه باش بخواهد که هر چه زودتر برای کمک به آقا محمدخان قاجار سران طایفه اشاقه باش را به حرکت درآورد و به سوی مازندران به راه بیفتد. جعفر قلی خان نامه ای هم به عباسقلی بیگ اشاقه باش نوشت و برای اینکه او را تشویق نماید که زودتر با سران طایفه به سوی مازندران راه بیفتد چند بیت از اشعار شاهنامه فردوسی را بدین مضمون در نامه خود نوشت که مربوط است به مسافرت (کیکاوس) پادشاه ایران به مازندران:

برآئیم یکسر به مازندران

چو فردا برآید خور از خاوران

همه بندگانیم و فرمان‌پذیر

خداوند شمشیر و کویال و تیر

که دست بد از شاه کوتاه باد

زمین و زمانش نکو خواه باد

همه جان فدای شهنش کنیم

یکی رزم شاهانه را ده کنیم

در این اشعار منظور جعفر قلی خان از شاه و شهنشاہ آقا محمدخان قاجار بود و با استناد به اشعار شاهنامه می‌خواست بگوید که به مازندران می‌رویم تا آقا محمدخان قاجار را نجات بدهیم. بعد از اینکه مصطفی قلی خان به سوی استرآباد براه افتاد حاکم لاهیجان در صدد برآمد به اندازه توانایی خود نیرو فراهم کند و برادر دیگرش مرتضی قلی خان را فرمانده قشون کرد. مرتضی قلی خان هم مثل مصطفی قلی خان تصدیق کرد که تا آقا محمدخان و برادران دیگر که از رضا قلی خان بزرگتر هستند و وجود دارند سلطنت به رضاقلی خان نمی‌رسد. و ناگزیر باید او را از سلطنت برکنار کرد و آقا محمدخان را که مردی است لایق و دانشمند بر تخت نشانید. مرتضی قلی خان می‌دانست که اگر جعفر قلی خان در صدد برآید و بر تخت بنشیند در استرآباد با وی موافقت نخواهند کرد ولی اگر بداند که او قصد دارد آقا محمدخان را بر تخت بنشانند موافقت خواهند کرد و عباسقلی بیگ اشاقه باش سران طایفه را به حرکت در خواهد آورد. جعفر قلی خان به برادرش که فرمانده قشون بود گفت همانطور که رضا قلی خان آقا محمدخان را غافلگیر کرد و گرنه محال بود مردی چون برادر ارشد ما از رضاقلی خان شکست بخورد و ما هم باید رضاقلی خان را غافلگیر کنیم و اگر بفهمد که ما قصد داریم به وی حمله نماییم پیش دستی خواهد نمود و به ما حمله خواهد نمود و چون اینک ما تنها هستیم و از استرآباد هنوز برای کمک به ما براه نیفتاده اند شکست خواهیم خورد و رضاقلی خان ما را خواهد کشت یا کور خواهد کرد. ما نباید طوری قشون خود را جمع‌آوری نماییم که رضاقلی خان دربار فروش از کارهای ما مطلع شود. مرتضی قلی خان گفت ما می‌توانیم کارهای خود را از نظر رضاقلی خان پنهان کنیم ولی کارهای استرآباد از نظر پنهان نخواهد ماند. زیرا دائم به استرآباد مربوط است و خواهد فهمید که عباسقلی بیگ از سران طایفه ما می‌خواهد که برای کمک به آقا محمدخان براه بیفتد. جعفر قلی خان گفت من به مصطفی قلی خان سپرده‌ام که در استرآباد شهرت بدهد که سران طایفه می‌خواهند برای کمک به رضاقلی خان در قبال زندیه به مازندران بیایند و رضاقلی خان که می‌داند باید با زندیه بجنگد از این خبر خوش حال خواهد شد.

در واقع خطر علی مرادخان زند برای قاجاریه همچنان وجود داشت و در هر موقع ممکن بود که آن مرد مبادرت حمله به مازندران و گیلان و استرآباد کند تا آن مناطق را که جزء قصر و حکومت قاجاریه بود منضم به قلمرو حکومت خود نماید. علی مرادخان زند شکست تنگه (عباس آباد) را فراموش نکرده بود و انتظار فرصت مقتضی را برای تجدید حمله داشت. رضاقلی خان که می دانست علی مرادخان زند مردی باکفایت است از حمله اش بیم داشت و به طور حتم داوطلب شدن سران طایفه اشاقه باش را برای کمک به وی با مسرت می پذیرفت. مصطفی قلی خان بعد از ورود به استرآباد با عباسقلی بیگ اشاقه باش مذاکره کرد و نامه جعفرقلی خان را به او ارائه نمود و گفت که سران طایفه برای تجدید سلطنت آقا محمدخان باید همت کنند ولی همه بدانند که وقتی خود را آماده حرکت به سوی مازندران می کنند باید اینطور جلوه بدهند که ما به کمک رضاقلی خان جهت جلوگیری از حمله زندیه می روند. عباسقلی بیگ اشاقه باش وقتی شرح بدرفتاری رضاقلی خان با آقا محمدخان قاجار را شنید خیلی متأثر شد و گفت این مرد که بر روی برادر خود شمشیر کشید و او را از تخت سلطنت فرود آورد که خود به جایش بنشیند نه فقط خود را ننگین کرد بلکه برادران خود را هم بدنام نمود. عباسقلی بیگ گفت بعد از اینکه رضاقلی خان وارد بارفروش شد من تصور کردم که با آقا محمدخان به مناسبت اینکه برادر ارشد می باشد و نسبت به برادران دیگر چون پدر است با احترام رفتار می کند و نمی دانستم که برای اینکه بر تخت بنشیند برادر ارشد خود را خوار کند و به حبس می اندازد و تفنگچی در اطراف او می گمارد. یک مرتبه دیگر عباسقلی بیگ به مناسبت اینکه خود را مدیون آقا محمدخان قاجار می دانست برای رستگاری خواجه قاجار قیام کرد و سوار بر اسب خود شد و راه (پورت) سران طایفه اشاقه باش را پیش گرفت و به هر یک از آنها می رسید شرح بدبختی آقا محمدخان و ناجوانمردی رضاقلی خان را بیان می نمود و می گفت جعفر قلی خان که در جنگ تنگه عباس آباد فرمانده قشون آقا محمدخان بود و اینک حاکم لاهیجان است برای نجات برادرش آقا محمدخان قد علم کرده و از ما کمک خواسته و ما نباید از اجابت درخواست او خودداری کنیم. آقا محمدخان قاجار بعد از اینکه با کمک ما به سلطنت رسید به همه ما پاداش خواهد داد و کسی نبود که با مسرت به استرآباد مراجعت ننماید. این مرتبه هم اگر ما برای نجات آقا محمدخان اقدام کنیم و او را بر تخت سلطنت بنشانیم از وی پاداش خوب دریافت خواهیم کرد. از مسئله پاداش گذشته ما نباید راضی بشویم که پسر ارشد مرحوم محمدحسن خان اشاقه باش از سلطنت برکنار شود و پسر پنجم او بر تخت بنشیند و حق پسر ارشد و سه برادر دیگر را زیر پا بگذارد. واضح است که عباسقلی بیگ قبل از ورود مصطفی قلی خان به استرآباد از آن حرف ها به سران طایفه اشاقه باش نزده بود در صورتی که اطلاع داشت رضاقلی خان بر تخت سلطنت نشسته است.

رفتار جوانمردانه آقا محمدخان قاجار نسبت به رضاقلی خان

عباسقلی بیگ خود را تنها می‌دید اما بعد از اینکه جعفرقلی خان که بلافاصله بعد از آقا محمدخان برادر ارشد بود برای تجدید سلطنت آقا محمدخان قیام کرد و برادرش مصطفیقلی خان را به استرآباد فرستاد. عباسقلی بیگ متوجه شد که متفق پیدا کرده آن هم متفق‌ی مثل جعفرقلی خان که به حکم وراثت بعد از آقا محمدخان قاجار بیش از سایر پسران محمدحسن خان اشاقه باش مستوجب جلوس بر تخت سلطنت بود. لیکن آن مرد به احترام برادر ارشد دعوی سلطنت ندارد بلکه می‌گوید که باید آقا محمدخان قاجار بر تخت سلطنت بنشیند سران طایفه اشاقه باش مرتبه‌ای دیگر به تشویق عباسقلی بیگ آماده کمک به آقا محمدخان قاجار شدند و منظور اصلی خود را پنهان کردند تا رضاقلی خان به قصد آنها پی نبرد. بدین ترتیب مقدمه یک جنگ برادرکشی واقعی بین پسران محمدحسن خان اشاقه باش برای سلطنت به وجود آمد. مخالفین رضاقلی خان ترتیب کار را طوری دادند که وقتی قشون استرآباد وارد مازندران می‌شوند قشون لاهیجان به فرماندهی مرتضیقلی خان وارد مازندران گردد. فرماندهی قشون استرآباد به مصطفیقلی خان واگذار شد برای اینکه برادر جعفرقلی خان بود و چون عباسقلی بیگ اشاقه باش فرماندهی او را به رسمیت شناخت سایر سران طایفه هم وی را فرمانده خود شناختند. جعفرقلی خان در لاهیجان ماند در صورتی که جنگ تنگه عباس آباد نشان داد که وی یک فرمانده لایق است و شایسته بود که به استرآباد برود و فرماندهی مجموع قوایی را که باید به رضاقلی خان حمله نماید بر عهده بگیرد ولی آن مرد از لاهیجان تکان نخورد. بعضی برآند که جعفرقلی خان از این جهت از لاهیجان تکان نخورد که می‌خواست در صورت ضرورت از آنجا نیروی امدادی به برادران خود برساند. برخی می‌گویند توقف وی در لاهیجان از روی احتیاط بود و می‌خواست ببیند که کفه اقبال آقا محمدخان قاجار سنگین تر می‌شود یا کفه اقبال رضاقلی خان و هر طرف که سنگین تر بود به آن طرف رو کند. در حالی که وسایل برای حرکت دو قشون از لاهیجان و استرآباد به سوی مازندران فراهم می‌شد که هر دو در یک موقع وارد آن سرزمین شوند و به حکومت بلکه سلطنت رضاقلی خان خاتمه دهند.

ابدال خان بعد از مداوا دوره نقاهت را طی کرده بود وارد بندپی شد تا اینکه از حاجی خان حلال خور بخواهد که آقا محمدخان قاجار را به قتل برساند و بقیه پول خود را از مالکین لاریجان دریافت کند. ابدال خان با ده سرباز گرد وارد بندپی شد و حاجی خان حلال خور که تصور داشت آقا محمدخان قاجار را بر تخت بنشانند در همان شب با تفنگچیان خود و عده‌ای از سکنه محل ابدال خان و سربازانش را محاصره کردند و آنها را خلع سلاح نمودند و ابدال خان را به زندان انداخت و نامه‌ای به رضاقلی خان نوشت و در آن گفت که چون ابدال خان

به قصد کشتن آقا محمدخان قاجار به بندپی آمده بود او را حبس کردم تا بعد تکلیفش از طرف پادشاه (یعنی رضاقلی خان) معلوم شود.

این اتهام طوری در نظر رضا قلی خان وارد آمد که به فکر نیفتاد تحقیق کند که آیا گزارش حاجی خان حلال خور درست است یا نه؟ چون ابدال خان هیچ کار در بندپی نداشت که به آنجا برود و همه از رابطه اش با مالکین لاریجان اطلاع داشتند و رضاقلی خان می دانست که مالکین لاریجان خواهان مرگ آقا محمدخان قاجار می باشند و لذا گزارش حاجی خان حلال خور را پذیرفت و دستور داد که ابدال خان را منتقل به بارفروش نماید. زیرا هنوز رضاقلی خان دربار فروش بود. حاجی خان حلال خور دفع الوقت کرد و ابدال خان را به بارفروش نفرستاد. تا اینکه جنگ شروع شود و کار رضاقلی خان یکسره گردد چون می دانست که اگر ابدال خان را به بارفروش نفرستد مورد تحقیق قرار خواهد گرفت. هرگاه تا آن موقع جنگ در مازندران شروع نمی شد رضاقلی خان که از زبان ابدال خان می شنید که حاجی خان حلال خور برای قتل برادرش با وی همدست گردیده حاجی خان حلال خور را از بندپی برای تحقیق به بارفروش احضار می کرد و در آن موقع حاجی خان حلال خور نمی توانست همدستی خود را با ابدال خان و دریافت پول از او انکار کند. در نتیجه او هم مثل ابدال خان متهم می گردید که قصد قتل برادر رضاقلی خان را داشته است و محکوم به مرگ می شد یا به عقوبت شدید گرفتار می گردید. لیکن اگر دفع الوقت می کرد تا جنگ مازندران آغاز گردد، موضوع انتقال ابدال خان به بارفروش و احضار حاجی خان منتفی می گردید رضا قلی خان با اینکه از اوضاع استرآباد مطلع بود و می دانست که سران طایفه اشاقه باش قصد دارند به مازندران بیایند فریب خورد و تصور نمود که آنها می آیند تا به کمک او با (علی مراد خان زند) بجنگند. حتی وقتی سران طایفه اشاقه باش با مردان خود به فرماندهی مصطفی قلی خان وارد مازندران شدند باز رضا قلی خان نفهمید که آنها آمده اند که با وی بجنگند تا اینکه مطلع شد که مرتضی قلی خان هم با یک قشون از لاهیجان براه افتاد وارد مازندران شده و آن وقت دریافت که فریب خورده و آنها آمده اند که او را از سلطنت برکنار نمایند. قشون مصطفی قلی خان متشکل از سران طایفه اشاقه باش از طرف مشرق و قشون مرتضی قلی خان از مغرب وارد مازندران شدند و رضا قلی خان یک مرتبه خود را در حلقه محاصره دید و متوجه شد که از هر طرف برود گرفتار خواهد شد. گرچه می توانست از بارفروش خود را به تهران برساند اما در آنجا گرفتار زندیه می گردید و کشته می شد تنها راه نجات که به نظرش می رسید این بود که متوسل به آقا محمدخان قاجار شود. زیرا رضا قلی خان دریافت دو قشون که از شرق و غرب می آیند می خواهند آقا محمدخان قاجار را بر تخت سلطنت بنشانند. این بود که راه بندپی را در پیش گرفت و قبل از اینکه به نزد آقا محمدخان قاجار برود نامه ای به توسط حاجی خان حلال خور برایش فرستاد.

در آن نامه رضا قلی خان از برادرش درخواست بخشایش می کرد و برای اینکه خدمتی را به رخ او بکشد گفت خیلی از اطرافیانم گفتند که شما را به قتل برسانم ولی من حرف آنها را نشنیدم و گفتم که برادر بزرگم که چون پدر من است باید با احترام زیست کند و تا آنجا که وسایل اجازه می داد از رعایت احترام شما فروگذاری نکردم. آقا محمدخان قاجار چون هنوز یقین نداشت که کارها به مراد او به اتمام برسد جواب نامه رضاقلی خان را دو روز تأخیر انداخت در آن دو روز مصطفی قلی خان و مرتضی قلی خان به هم رسیدند و اعلام کردند که آقا محمدخان قاجار پادشاه مسلم ایران است و او را آقا محمدشاه خواندند و هر دو برادر به اتفاق عباسقلی بیگ اشاقه باش خویش را به بندپی رسانیدند و عرض خدمت کردند. آقا محمدخان قاجار برادران خود را در بر گرفت و بوسید و بعد عباسقلی بیگ اشاقه باش را در بغل گرفت و گفت عباسقلی بیگ این مرتبه دوم است که به کمک من آمده‌ای و تا من زنده هستم خدمات صادقانه تو را فراموش نخواهم کرد. همین طور هم شد و تا روزی که عباسقلی بیگ زنده بود نزد آقا محمدخان قاجار منزلت داشت و هر درخواستی که از خواجه قاجار می کرد پذیرفته می شد. وقتی برادران آقا محمدخان قاجار و عباسقلی بیگ اشاقه باش وارد بندپی شدند رضا قلی خان همانجا بود ولی خود را نشان نمی داد. بعد از اینکه برادران آقا محمدخان قاجار آمدند و سلطنت وی را به رسمیت شناختند و گفتند که قشون‌های ما تحت فرماندهی وی می باشند آقا محمدخان قاجار نامه رضاقلی خان را به آنها نشان داد و پس از اینکه نامه را خواندند از آنها پرسید که اگر شما به جای من بودید با این مرد چه می کردید؟ مصطفی قلی خان که زبان عربی می دانست با عربی به برادرش گفت (ارحم) یعنی رحم کن و این کلمه در سلسله قاجار باقی ماند و در سال ۱۸۳۴ میلادی مطابق با ۱۲۵۰ هجری قمری که (محمدشاه) پسر عباس میرزای نایب السلطنه از آذربایجان وارد تهران شد همان کلمه را از دهان قائم مقام در مورد ظل السلطان پسر فتحعلی شاه شنید. بعد از مرگ فتحعلی شاه طبق تصمیم آن پادشاه در زمان حیاتش سلطنت می باید به پسر بزرگ عباس میرزای نایب السلطنه که (دو سال قبل از فتح علی شاه مرده بود) برسد. می گویند فتحعلی شاه آن قدر عباس میرزا نایب السلطنه پسر خود را دوست می داشت که تصمیم گرفت بعد از مرگ نایب السلطنه پسرش (محمد میرزا) را ولیعهد ایران کند. حقیقت چیز دیگری است و فتحعلی شاه عباس میرزا را با اینکه ولیعهد بود بیش از فرزندان خود دوست نمی داشت فتحعلی شاه دارای دویست و شصت فرزند ذکور و اناث شد که یکصد و پنجاه و نه نفر از آنها در زمان حیات وی مردند و طوری سرگرم عیش و سرور بود که مرگ هیچ یک از آنها او را متأثر نکرد. آنچه سبب گردید که فتحعلی شاه بعد از مرگ عباس میرزا پسرش (محمد میرزا) را ولیعهد کند دو چیز بود. اول اینکه می اندیشید که وراثت تاج و تخت از نسل مستقیم پادشاه باشد نه از نسل غیر مستقیم و پیش بینی می کرد که

اگر بعد از مرگ نایب السلطنه یکی دیگر از پسران خود را ولیعهد کند چون ولیعهد جدید مثل نایب السلطنه جای خود را باز نکرده محسود برادران واقع خواهد شد و جنگ برادرکشی در ایران آغاز خواهد گردید. علت دوم که فتحعلی شاه را وادار کرد که بعد از مرگ عباس میرزا پسرش محمد میرزا را ولیعهد کند فشار سیاسی دولت تزاری روس بود که علاقه داشت پادشاه ایران از نسل عباس میرزا نایب السلطنه باشد. بهر حال آقا محمدخان قاجار درخواست برادرش را پذیرفت همانگونه که پنجاه و پنج سال بعد محمدشاه قاجار درخواست وزیرش قائم مقام را قبول کرد. ولی آقا محمدخان قاجار برای بخشودن رضاقلی خان شرطی کرد و آن این بود که او هرگز آن مرد را نبیند و گفت اگر من او را بینم طوری دچار حشیم خواهم شد که نخواهم توانست از مجازات وی خودداری کنم و به او بگویم که هرگز به من نزدیک نشود و هیچ موقع از من انتظار نداشته باشد که او را یک برادر یا یکی از رعایای خود محسوب کنم. دستور آقا محمدخان را به رضاقلی خان ابلاغ کردند و فهمانیدند که هرگاه بخواید زنده بماند یا چشم های خود را حفظ کند باید از حدود آقا محمدخان قاجار دور شود و دیگر در صدد برنیاید که وی را ببیند. رفتار آقا محمدخان در مورد برادر کوچکش رضاقلی خان جوانمردانه بود. چون خیانت رضاقلی خان به آقا محمدخان یک گناه غیر قابل بخشایش به شمار می آمد. و در گذشته سلاطین شرق اگر آن خیانت را از پسر خود می دیدند وی را به قتل می رسانیدند. همچنانکه شاه عباس بزرگ پادشاه ایران فقط بر اثر یک سوء ظن نسبت به پسرش بدون اینکه از آن پسر خیانتی بروز کرده باشد امر کرد که پسرش را سر ببرند و سر بریده پسر شاه عباس بزرگ را در یک سینی طلا نهادند و آن سینی را کنار سفره ناهار شاه عباس گذاشتند و در حالی که شاه عباس مشغول غذا خوردن بود سر بریده پسرش با چشم های باز به ظاهر او را می نگریست. شاه عباس بزرگ علاوه بر آن قتل، دو پسر خود را هم به مناسبت اینکه نسبت به آنها ظنین شده بود کور کرد و نادرشاه افشار پادشاه بزرگ ایران فقط بر اثر سوء ظن نسبت به پسر ارشد خود رضاقلی میرزا (ولیعهد کشور) دو چشم او را کور کرد و بعد معلوم شد که آن جوان بی گناه بوده است. در یک چنان عصر مجازات خیانت رضاقلی خان این بود که به قتل برسد یا کور گردد. ولی آقا محمدخان با اینکه به قدرت رسید و دریافت که باز بر روی تخت سلطنت جا دارد از مجازات برادر کوچک خود صرف نظر کرد. و این بخشایش با توجه به مرسوم آن زمان از ژست های جوانمردانه آقا محمدخان قاجار است. رضاقلی خان بعد از اینکه از آقا محمدخان قاجار ناامید شد به فکر افتاد که وارد خدمت دشمنان او یعنی زندیه شود و حتی برای این منظور به اصفهان نیز رفت. ولی آنها وی را به خویش راه ندادند و چون می دانستند که علیه آقا محمدخان قاجار قیام کرده بود آزاری هم به او نرسانیدند و از طرف زندیه نسبت راه خراسان را پیش گرفت تا اینکه وارد خدمت دودمان نادری که در خراسان حکومت

می کرد بشود. ولی در آنجا هم به او اعتنایی نکردند و به قول مورخین دوره قاجاریه از اندوه زندگی را بدرود گفت و جسدش را در مشهد به خاک سپردند. واقعه ی محاصره شدن آقا محمدخان قاجار دربار فروش و دستگیر شدنش از طرف رضاقلی خان برای خواجه قاجار درس عبرت شد و دانست که هرگز نباید دشمن را زبون بیندارد و تصور کند که می تواند به سهولت بر خصم غلبه نماید از آن به بعد روش آقا محمدخان در تمام جنگ ها این شد که دشمن را قوی تر از آنچه می نمود به حساب می آورد و تمام احتمالات را در نظر می گرفت.

بر تخت نشستن آقا محمدخان قاجار در مازندران
آقا محمدخان قاجار بعد از اینکه از بندپی مراجعت کرد تمام کسانی را که به او کمک کرده بودند تا بر تخت سلطنت بنشینند با پاداش خوشحال کرد و حاجی خان حلال خور علاوه بر حکومت بندپی سالی دو هزار تومان مستمری دریافت می کرد و آن مستمری تا آخرین سالی که زنده بود پرداخت می شد. بعد از تجدید سلطنت آقا محمدخان قاجار تنها کسی که به مجازات رسید ابدال خان گرد بود که می خواست آقا محمدخان قاجار را به قتل برساند و هشت هزار تومان از مالکین لاریجان دریافت کند و آقا محمدخان قاجار بعد از اینکه از بندپی به بارفروش منتقل شد آن مرد را برای محاکمه احضار کرد و از او پرسید که برای چه می خواست او را به قتل برساند.

ابدال خان اعتراض نمود که وی برای دریافت پول از مالکین لاریجان می خواست او را بکشد و دشمن خصوصی نداشته باشد. بعد از آن اعتراف آقا محمدخان قاجار دستور قتل وی را صادر کرد. و آنگاه از بارفروش به سوی شهر ساری رفت و روز عید نوروز آن سال که مصادف بود با روز پانزدهم ماه ربیع الاول سال ۱۱۹۵ هـ. ق تاج سلطنت بر سر گذاشت و آن تاج را زرگران شهر ساری برای خواجه قاجار ساختند. بعد از چند سال آقا محمدخان قاجار در تهران تاج سلطنت بر سر نهاد و بر تخت نشست و تمام برادران آقا محمدخان قاجار که به او کمک کرده بودند پاداش گرفتند و مهدی قلی خان کوچکترین برادر که با رضاقلی خان همدست شده بود مثل رضاقلی خان بخشوده شد. آقا محمدخان برای درس عبرت که از واقعه ی بارفروش گرفته بود بعد از اینکه از بندپی مراجعت کرد هیچ روز از جمع آوری سرباز و مجهز کردن آنها غافل نمی نشست. خواجه تاجدار دستور داد تا یک سربازخانه در ساری و سربازخانه دیگر در شهر آمل واقع در هجده فرسنگی ساری بسازند و در انتظار اتمام ساختمان سربازخانه ها سربازان خود را در سر پوشیده های موقتی جا می داد. آقا محمدخان قاجار می دانست که سرباز را باید وادار به تمرین کرد وگرنه دچار تنبلی می شود و در موقع جنگ زود از خستگی از پا در می آید. این بود که در ساری هر روز خود هنگام تمرین سربازان حضور به

هم می‌رسانید و آنها را وادار به نشانه زنی با تفنگ می‌کرد و به کسانی که می‌توانستند از عهده نشانه زنی برآیند انعام می‌داد. او پیش‌بینی می‌کرد هنگامی که می‌خواهد به عراق یعنی ولایات مرکزی ایران برود باید با زندیه بجنگد و احتیاج به یک قشون نیرومند دارد اما جنگی دیگر برایش پیش آمد. وی حکومت سرزمین (طارم) را به یکی از برادران خود داده بود. امیرگونه خان افشار طارمی که در طارم نه فقط داعیه حکومت بلکه داعیه سلطنت داشت نمی‌توانست که از اوامر برادر خواجه تاجدار اطاعت کند و او را حاکم طارم بداند.

محمدقلی خان سفید و سیاه لاریجانی که می‌دانیم از مالکین بزرگ لاریجان بودند وقتی که دیدند آقا محمدخان قاجار در شهر آمل سربازخانه می‌سازد یقین حاصل کردند که به زودی املاک آنها به دست آقا محمدخان خواهد افتاد. چون لاریجان بی‌ایلاق شهر آمل بود و مردم شهر آمل در فصل تابستان به لاریجان می‌رفتند و آقا محمدخان قاجار که به طور حتم به آمل می‌آمد مثل دیگران هنگام گرما به لاریجان می‌رفت. و دو محمدقلی سفید و سیاه تردید نداشتند که آقا محمدخان قاجار به محض ورود به لاریجان املاکشان را تصرف خواهد کرد. آقا محمدخان قاجار همین قصد را هم داشت و می‌خواست به آمل برود و املاک دو محمدقلی خان سفید و سیاه را تصرف کند. دو مالک لاریجانی از بیم از دست دادن تمام املاک حاضر شدند که قسمتی از دارایی خود را خرج کنند تا از خطر آقا محمدخان قاجار جلوگیری نمایند و چون امیرگونه خان افشار طارمی با آقا محمدخان قاجار خصومت داشت با وی متحد گردیدند و برای بسیج سربازان به او پول دادند. لیکن آقا محمدخان قاجار هوشیار بود و می‌دانست که دو محمدقلی خان سفید و سیاه مشغول توطئه هستند و با امیرگونه خان افشار طارمی متحد شده‌اند و لذا با قشون خود از ساری حرکت کرد و منتقل به آمل شد. آمل که کنار رودخانه هراز ساخته شده بود از شهرهای قدیم ایران است. مورخین ایرانی روایاتی راجع به مبدأ به وجود آمدن شهر آمل ذکر کرده‌اند که جنبه افسانه دارد و شاید آن شهر از بلادی است که کوروش پادشاه معروف و قسمتی از شهرهای ایران بنا کرده است. جغرافی دانان شرق که در صحت نوشته‌هایشان تردید وجود ندارد نوشته‌اند که در قدیم در آمل کسانی زندگی می‌کردند که مرده‌های خود را می‌سوزانیدند و اگر شوهری می‌مُرد زنش با او سوزانیده می‌شد و هکذا اگر زنی فوت می‌کرد شوهرش را با وی می‌سوزانیدند و سوزانیدن مرده با همسرش مستلزم این نیست که طرفداران این روش پیرو مذهب هندوان هندوستان باشند چون در قدیم اقوامی بودند که زندگان را با اموات می‌سوزانیدند بی‌آنکه بودایی به شمار آیند. هنگامی که آقا محمدخان قاجار به آمل رفت در آن شهر شش هزار خانوار سکونت داشتند و در آن شهر کوچک پنج مدرسه بزرگ بود که طالبان علم در آنها درس می‌خواندند و در قدیم یعنی بعد از اینکه سکنه آمل مسلمان شدند پیوسته طالب علم بودند و به همین جهت عده‌ای

کثیر از دانشمندان ایران از آمل برخاسته اند و کمتر به اسم آمل خوانده می شوند بلکه مردم آنان را به اسم طبری می شناسند. مثلاً (ابوجعفر محمدبن جریر طبری) دانشمند معروف ایرانی و نویسنده تفسیر قرآن و کتب دیگر اهل آمل می باشند ولی او را طبری می خوانند. هنگامی که آقا محمدخان قاجار وارد آمل شد آن شهر یکی از مراکز فرشبافی شمال ایران بود و قالی ها و سجاده های مرغوب در آمل بافته می شد. شهر آمل را در آغاز در ساحل غربی رودخانه هراز ساخته بودند و آنگاه در ساحل شرقی رودخانه هم آبادی به وجود آمد و دو قسمت شهر به وسیله دو پل به هم متصل گردید. رودخانه هراز که از وسط شهر آمل می گذشت از رودهای بزرگ شمال ایران به شمار می آمد. و در فصل تابستان که آب تمام رودخانه ها کم می شود دو هزار سنگ آب داشت. جغرافی دانان قدیم که شهر آمل را دیده اند در کتب خود نوشته اند که آمل شهری است که دارای همه چیز می باشد و محتاج خارج نیست یعنی تمام چیزهایی که برای زندگی مردم شهر ضرورت دارد در اطراف شهر به دست می آید و سکنه آمل احتیاج ندارند که چیزی را از منطقه دیگر وارد کنند. آقا محمدخان قاجار در آغاز ماه جمادی الثانی سال ۱۱۹۶ هـ. ق وارد آمل گردید. آن موقع ماه سوم بهار بود و هوای آمل گرم می شد و چون سربازخانه آمل هنوز به پایان نرسیده بود آقا محمدخان قاجار قشون خود را در خارج آمل در اردوگاهی جای داد. آقا محمدخان قاجار از تاریخ روم قدیم بدون اطلاع بود و نمی دانست که سپاه روم به اسم (لژیون) چگونه اردوگاه به وجود می آورد. اما چون یک مرد جنگی و محتاط به شمار می آمد با نیروی عقل می فهمید که یک اردوگاه در معرض شیخون در شب و حمله در روز است و اردوگاه طوری باید به وجود آید که اگر مورد حمله قرار گرفت اولاً بتواند مقاومت کند و ثانیاً محاصره نشود و ثالثاً بتواند سربازان خود را از اردوگاه به خارج بفرستد که موضع جنگی بگیرند و خصم را برانند. اردوگاهی که آقا محمدخان قاجار برای اسکان سربازان خود در خارج از آمل به وجود آورد دارای هر سه شرط بود و پشت اردوگاه به باغی بزرگ به اسم باغشاه واقع در کنار رودخانه هراز اتکاء داشت و رودخانه هراز در آن فصل هنوز در حال طغیان بود و آقا محمدخان می دانست که کسی نمی تواند از راه رودخانه خود را به باغشاه برساند و از عقب اردوگاه او را مورد حمله قرار دهد. قشون امیرگونه خان افشار طارمی در حالی که دو محمدقلی خان سفید و سیاه، با سربازان خود در آن بود روز یازدهم ماه جمادی الثانی ۱۱۹۶ هجری قمری که یک روز جمعه بود به آمل نزدیک شد ولی به مناسبت فرا رسیدن شب فرصتی به دست نیاورد که به آقا محمدخان حمله ور شود. آقا محمدخان که خود فرماندهی قشون را به دست گرفته بود شبانه سربازان خویش را از اردوگاه خارج کرد و فرماندهی نیروی ذخیره را به برادرش مصطفی قلی خان واگذار نمود. سربازان قلب سپاه آقا محمدخان هنگام طلوع آفتاب سه صف بودند. سربازان صف اول یک زانو را به زمین زده

تفنگ ها را برای تیراندازی در دست داشتند. سربازان صف دوم پشت آنها ایستاده آماده تیراندازی بودند. سربازان صف سوم از سربازان سوار به شمار می آمدند و بر پشت اسب ها با تفنگ انتظار خصم را می کشیدند. آقا محمدخان سربازان خود را برای تیراندازی متناوب تربیت کرده بود و آنها می دانستند که باید طوری تیراندازی کنند که هرگز تفنگ ها به کلی خالی نباشد. دو صف دارای صاحب منصبانی بود که موقع تیراندازی را اعلام می کردند و بلافاصله می گفتند که سربازان تفنگ های خود را پر کنند. در صف دوم و سوم (صف سواران) نیز برای تیراندازی همین روش معمول بود و لذا وقتی سواران تفنگ خود را خالی می کردند سربازان پیاده صف اول دارای تفنگ های پر بودند آقا محمدخان با اینکه تفنگچیان خود را در قلب سپاه در سه صف قرار داد تا اینکه هرگز تفنگ ها به کلی خالی نباشد نمی توانست مدتی طولانی از تیراندازی متناوب استفاده کند. چون به طوری که در همین سرگذشت گفتیم سربازان بعد از گرم شدن تفنگ ها نمی توانستند آنها را پر کنند. چون علاوه بر اینکه دست را می سوزانید و همینکه باروت را در لوله تفنگ می ریختند محترق می گردید. امروز هم که فن ساختمان تفنگ و انواع اسلحه خودکار نسبت به آن دوره خیلی ترقی کرده است وقتی که یک اسلحه خودکار دستی گرم می شود از کار می افتد. با اینکه مدت استفاده از تیراندازی تفنگ در آن دوره طولانی نبود آقا محمدخان قاجار در جنگ آمل از تیراندازی متناوب خیلی استفاده می کرد و طوری تشویق شد که در جنگ های بعد به بعضی از واحدهای قشون خود دو تفنگ داد که به نوبه از آنها استفاده کنند و هنگامی که یک تفنگ گرم می شود دیگری را به کار ببرند. امیرگونه خان افشار طارمی که سربازان آقا محمدخان را در قلب سپاه دید با سوارانی که داشت حمله ای مردانه اما بدون رعایت احتیاط کرد. سواران او با فریادهای بلند به سوی قلب سپاه آقا محمدخان قاجار حمله ور می گردیدند اما تیراندازی متناوب سربازان آقا محمدخان سواران را از اسب فرو می ریخت و طوری آن تیراندازی مؤثر واقع گردید که هیچ یک از سواران مهاجم نتوانستند خود را به قلب سپاه آقا محمدخان قاجار برسانند. واقعه ای که آن روز در آمل اتفاق افتاد از وقایع نادر و عجیب جنگ است.

زیرا وقتی که یک سوار با یک دسته پیاده حمله ور می شود هر قدر کشته هم بدهد عده ای از سواران آن دسته خود را به پیادگان خصم می رسانند و با آنها نبرد می کنند ولو همه در پیکار کشته شوند. اما در آن روز بر اثر تیراندازی متناوب سربازان آقا محمدخان قاجار سواران امیرگونه خان افشار وارد اولین صف پیادگان آقا محمدخان نشد. نظیر این کشتار بین سواران مهاجم که به پیادگان خصم حمله می کنند یکبار در قرن نوزدهم میلادی در جنگ (کریمه) دیده شد. در آن جنگ که در سال ۱۸۵۴ میلادی در شبه جزیره کریمه واقع در روسیه در گرفت یک واحد بزرگ سواره نظام انگلیسی در منطقه ای از کریمه به اسم (بلاکلاوا) به صفوف

پیادگان قشون روسیه حمله ور شد برای اینکه صفوف مزبور را متصرف و متلاشی نماید. اما قبل از اینکه سواران انگلیسی به پیادگان روسی برسند تا آخرین تن به قتل رسیدند و حتی یک سوار انگلیسی نتوانست خود را به پیادگان روسی برساند. آقا محمدخان قاجار بعد از اینکه حمله سواران امیرگونه خان افشار را که متوجه قلب سپاهش بود به طور کامل در هم شکست دو جناح خود را به حرکت در آورد و در همان موقع قلب سپاه او هم به حرکت در آمد. امیرگونه خان افشار طارمی بعد از اینکه سواران خود را از دست داد و مورد حمله قشون آقا محمدخان قاجار قرار گرفت گیج شده شد و نمی توانست چه کند و چگونه جلوی حمله قشون آقا محمدخان قاجار را که قویتر و ورزیده تر و تعلیم یافته تر از قشون او بود بگیرد. دو محمدقلی خان سفید و سپاه هم که با قشون امیرگونه خان بودند نمی دانستند چه کنند و سربازان آقا محمدخان که از سه طرف حمله می کردند سپاهیان امیرگونه خان را به باد گلوله گرفتند. امیرگونه خان تیر خورد و از اسب بر زمین افتاد و یکی از نوکرهایش او را از زمین بلند کرد و بر اسب خود نهاد و از میدان جنگ دور نمود تا کشته نشود. فرمانده سپاه که امیرگونه خان بود از میدان کارزار رفت بدون اینکه جانشینی داشته باشد. محمدقلی خان سفید وقتی که قشون را بدون فرمانده یافت درصدد برآمد که فرماندهی آنها را بر عهده بگیرد ولی تیر خورد و یک گلوله که مثل تمام گلوله های آن عصر سربی بود به سینه اش اصابت کرد. گلوله های سربی آن زمان بعد از اینکه اصابت می کرد به مناسبت انبساط سرب در داخل بدن زخم های مهلک به وجود می آورد. و محمدقلی خان سفید بدون اینکه بعد از تیر خوردن به هوش بیاید در میدان جنگ درگذشت. فشار قشون آقا محمدخان به قدری زیاد بود که صاحب منصبان و سربازان امیرگونه خان دل را از دست داده اند و به اصطلاح امروز روحیه آنها به کلی متزلزل شد و درصدد فرار برآمدند و عده ای گریختند و عده ای هم اسیر گردیدند و یکی از اسیران محمدقلی خان سپاه بود. قلب سپاه امیرگونه خان به کلی از بین رفت و آن جای خالی را آقا محمدخان قاجار با قلب سپاه خود پر کرد و چون در دو جناح آقا محمدخان هم حمله نمود سپاه امیرگونه خان متلاشی شد. امیرگونه خان افشار طارمی که مجروح شده بود و کسانی که از گلوله های سربی آن دوره به خصوص در سینه مجروح می شدند اگر به قتل نمی رسیدند برای معالجه احتیاج به استراحت کامل داشتند. ولی امیرگونه خان از بیم دستگیر شدن نمی توانست استراحت کند و سوار بر اسب راه می پیمود تا اینکه به مرز گیلان رسید. و در آنجا شدت خونریزی او را از پای درآورد. و مجبور به توقف گردید و نوکرش بستری برای امیرگونه خان افشار فراهم نمود و او را در بستر خوابانید و دیگر آن مرد از بستر برخاست و روی آن زندگی را بدرود حیات گفت. بعد از خاتمه جنگ آمل محمدقلی خان سپاه را به حضور آقامحمدخان قاجار بردند و خواجه تاجدار از او پرسید برای چه تو و محمدقلی خان سفید آن

قدر با من دشمنی کردید و می خواستید مرا به قتل برسانید و به ابدال خان کُرد برای کشتن من پول دادید. محمدقلی خان سیاه گفت برای اینکه شما می خواستید املاک ما را در لاریجان تصرف کنید و ما مجبور بودیم که از خود دفاع کنیم. آقامحمدخان قاجار گفت شما که می خواستید از مال خود دفاع کنید چرا درصدد قتل من برآمدید؟ محمدقلی خان سیاه سکوت کرد. آقا محمدخان قاجار پرسید اگر به جای من پادشاه دیگر بود و می خواست به قول تو املاک شما را به تصرف در بیاورد آیا درصدد بر می آمدی که وی را به قتل برسانی؟ آقا محمدخان قاجار در آن سؤال اشاره به خواجهی خود می کرد و در پرده می گفت اگر من خواجه نبودم تو درصدد بر نمی آمدی که مرا به قتل برسانی؟ همچنانکه قبل از من عده ای از سلاطین املاک دیگران را به تصرف در آوردند و کسی به فکر نیفتاد که علیه آنها سوء قصد کند. در واقع دو محمدقلی خان سفید و سیاه بیشتر از این رنج می بردند که مرادی خواجه می خواست املاک آنها را به تصرف در آورد. در زمان حیات محمدحسن خان اشاقه باش پدر آقا محمدخان املاک دو محمدقلی خان و عده ای از مالکین لاریجان به تصرف محمدحسن خان درآمد بدون اینکه درصدد برآیند که وی را به قتل برسانند. آقا محمدخان قاجار به طوری که گفتیم به استناد اینکه املاک لاریجان ملک موروثی او و برادرانش می باشد می خواست که آن املاک را به تصرف درآورد. اما دو محمدقلی خان نمی توانستند تحمل کنند که یک مرد خواجه املاک آنها را به تصرف در آورد و آنان را از املاکی که از اجدادشان به آنها رسیده محروم نماید. و به طوری که دیدیم آن دو مالک برای حفظ املاک خود نه فقط پول خرج کردند بلکه جان خود را هم به خطر انداختند. آقا محمدخان قاجار بعد از اینکه متوجه شد محمدقلی خان سیاه نمی خواهد جواب بدهد اظهار کرد که من نمی خواستم املاک تو و محمدقلی خان سفید را به تصرف در آورم بلکه می خواستم املاک خود و برادرانم را تصرف کنم. زیرا به طوری که تو و دیگران می دانید آن املاک از پدرم مرحوم محمدحسن خان بود و بعد از او به من و برادرانم می رسد. محمدقلی خان سیاه که سر به زمین افکنده بود سر را بلند کرد و نظری به آقا محمدخان انداخت و باز سر را به پایین انداخت.

آقا محمدخان قاجار گفت می دانم می خواستی بگویی اما بر زبان نیاوری تو می خواستی بگویی که املاکی که از پدرم به من و برادرانم رسید املاک غصبی بود و چون غصبی بوده باید به صاحبان اولیه آنان برگردد ولی آیا پدران تو و محمدقلی خان سفید آن املاک را خود به دست آوردند یا اینکه از دیگران گرفتند. تو و پدران اگر هزار سال کشت زار به وجود می آوردند و در آنها شالی می کاشتند نمی توانستند که این همه املاک به دست بیاورند. بنابراین غاصب اولیه آنان بودند که املاک را از دیگران گرفتند و تو نباید پدر مرا غاصب بخوانی. آنگاه آقا محمدخان گفت تو اگر به اتفاق محمدقلی خان سفید به ابدال خان

پول نمی دادی که مرا به قتل برساند من اکنون با تو کاری نداشتم و با اینکه به جنگ من آمدی و اینک اسیر شده ای رهایت می کردم. ولی چون برای قتل من آدم کش اجیر کرده ای مستوجب مجازات هستی و باید به قتل برسی و من نوع قتل را به انتخاب تو می گذارم.

محمدقلی خان سیاه گفت شما از قتل من صرف نظر کنید و من یکی از بهترین املاک خود را به شما پیش کش می کنم. آقا محمدخان قاجار گفت از لحظه ای که تو شکست خوردی و اسیر من شدی دیگر دارای املاک نیستی و مالک آن املاک منم که از پدرم به من به ارث رسیده است و چیزی را که به تو تعلق ندارد نمی توانی به دیگری ببخشی و اگر غیر از املاک که گفتم مال من و برادرانم می باشد چیزی داری بگو و اگر من بفهمم آنچه می خواهی بدهی قابل توجه است از قتل تو صرف نظر خواهم کرد. ولی تا روزی که من زنده هستم نباید در لاریجان سکونت کنی و باید در جای دیگری به سر ببری. محمدقلی خان سیاه گفت دارایی من عبارت از املاکم می باشد که شما می گوئید دیگر به من تعلق ندارد. قبل از جنگ من مقداری پول داشتم ولیکن وجه نقد من صرف جنگ شد و اینک چیزی از وجه نقد و جواهر ندارم که به شما پیش کش کنم. آقا محمدخان قاجار گفت پس می دانی که باید به سزای اعمال خود برسی. محمدقلی خان سیاه گفت چون شما قصد دارید که املاک مرا بگیرید همان بهتر که من زنده نباشم زیرا اگر زنده بمانم نمی توانم خجالت نگاههای افراد خانواده خود و خدمه ام را تحمل کنم و خاک سرپوش شرمندگی من خواهد شد. آقا محمدخان قاجار گفت آیا میل داری نوع مرگ را خود تعیین کنی. محمدقلی خان سیاه گفت: امر کنید که مرا در آب خفه نمایند و من تصور می کنم که غرق شدن در آب کمتر از انواع دیگر مرگ رنج دارد. آقا محمدخان قاجار گفت آیا میل داری در آب حوض غرق شوی یا در رودخانه؟ محمدقلی خان سیاه گفت امر صادر کنید که مرا در رودخانه غرق کنند. آقا محمدخان قاجار گفت من دستور می دهم که دست ها و پاهای تو را ببندند و سنگی هم به پایت متصل کنند و هنگامی که تو را در رودخانه می اندازند طنابی بلند به تو ببندند و سر آن طناب را در دست داشته باشند تا بعد از اینکه تو زیر آب خفه شدی لاشه ات را بیرون بیاورند و دفن کنند. و اختیار انتخاب قبر خود را هم داری. محمدقلی خان سیاه گفت من میل دارم که جسد مرا در لاریجان کنار قبر پدرم و جدم دفن کنند. آقا محمدخان گفت: بعد از اینکه مُردی من می گویم که جسد تو را به خویشاوندانت تحویل بدهند که مطابق وصیت تو کنار قبر پدرت دفن نمایند و اگر وصیت دیگر داری بگو. محمدقلی خان سیاه گفت اگر دارایی داشتم وصیت می کردم و سهم بازماندگان خود را تعیین می نمودم ولی چون چیزی ندارم وصیت کردم بی مورد است. و دلم به حال فرزندان صغیرم می سوزد و آنها بعد از مرگ من به گدایی خواهند افتاد. آقا محمدخان

قاجار گفت: معاش فرزندان صغیر تو با من و من قسمتی از املاک خود را در لاریجان اختصاص به معاش آنها می‌دهم. طوری این حرف در محمدقلی خان سیاه اثر کرد که گفت خداوند به شما جزای خیر دهد. آقا محمدخان قاجار از خون محمدقلی سیاه نگذشت و دستور داد که او را در رودخانه هراز غرق کنند و دست و پای آن مرد را بستند و در آب انداختند و بعد از اینکه ساعتی زیر آب بود و محقق شد که مُرده است جسدش را از آب خارج کردند و به کسانش دادند و آنها جسد را به لاریجان بردند و دفن کردند. دو محمدقلی خان سفید و سیاه بزرگترین مالک لاریجان بودند و بعد از مرگ آن دو در لاریجان مالکی باقی نماند که بتواند در قبال آقا محمدخان سر بلند کند. آقا محمدخان لاریجان را اشغال کرد و املاک دو محمدقلی خان را به تصرف در آورد. و به طوری که به محمدقلی سیاه قول داده بود قسمتی از املاک او و همچنین قسمتی از املاک محمدقلی خان سفید را اختصاص به معاش فرزندان‌شان داد. آقا محمدخان قاجار دست تصرف به سوی املاک سایر مالکین لاریجانی دراز نکرد و فقط به تصرف املاک دو محمدقلی خان اکتفاء نمود و آن املاک بعد از آقا محمدخان به برادرزاده اش فتحعلی شاه پسر جهانسوز شاه رسید و بعد از وی بین پسران و دختران فتحعلی شاه تقسیم گردید.

گفته می‌شود که محل سکونت محمدقلی خان سفید در منطقه امیری لاریجان و محل سکونت محمدقلی خان سیاه در گزنگ بوده است و محمدقلی خان سیاه دارای پنج اولاد ذکور به نام‌های حاجی فضل اله، حاجی حسین قلی، حاجی یوسف، حاجی آقاخان و هژبر بوده است و تیره آخانی گزنگ از نوادگان حاجی آقا خان می‌باشند. (به نقل از حاجی محمد آخانی گزنگ).

آقا محمدخان قاجار سر سلسله پادشاهان قاجاریه علاقه به آباد کردن املاک داشت مگر املاکی که هنگام جنگ بر اثر مقاومت حریف به دست وی ویران می‌گردید.

آقا محمدخان قاجار زارعین را وای داشت که مقداری از خاک مزرعه را سرند کنند و بعد آن را روی یک زنبه بزرگ قرار دهند به طوری که زیر زنبه خالی باشد. آنگاه با ملایمت به وسیله آب پاش روی خاک آب بپاشند و آنقدر به آب پاشیدن ادامه دهند تا اینکه قطراب آب از زیر زنبه در ظرفی که در آن جا گذاشته است بچکد. بعد از اینکه مقداری آب در آن ظرف جمع می‌شد به زارعین می‌گفت که آب را بچشند اگر آب مزبور شور بود آقا محمدخان می‌گفت که خاک آن برای کاشتن هندوانه و خربزه خوب است و هرگاه ترش بود می‌گفت که برای کاشتن گندم و جو مساعد است و اگر آب کشتزار تلخ مزه می‌نمود می‌گفت که می‌توان در آن مزرعه پنبه کاشت. آن روش خاک شناسی از لحاظ فهم اینکه در کشت زار چه گیاهی باید کاشته شود یک علم جدید بود و زارعین ایرانی از آن آگاهی نداشتند. در آن دوره در اروپا

هم کشاورزی از خاک شناسی برای استنباط استعداد کشاورزی خاک اطلاع نداشتند و بعد از مدتی (ژوسیو) گیاه شناس فرانسوی مطالعاتی برای خاک شناسی کرد. آقا محمدخان قاجار در هیچ مدرسه ای درس خاک شناسی را نخوانده و هر چه می گفت با نیروی هوش و استعداد باطنی اش بدانها راه یافت. (جیران، مادر آقا محمدخان اولین آموزگار آقا محمدخان شد و الفباء را به او آموخت و قلم را برای نوشتن به دستش داد و سوره های کوچک قرآن را آن قدر برایش خواند تا حفظ کند. مربی آقا محمدخان مادرش بود نه پدرش. در صورتی که بین عشایر و طوایف صحرائشین پدر مربی می شود نه مادر. اما پدر یعنی محمدحسن خان اشاقه باش دائم در سفر یا در جنگ بود و به تعلیم و تربیت پسر ارشد خود نمی رسید و آن وظیفه را جیران بر عهده گرفت همین که آقا محمدخان قدری بزرگتر شد و نیروی تعقل او رشد کرد مادرش به او گفت ای پسر در شبی که تو متولد شدی ستاره دنباله دار طلوع کرد و هنگامی که طفل بودی چشم های آبی رنگ داشتی و آنگاه چشمهایت سیاه شد و بعد از تولد تو یک سلسله وقایع خطیر برای پدرت و طایفه اشاقه باش اتفاق افتاد. اما تمام آن وقایع به عاقبت خیر منتهی گردید و من یقین دارم که تو بعد از اینکه به مرحله رشد کامل رسیدی از مردان بزرگ خواهی شد و یک مرد بزرگ باید تیرانداز، شمشیرزن، سوارکار و دانشمند و مقتصد باشد.^۱

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل پنجم

تاریخچه سرداران و حاکمان
اسک لاریجان

تاریخچه سرداران و حاکمان اسک لاریجان تا پایان دوره قاجاریه

سه برادر از تیره درزی طایفه محترم اسک به نام های فخرالدین، علاءالدین و شهاب الدین طبق عرف آبادی ها در قرون گذشته برای انجام خدمت مقدس سربازی وارد ارتش دولت وقت شدند و در آن زمان سربازی به صورتی (ماوندی) یعنی اینکه مخارج یک خانواده را تأمین می کردند و پسران آنها را به سربازی می فرستادند و تأمین هزینه زندگی والدین بر عهده اهالی محل بوده است و سه برادر با اعزام به خدمت در قسمت توپخانه ارتش مشغول انجام وظیفه شدند اما پس از گذشت یک سال که به مرخصی آمدند اهالی اسک مشاهده کردند بعضی از مردم که این سه برادر از فرزندان تقی (عبیده) را می بینند به



عکس توسط عکاس مخصوص دارالخلافه ناصرالدین شاه در سال ۱۲۹۶ هـ. ق

حال احترام می ایستند. برای اینکه علاءالدین سرگروهان و فخرالدین گروهان سوم و شهاب الدین سرجوخه شده بودند و فرماندهی هنگ لاریجان در آن زمان با محمدقلی خان سیاه بود که در آبادی گزنگ مقرر فرماندهی او بود تا زمان شاه عباس صفوی که پادشاه ارمنستان نسبت به شاهنشاه ایران یاغی می شود شاه عباس به فرمانده توپخانه دستور می دهد که با سربازان و ابواب جمعی خود در دشت مغان سان دیده و برای سرکوبی پادشاه ارمنستان عزیمت کنی (سرداران ابواب جمعی فرمانده توپخانه سرداران سمنان، شاهرود، میامی، گرگان، مازندران و تنکابن بوده اند) فرمانده توپخانه برای کلیه سرداران بخشنامه ای صادر کرد که در تاریخ معین با افراد خود در دشت مغان حاضر شوند.

به جز خان سیاه که فرمانده هنگ لاریجان است. علاءالدین که سرگروهان هنگ لاریجان بود به محمدقلی خان سیاه مراجعه می کند. خان سیاه به او جواب می دهد که شاه به او دستور نداده است این دامغانی بیهوده فرمان می دهد. من فرمان او را اجرا نمی کنم. علاءالدین که درجه گروهانی هنگ لاریجان را از فرمانده توپخانه گرفته بود هنگ لاریجان را جمع نموده و به آنان اعلام می کند حالا که خان سیاه از آمدن به جبهه سرباز می زند، ما با هزینه خود به دشت مغان می رویم و من هزینه رفتن تا آنجا را از فرمانده توپخانه گرفته و به شما خواهم داد. افراد هنگ لاریجان به سمت دشت مغان حرکت کردند. و روز سان دیدن در دشت مغان فرمانده توپخانه از علاءالدین سؤال می کند که خان سیاه کجاست؟ بیمار است؟ علاءالدین جواب می دهد که خان سیاه می گوید این دامغانی مثل من یک سردار است و من فرمان او را اجراء نخواهم کرد و بنده هنگ لاریجان را با هزینه ی خود آنان به اینجا آورده ام و فرمانده توپخانه دستور پرداخت هزینه ی آنان را با یک مبلغ بیشتری صادر می کند و فرمود آیا افسری لازم دارید که برای شما تعیین کنم که علاءالدین در جواب می گوید خیر قربان. و فرمانده به علاءالدین دستور می دهد که هر شب شما به چادر من آمده تا فرمان روز بعد را صادر کنم و تحت نظر خود من باشید. پس از چهل و هشت ساعت استراحت به سمت جبهه حرکت می کنند. از قفقاز گذشته و شاه ارمنستان را پس از جنگی سخت تسلیم نموده و شروع به پیشروی کرده اند تا وارد شهر (راستوف) کنار دریای سیاه می شوند و خبر به شاه عباس صفوی می رسد شاه عباس با دوزاده نفر از قزلباش ها سواره و راهی شد. هر سه فرسخ اسب عوض می کردند و خود را به (راستوف) می رساندند از آن طرف فرمانده توپخانه کلیه سرداران و هنگ ها را جهت استقبال از شاه عباس آماده می کند. پس از ورود شاه عباس فرمانده توپخانه گزارش مفصلی به عرض می رساند و ضمن گزارش سه مرتبه اعلام می کند که خان سیاه به جبهه نیامد و از آمدن به جبهه سرباز زده و شاه عباس اظهار می دارد که علی قلی بیک دو مرتبه گزارش دادید که خان سیاه به جبهه نیامد و متوجه شدم دفعه سوم چرا تکرار کردی که

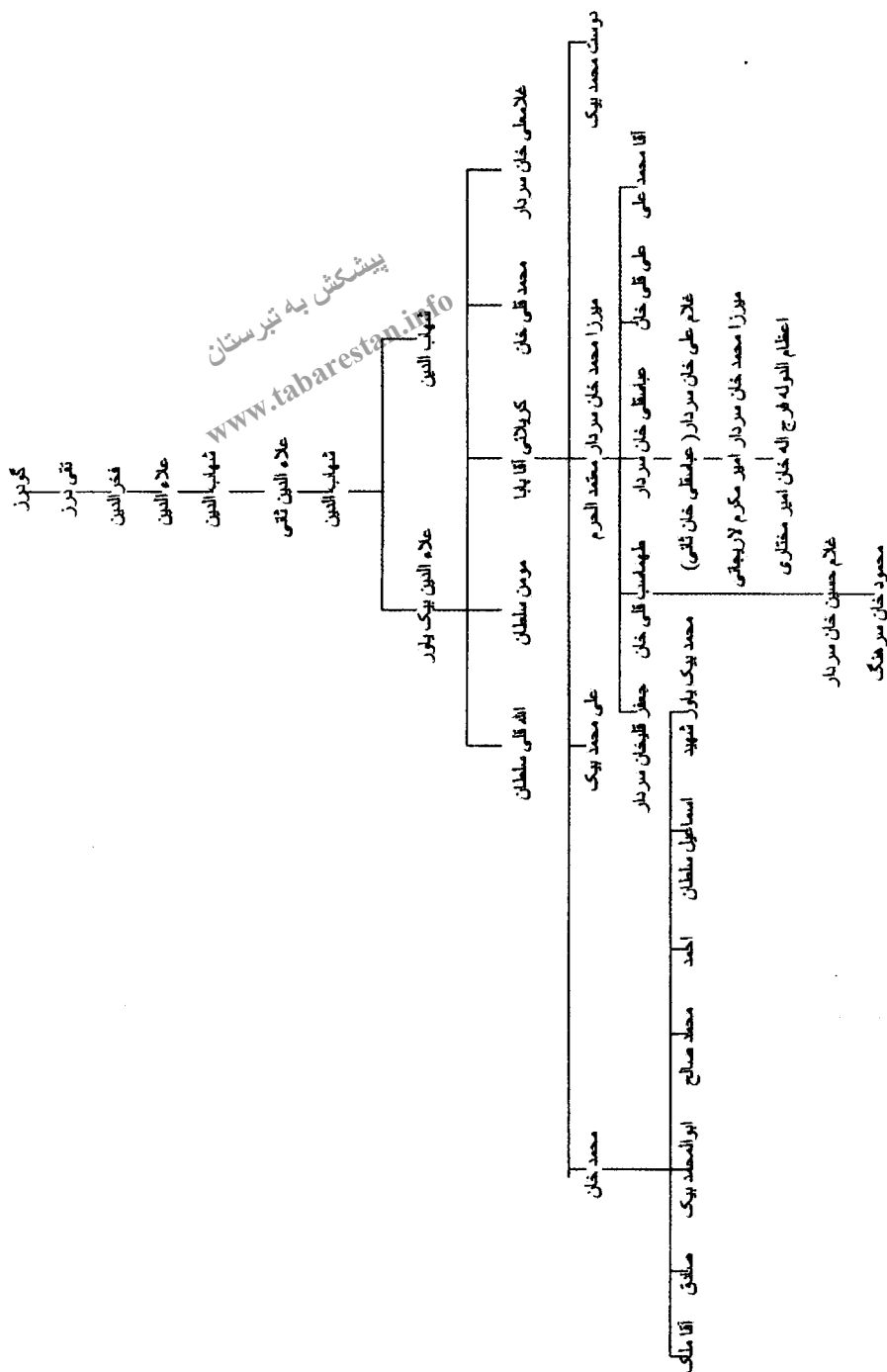
علاءالدین تلفات هنگش کمتر از سایر هنگ ها و رشادت آنان بیش از دیگران بوده است که فرمانده توپخانه اعلام می کند استدعا دارد سرداری هنگ لاریجان را به او واگذار نمایید و شاه عباس پیشنهاد وی را قبول می کند و دستور می دهد که حکم سرداری هنگ لاریجان به نام علاءالدین صادر می شود و خان سیاه از مسئولیت خلع می گردد و دو محمدقلی خان سیاه و سفید به انجام امورات شخصی خود مشغول شدند و از صحنه سیاست و قدرت بر کنار شدند و فرماندهی هنگ لاریجان بر عهده علاءالدین از طایفه اسک لاریجان گردد و علاءالدین و پسرانش یکی پس از دیگری سرداری هنگ لاریجان را بر عهده می گیرند و از اعقاب یکی از برادران به نام شهاب الدین دو پسر به نامهای شهاب الدین و علاءالدین بیک یاور و از علاءالدین بیک یاور پنج پسر به نام های غلامعلی خان سردار، محمدقلی خان، مؤمن سلطان و الهقلی سلطان و کربلایی آقا بابا چشم به گیتی گشودند و از اعقاب کربلایی آقا بابا چهار پسر به نامهای میرزا محمدخان، دوست محمدبیک و علی محمدبیک و محمدخان پا به عرصه گیتی نهادند و پس از گذشت چند صباحی پس از کشته شدن محمدحسن خان قاجار در سال ۱۱۷۲ هـ. ق و با حمله محمدخان سوادکوهی معروف به (دادو) حاکم مازندران به حکم زندیه غلامعلی خان و برادرش محمدقلی خان را به قتل رسانید و مؤمن سلطان و الهقلی سلطان را کور کرد ولی کربلایی آقا بابا را به علت صغر سن معترض نشد. و با سقوط پسران علاءالدین حکومت و فوج لاریجان مجدداً به خوانین معروف به سفید و سیاه منتقل شد. بعد از سال ها در یکی از جنگ ها آقا محمدشاه قاجار طبق عادت وقت تشویق شجاعان به دو افسر فوج لاریجان به نام های میرزا محمد بیک یوزباشی و محمدبیک برخورد کرد و پس از پرس و جو دانست که فرزندان کربلایی آقا بابا و برادرزادگان غلامعلی خان سردار هستند که به علت هواخواهی از قاجاریه از حکومت و سرداری خلع شده اند و چون در این هنگام خان سفید و سیاه را نیز معدوم کرده بود میرزا محمد یوزباشی را لقب خان و سرداری داده و حکومت لاریجان را به وی داد و محمدبیک را منصب یآوری داده و جنگل و مراتع بزرگ در شهر آمل به ایشان بخشیدند. با سکونت این افراد و بعضی از افراد فوج لاریجان در آن مکان آبادی هایی بنام اوجی آباد به وجود آمد. دو پسر کربلایی آقا بابا در فوج لاریجان و امور حکومت به خدمات جنبی مشغول شدند و نام آنها دوست محمدبیک و علی محمدبیک بوده است. میرزا محمدخان سردار دارای چند پسر بوده است که جعفر قلی خان سردار، طهماسب قلی خان سردار، عباسقلی خان سردار، علی قلی خان و آقا محمدعلی از آن جمله بوده اند. جعفر قلی خان در فتح لنکران شرکت داشته و در جوانی بلاعقب جهان را وداع گفت و در سلطنت آقا محمدشاه قاجار به سال ۱۲۵۶ هـ. ق که حبیب اله خان شاهسون امیر توپخانه برای سرکوبی آقا خان محلاتی به کرمان مأمور شده بود. عباسقلی خان سردار با سمت فوج لاریجان به همراه ایشان

بوده است. عباسقلی خان سردار دو پسر داشت به نامهای سرتیپ سیف اله خان و غلامعلی خان، غلامعلی خان به سرداری منصوب گردید و نام پدرش را به عنوان لقب به علت شجاعت و رشادت به او داده و او را عباسقلی خان ثانی نامیدند. عباسقلی خان ثانی یا غلامعلی خان در جوانی از دنیا رفت و فرزند شش ساله اش محمدخان را به سرپرستی و فرماندهی فوج لاریجان گماشتند و ابراهیم خان یاور فرزند یاور شهید و عموزاده اش را که در جنگ قلعه طبرسی شهید شده بود به درجه سرهنگی ارتقاء داده موقتاً به نیابت محمدخان فرمانده فوج لاریجان نمودند و محمدخان پس از تحصیلات در مدرسه دارالفنون به لاریجان بازگشته و به امر حکومت مشغول گردید. و در زمان ناصرالدین شاه قاجار که محمدخان را خان بابا می گفتند به امر ناصرالدین شاه به محمدخان امیر مکرم سردار لاریجان معرفی گردید. و میرزا ابراهیم نویسنده سفرنامه استرآباد و مازندران که در سال ۱۲۷۶ هـ. ق از لاریجان دیدن نموده است از عباسقلی خان سردار و پسرش غلامعلی خان سرهنگ و از نفرات و دسته های سپاهیان او یاد کرده است که فرزندان عباسقلی خان سردار تا پایان پادشاهی قاجارها بر لاریجان حکومت می کردند و آخرین آنها محمدخان امیر مختاری (۱۳۱۹ هـ. ش) معروف به امیر مکرم لاریجانی آوازه ای بلند داشت.^۱ میرزا محمدخان لاریجانی (امیرمکرم از متمولین خطه شمال و مدتی نیز حکمران استرآباد و گرگان بوده است. نامبرده در سلطنت مظفرالدین شاه قاجار وزیر قورخانه بوده است).^۲ یادآوری می شود که طبق (اسناد بیوتات سلطنتی جلد ۲) در خصوص معرفی طوایف اسک اعتمادالسلطنه، تیره درزی را از نوادگان مختار ثقفی عنوان نموده است)

و با گذشت زمان یکی از نوادگان مختار به نام عبیده با نام مستعار تقی جهت یافتن کار به پلور لاریجان می رسد و پس از وصلت و خویشاوندی با تیره محترم (قایی اسک) تیره درزی شکل می گیرد و زمانی که شناسنامه برای افراد در دوره رضا شاه پهلوی الزامی گردید این تیره با یاد و نام اجداد خود شهرت را به امیر مختاری، مختاری، ثقفی، گودرزی، درزی، ... معرفی کرده اند و در زمینه شناخت کامل اسک کتابی تحت عنوان (اسک در گذر تاریخ) شامل مطالب: تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی توسط نگارنده تألیف و به چاپ رسیده است و علاقه مندان به تاریخ و فرهنگ می توانند جهت تهیه آن به کتابفروشی های سطح شهر آمل مراجعه نمایند.

۱. در قلمرو مازندران، مجموعه مقالات، به کوشش حسین محمدی از سال ۱۳۷۲، چاپ اول

۲. اسناد امیر مؤید سوادکوهی، محمد ترکمان، ص ۳۶



معرفی امیر مکرم



یکی از سرداران بزرگ و مشهور مازندران مرحوم تیمسار سرلشکر میرزا محمدخان لاریجانی معروف به امیر مکرم فرزند غلامعلی خان سردار مشهور به عباسقلی خان ثانی متولد ۱۲۲۱ هجری شمسی از تیره درزی و طایفه محترم اسک می باشد که وی تا زمان محمدعلی شاه قاجار یکی از حاکمان و فرمانروایان مازندران و ایل آمل و لاریجان به شمار می رفت و اسک به عنوان پایتخت و مرکز فرماندهی نامبرده به طور موروثی بوده و میرزا محمدخان همانند اجداد خود دارای قشون و نیروهای زبده آموزش دیده نظامی بوده تا در مواقع خطرات احتمالی از کیان این آب و خاک دفاع نماید و چنانچه در

خصوص وقایع جنگ کلوبند شرح مبسوطی داده خواهد شد. نامبرده^۱ در آذر ماه سال ۱۲۸۹ هـ. ش نیز پیکی به نزد سران ترکمن جعفربای فرستاد و اعلام کرد که هر چه پول و تفنگ و آذوقه بخواهد به شما می دهیم. اما شما اطمینان دهید تا نیروهای سرکرده مازندران به استرآباد با امنیت برسند ترکمن ها یک ماه فرصت خواستند تا زمستان طی شود و آنها هم نیروهای خود را تجهیز کنند. و بتوانند امنیت را برقرار نمایند برای اطمینان سرکرده های مازندران ده نفر از جعفربای و دو نفر از آتابای به همراه پیک امیر مکرم به ساری آمدند تا ماه دیگر استعدادهای نظامی سرکرده های مازندران به استرآباد بروند و بساط مشروطه آنجا را برچینند. حدود سال های ۱۳۰۰ هـ. ق حبیب اله خان ساعدالدوله پدر سپه سالار تنکابنی جهت سرکوبی شورش و راهزنی ترکمان اعزام شدند که یکی از فرماندهان این اردو محمدخان سرتیپ لاریجانی بوده است. و به علت شجاعت و رشادت ایشان به درجه سرهنگی مفتخر شدند. محمدخان سردار دو سفر جنگی دیگر نیز به سمت فرماندهی فوج لاریجان به ترکمن صحرا نمودند که شخصیت جنگی و فرماندهی ایشان با کار آزمودگی باعث بر آن شد که به درجه امارت یا (سرلشکری) نایل آیند و بعد از آن منصب و لقب ایشان محمدخان سردار امیر مکرم شد. در یکی از این اردوها و بازگشت از طریق دریا دچار طوفان شدند که محمدخان سردار نذر کردند که اگر به سلامت به ساحل برسند دور قبرستان امام زاده ابراهیم(ع) شهرستان آمل را دیوارکشی نموده و

آب انباری در گرجی محله احوادث و نیم دانگ روستای رشکلا را وقف نماید که بعداً هر سه نذر را به انجام رسانیدند.

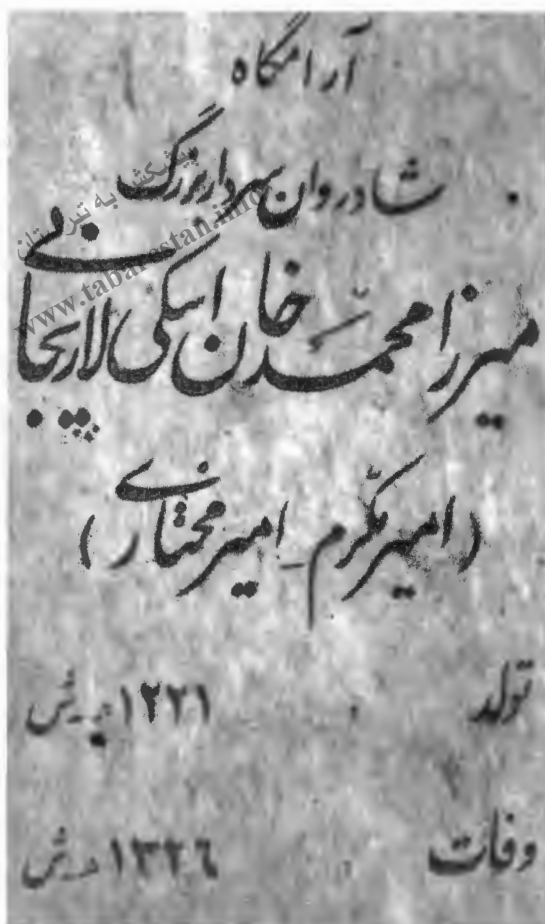
کنت رابینو در کتاب تاریخ مازندران و استرآباد از عمارت سفید و باغ حاکم آمل و لاریجان در اوجی آباد ذکر کرده است.^۱ در ذی القعدة ۱۳۲۸ و آبان ماه ۱۲۸۹ که مردم مازندران انتظام السلطان حاکم مازندران را بیرون راندند امیر مکرّم لاریجانی به حکومت و امیر مؤید سوادکوهی نایب الحکومه می شود. به سبب تلگراف ناصرالملک در همین ماه ظهورالدوله حاکم مازندران شد. حکومت آمل و لاریجان جزء جناب آقا میرزا محمدخان امیر مکرّم است که در واقع از قدیم تیول و خانه ایشان است. این اوقات گاهی اختلافی بین اهالی و امیر مکرّم دست داد. مهدی سلطان با اتباع خود مخالفت امیر مکرّم کردند و روزی سی دیسگ پلاو و چلاو (پلو و چلو) پخته و به مردم دادند و مردم را شورانیدند امیر مکرّم اشتعفاء از حکومت کرد و شرحی نوشت که کسی را در آنجا حاکم موقتی قرار دهیم که به ضد اتباع او حرکت نکند و این فساد را بخوابانند. جناب آقا سید صادق مجتهد نیای که به من شرحی نوشتند که سعید دیوان را نایب الحکومه قرار دهیم من سعید دیوان را تصویب و انتصاب کرده و حکم او را صادر کرده به حکومت اینجا روانه داشتم. ناصرالدین شاه در اواخر سلطنت خویش و سفر به مازندران چنین عنوان می کنند که در مازندران چند نفر امرای نامی و صاحب منصب نظامی وجود دارند که هر کدام سوار و پیاده ابواب جمعی دارند از آن جمله: اعظام الملک رئیس طایفه عبدالملکی جز زندیه و لطفعلی خان سالار مکرّم و اشجع الملک و صارم الملک هزار جریبی و اسماعیل خان امیر مؤید سوادکوهی و میرزا محمدخان امیر مکرّم لاریجانی حاکم آمل و لاریجان و غیره هم می باشند. شاخص اینها دو نفر است اول میرزا محمدخان امیر مکرّم. دوم اسماعیل خان امیر مؤید که به حضانت عقل و متانت رأی و دوستی و عدم تعدی و حکمت عملی و تاریخ دانی و تدابیرات نظامی سرآمد اهالی مازندران است.

به استناد نوشته گُرد کرزن انگلیسی در سال های آخر پادشاهی ناصرالدین شاه مجموع سپاه ایران طبق مندرجات دفاتر جنگ آن زمان دویست هزار نفر بود. فوج از ده دسته تشکیل می شد و هر دسته یکصد نفر بودند ولی بعدها هر فوج به هفتصد نفر هم رسید. صاحب منصبان فوج عبارت بودند از یک سرتیپ و یک سرهنگ و دو نایب دوم و ده نماینده و یک وکیل باشی و یک موزیکانچی باشی و چهار سرجوخه و هشت ده باشی. قشون ایران به ده تومان و به چند فوج تقسیم شده بودند. سپاه لاریجانی ها فوج ۳- تومان ۵ بود به استناد جلد پنج نامه دانشوران تألیف محمد مهدی شمس العلما مازندران چند دسته نظامیان سواره داشته است که

فوج شماره ۴۴ لاریجان خانباخان سرتیپ و محمدخان اعظام الدوله سرتیپ، ابراهیم خان سرهنگ و فرج اله خان صاحب منصبان جزء ۲۸ نفر بوده اند.

فریزر در سفرنامه خود می نویسد: (فریزر در سال ۱۸۳۱ میلادی برابر ۱۲۳۷ هـ. ق به ایران مسافرت کرده است) مازندرانی ها سربازانی دلیر و تیراندازی ماهرند و از جمله سپاهیان معتمد و موثقی هستند که شاه فعلی (منظور فتحعلی شاه) و عموی او آغا محمدخان در هنگام رویارویی با خطر واقعی در میان قراچوخی ها با سیاه جامگان لاریجان می خوابید و شاه آنان را پیراهن تن شاه می خواند.

در کتاب تاریخ انقلاب مشروطیت ایران آورده شده است که: **امیر مکرّم لاریجانی** بعد از پناهنده شدن به آگنط روس استدعای عفو از دولت نموده و دولت نیز او را معفو و حکم احضار او را در ۲۲ به طرف تهران تحت الحفظ و از قراری که در تلگراف خانه مذاکره شده بین شاه سابق و شعاع السلطنه احداث نقاری شده است و در کمیش تپه مشارالیه را محبوس نموده است لیکن این خبر مقطوع نیست و به روایتی دیگر بیان شده است که **امیر مکرّم لاریجانی** در زمان نخست وزیری سید ضیاء الدین طباطبایی به کرمانشاه تبعید گردیدند و اموال و املاک وی را مصادره نموده و پس از گذشت چند صباحی از تحمل و تبعید توسط تعدادی از درباریان با نفوذ با وساطت به خاطر کهولت سن و خلع از قدرت آزاد گشته و به آمل مراجعت می کند و با گذشت چند ماهی و انقراض قاجاریه و تغییر ساختار حکومتی محمدخان سردار **امیر مکرّم لاریجانی** و فرزند ارشد ایشان **فرج اله خان** **امیر مختاری** اعظام الدوله از امور حکومتی بازنشسته تلقی شده و از مزایای بازنشستگان ارشد لشکری استفاده می کردند و ایشان در اواخر عمر خویش در محله اسپه کلای آمل زندگی می کردند و سرانجام در سال ۱۳۲۶ هـ. ش در سن ۱۰۵ سالگی دار فانی را وداع گفته و در جوار ملکوتی و آستانه حضرت امام زاده ابراهیم (ع) شهرستان آمل در ضلع غربی به خاک سپرده شد.



در خصوص جنگ امیر مکرم با امیر اعظم بختیاری

دوباره ز طبعم سخن چین کنم
بسی یادگار است جنگ مشاء
ز افعال ملّت پذیرین بگو
سمند عدو تاز معروج شد
ره خصم تازان بدور کوفتند
سرا پرده کوبید مانند سام
چو پنج روز آن فوج راحت نمود
چو آن شیرمردان شدند ناپدید
همه کوه و هامون هیجان شدند
ره رفت و آمد چو مسدود شد
قضا مستعد، مرگ مستعجل است
قضا زین حکایت کنون کن نهان
فرستاد قاصد امیری ز من
ز هر سو رسیدند گردنکشان
که تو شهر یاری و ما زیر دست
چو بر تخت حشمت سکندر نشست
به بند کلونند بیداد کوه
زده چتر شاهی علم با شکوه
رخ بختیاری ز غم زرد شد
فلک رهزن بختیاری شده
بسی کشته افتاده در توی آب

حکایت ز شهباز و شاهین کنم
ز افراسیاب و ز کاوس شاه
حکایت ز جنگ امیرین بگو
سرفوج وارد به گمبوج^۱ شد
سرا پرده را در پلور کوفتند
چو پنج روز بگذشت شهر صیام^۲
به روز ششم فوج حرکت نمود
سر خصم ملّت به رینه رسید
چو وارد به خاک بایجان شدند
سرفوج وارد به کهرود شد
محل توقف سیه جنگل است
نما حال آهنگ مازندران
ز خاک کلاردشت الی گوگلن^۳
دلیران و گوردان مازندران
همه پهلوانان خسرو پرست
امیر مکرم به سنگر نشست
نمود استوار آن درفش شکوه
جوانان و شیران اسواد کوه^۴
رشید دلاور هم آورد شد
که سردار آنان فراری شده
که رنگش مبدل شده با شراب

۱. گمبوج: استراحتگاه یار باطنی در نزدیکی کتل امام زاده هاشم (ع) (کاروانسرا)

۲. صیام: ماه رمضان

۳. گوگلن: ناحیه گرگان

۴. اسوادکوه: سوادکوه

چو شد مهدی سلطان یل شیر گیر
 چنان تنگ شد عرصه بر خصم دون
 چنان مانده از گردش روزگار
 امیر اعظم چو شد عازم لاریجان
 به مثل ابن زیاد برون شد ز تهران
 در صفحه لاریجان به جنگ امیر آمدی
 امیر اعظم تویی چنین دلیر آمدی
 مگر ندانسته ای که سردار شیر نراست

به میدان جنگ آمده بس دلیر
 که رفته نمار خفته در کاهدون
 که جنگ کلوبند بود یادگار
 گرفت حکم از یزید، لشکری دیده سان
 چو ابن سعد دغا مشاء نموده مکان
 که جوان به جنگ پیر آمدی
 به جنگ شیر نر چنین شریر آمدی
 به ملک ماندران بزرگ و هم سرور است
 به روایتی سروده مرحوم سلیمان قادی

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل ششم

نقش لاریجانی‌ها در جنگ هندوستان و روس

نقش لاریجانی ها در جنگ هندوستان

زمانی که نادرشاه افشار به هندوستان لشکرکشی نمود (در سال ۱۱۵۱ هـ. ق در جنگ کرنال) پس از فتح و تاج بخشی به هنگام حرکت به ایران به فرمانده توپخانه وقت اعلام می کند که برادرت را نایب الحکومه قرار بده تا در هندوستان بماند و فرمانده توپخانه به عرض می رساند که برادرم مرد شمشیر است نه مرد تدبیر. سپس نادرشاه دستور می دهد که سردار ذوالفقار سنگری را نایب الحکومه قرار دهید و فرمانده توپخانه به عرض می رساند که سردار ذوالفقاری هم مرد شمشیر است. نادرشاه ناراحت می شود و می فرماید در میان سرداران و ابواب جمعی یک نفر ندارید که نایب الحکومه باشد. فرمانده به عرض می رساند که غلامعلی خان سردار لاریجانی هم مرد شمشیر است و هم مرد تدبیر.

فوج لاریجانی به فرماندهی غلامعلی خان سردار لاریجانی از دلیر مردان خطه آمل و لاریجان قشونی را جهت شرکت در جنگ هندوستان به امر نادرشاه افشار آماده نبرد نموده بود که در این جنگ و کشورگشایی سربازان لاریجانی شجاعت و رشادت های فراوانی را از خود نشان دادند و یکی از عوامل موفقیت و پیروزی نقش مهم و تعیین کننده غلامعلی خان سردار بوده است که به همین مناسب به مدت هفت سال غلامعلی خان سردار نایب الحکومه در کشور هندوستان می گردد. غلامعلی خان سردار، در دوره سلطنت ناصرالدین شاه افشار خدمات شایانی نموده است. مخصوصاً در جنگ هندوستان لاریجانی ها به سرداری غلامعلی خان فعالانه شرکت داشتند و در هر میدان جنگ در هندوستان در پیشاپیش سپاه قرار داشتند. در جنگ حیدرآباد هفت نفر سرباز لاریجانی وارد حیاط یک نواب (شاهزاده) شدند. نواب فوری جلو آمد به سربازان گفت این صندوق ها تمام لیره است مال شما و به من کاری نداشته باشید سربازان قبول کردند. درب صندوق را باز کرده و با مشت از آن برداشته در کیسه می ریختند که ناگهان صدای شیپور به صدا در آمد. سربازان دست از صندوق برداشتند. نواب به جلو آمد و پرسید چرا کیسه را پر نمی کنید؟ سربازان جواب دادند این شیپور امان است. و به امر نادرشاه از این زمان به بعد مال شما بر ما حرام است. نواب گفت با همچو قشونی نمی شود جنگید. از سربازان خواست تا در صورت امکان سرکرده شما را به اینجا آورده تا من و محمدشاه به وسیله سرکرده شما نزد نادرشاه رفته و امان بخواهیم. فوراً به غلامعلی خان سردار

لاریجانی اطلاع دادند در منزل نواب مذاکره بین نواب و سردار لاریجانی انجام شد. سردار لاریجانی پس از کسب تکلیف از نادرشاه روز بعد غلامعلی خان و نواب و محمدشاه هندی در شهر حیدرآباد به خدمت نادرشاه افشار شرفیاب شدند. پس از فتح هندوستان نادرشاه مجدداً تاج و تخت را به محمدشاه بخشید و به غلامعلی خان سردار فرمودند به نیابت از ایران با فوج لاریجان در هندوستان و با سمت فرمانروای ایران در آنجا در نزد محمدشاه بماند. مدت هفت سال غلامعلی خان سردار با فوج لاریجان در هندوستان مانده اند و بعد از کشته شدن نادرشاه و رسیدن خبر به هندوستان سردار لاریجانی به فکر حرکت به سوی ایران برآمده و محمدشاه پانصد سوار هندی را با کمال عزت و احترام در معینت فوج لاریجان قرار داده تا سرحد افغانستان آنان را همراهی کردند و از آنجا غلامعلی خان با فوج خود به لاریجان آمد و پس از گذشت چند صباحی پس از کشته شدن محمدحسن خان قاجار در سال ۱۱۷۲ هـ. ق ساختار حکومتی لاریجان مجدداً دستخوش تغییر و تحولات گردید.

نقش لاریجانی‌ها در جنگ‌های ده ساله ایران و روس

در بهار سال ۱۱۷۶ هـ. ش آقا محمدخان قاجار عازم جنگ با گرجستان شد. کارترین دوم امپراتریس تازه درگذشته بود و جانشین او یعنی پُل اول علاقه چندانی به اوضاع قفقاز نداشت. پس موقع برای مرعوب کردن خان‌های قره باغ و سواحل دریای خزر بسیار می نمود و باید به دست نشاندگان یادآوری می شد که ایران حقوق خود را فراموش نکرده است. در میان خانه‌های قره باغ ابراهیم خلیل خان حاکم پناه آباد بود. حکومت نسبتاً مستقلی داشت. او با وجود تنفر حسودانه اش از آقا محمدخان زمانی به مصلحتی متحد او شده و برای ضمانت این دوستی یکی از دختران خود را به همسری باباخان جوان شهوت ران داد. ولی بابا خان نامزد خود را نپسندید. این دختر که تا زمان پیری همچنان باکره در اندرون باقی مانده بود به شوهر بی اعتنائش عشق می ورزید و باز هم او بود که با



وجود پیری پدر او را در اواخر عمر به اتحاد با ایران واداشت. در بهاری که آقا محمدخان تصمیم به جنگ گرفت مأموران اطلاعاتی برای او خبر آوردند که بزرگان قره باغ یعنی کسانی

که قادر به جمع آوری لشکر بودند از خان پناه آباد ناراضی هستند. پس آقا محمدخان در تدارک جنگ شتاب کرد. در زمان فتحعلی شاه قاجار گرجستان ذهن شاه را به خود مشغول کرد. تمام شاهان علاقه خاصی به این سرزمین داشتند. چون این سرزمین دارای شراب و عسل و دختران و پسران زیباروی بود و این سه بهانه ای بود برای لشکرکشی به گرجستان. در زمان فتحعلی شاه قاجار در سال ۱۱۷۸ هـ. ش که فرماندهی قوای آذربایجان به عهده عباس میرزا گذاشته شد. او مأمور بود اقتدار شاه را به خان های سرکشی که هر یک به تنهایی ادعای سلطنت داشتند ابلاغ کنند. از طرف دیگر تعدادی از بهترین خان های قاجار از جمله اسداله خان نوری فرمانده جوان را برای خدمت احاطه کرده بودند. اسداله خان نوری همان کسی است که به گفته مورخان یک لشکر سی هزار نفری برای اولین نبرد ولیعهد جمع آوری کرد. در بهار سال ۱۱۸۳ هـ. ش تعداد نیروهایی که در حوالی تهران گرد هم آمده بودند از تعداد نیروهای معمول برای سایر جنگ ها بسیار بیشتر بود. زیرا این بار صحبت از راندن چند خان شورشی یا نفس گرفتن از یک سرباز ماجراجو و طرفداران او در کار نبود بلکه می بایست در مقابل دشمن خارجی ایستادگی کرد که آن را بسیار نیرومند می گفتند.

فتحعلی شاه فرماندهی این ارتش را به عباس میرزا واگذار کرد. او عباس میرزا را ولیعهد بی چون و چرای تاج و تخت خود می دانست زیرا علاوه بر این که مطابق قانون و سنت بسیار سخت خانوادگی ولیعهدی از آن بزرگترین پسر از تبار شاهزادگان بود شاه محبت روزافزونی به پسر خود احساس می کرد و به او اعتماد کامل داشت. روز حرکت جمعیت زیادی در دروازه قزوین جمع شده بودند و هر کس در دل خود هیجانی نسبت به کفّار احساس می کرد. عبور اسبان و سایر حیوانات همراه با حرکت جمعیت و سربازان گرد و غبار قرمز رنگ خاک رس را به هوا بلند کرده بود. آسمان بهاری را تیره می کرد. بسیاری از مردم برای تماشا روی پشت بام ها و باروها جای گرفته بودند. می گویند عباس میرزا شصت هزار سرباز در اختیار داشت کلاه های بلند نوک دار و زره ها و سپرهای گرد درخشش تیره تری داشتند. خاصه غلامان شاهزاده که نیروی زنده و محافظ او را تشکیل می دادند فقط فاصله اندکی با فرمانده خود حفظ کرده بودند. این گروه از همه به او نزدیک تر و مطمئن تر بودند. سراسر دشت مملو از حرکت سب ها بود که بعضی بسیار زیبا به نظر می رسید. صدای ترق ترق خشک زین و یراق و بند شمشیر همراه با بوی چرم چین خورده و کوبیده شده به مشام می رسید. چه خان های نزدیک به شاه و چه مردم معمولی با رضایت خاصی از توپخانه سبک لشکر صحبت می کردند. عباس میرزا و زنده ترین لشکریان او پس از سه روز به دروازه های شهر قزوین رسیدند. بسیاری از مردم بیکاره ولی مشتاق شرکت در جنگ در طول راه به آنها پیوستند. عباس میرزا بنا به امر شاه و تمایل خود پس از رسیدن به تبریز هر چه سریعتر می بایست از رودخانه ارس

عبور کند اما او در تبریز منتظر قوای کمکی بود. عباس میرزا هر روز در چادر پذیرایی بار عام داشت. خان بزرگ و اعیان چه صادق و چه حيله گر آماده خدمت یا خیانت نزد او شرفیاب می شدند. هر کدام سعی داشتند توجه نایب السلطنه را به عقاید و مسائل خاص خود جلب کنند. آب های رود ارس در اواخر بهار هنوز غران بود. نیروهایی که به گرجستان می رفتند برای گذشتن از رودخانه به ندرت پل خداآفرین مزین به طاق نماهای بسیار قدیمی را انتخاب می کردند که در تقاطع رودخانه ارس و رودخانه کورا واقع شده بود.

عباس میرزا هم برای اولین بار با دشواریهای عبور از رودخانه مواجه شد. او اردوگاه خود را در قصبه (دادبیگلو) در قره باغ برپا کرد که تا سال ها همچنان پایگاه او برجای ماند. اسکندر میرزا و طهمورث میرزا شاهزادگان گرجی به اردوگاه دادبیگلو نزد عباس میرزا آمدند. شاهزادگان گرجی که بیش از عباس میرزا از جهان خارج مطلع بودند سهم فراوانی در باز کردن چشم های او به این جهان داشتند. نواحی پر آب و علف و گاه پر از دریاچه خان نشین های حوالی دریای خزر و منطقه پرفراز و نشیب و جنگی قره باغ پایگاه های چریکی محسوب می شد. سی سیانف به هیچ کس اعتماد نداشت جاسوس های او در همه جا پنهان بودند در کاروانسراها در چادرها و بازارها که بسیار به بازارهای ایران شبیه بودند. عباس میرزا بر سر دو راهی مانده بود نمی دانست برای بازپس گرفتن گنجه به این شهر حمله کند یا نه؟ گنجه یکی از مرواریدهای تصرفات ایران در آن سوی رود ارس در راه معمول کاروان ها قرار داشت و از آب و هوای بسیار ملایمی برخوردار بود. فتحعلی شاه پس از اینکه متوجه شد برخلاف تصور جنگ بر سر متصرفات زیبای قفقاز به این زودی پایان نمی پذیرد (یک قوای کمکی مرکب از یک دسته سواره نظام خراسانی به سرکردگی اسماعیل خان دامغانی که یکی از جدی ترین و بی رحم ترین فرماندهان بود برای کمک به عباس میرزا اعزام کرد. پس خودش نیز به همراه ملازمان وسایل سنگین اردوگاه و تمام نیروهایی که در آنجا در اختیار داشت به راه افتاد و در اواسط تابستان به سواحل رود ارس رسید آب رودخانه پایین بود. و گذشتن از آن چندان مشکل نبود. فتحعلی شاه اردوگاه خود را در فاصله مساوی میان شهر و صومعه اشماذین برقرار کرد.

صرف حضور او و نشانه های ظاهری جاه و جلالش تحسین همگی را برانگیخت و به همین خاطر تمام خان ها، اعیان، نمایندگان، بازرگانان با سواران و اعوان و انصار خود به دیدن او آمدند و تجدید عهد کردند. این شرفیابی ها باعث شد فتحعلی شاه خود را جانشین قانونی شاهان هخامنشی و ساسانی بدانند. به طوری که دستور داد نقش های برجسته ای از او را نزدیک سنگ نوشته های طاق بستان و دیگر آثار باستانی که حکایت از عظمت شاهان قدیم ایران داشتند بترانند. در میان کسانی که به دیدن او آمدند یکی هم خلیفه داوود بود که در بین

تمام ارامنه اقتدار معنوی داشت و تمام راهبان (اوپمادزین) از او پیروی می کردند او با دیگر کشیش ها یک فرق اساسی داشت. چون خلیفه داوود بسیار با فرهنگ و جهان دیده بود چندی هم در شهر رم اقامت داشت و در رشته تاریخ به تحصیل پرداخته بود، لقب خلیفه داشت. جنگ با روسیه و با هدف فتح گرجستان چندان آسان به نظر نمی رسید. سی سیانف قوای خود را به سه دسته تقسیم کرده بود. روز سوم دسته مرکزی تسلیم نیروهای ایران شد. حمله ای که فقط هم با اسلحه سرد صورت گرفته بود توپخانه روس با شور و حرارت درونی افراد ایرانی و هنر سوارکاری آنها مواجه شده بود. این موفقیت محمدخان والی ایروان را به فکر واداشت. پس برای اینکه مورد عفو و لطف عباس میرزا قرار بگیرد پا پیش نهاد و هدایایی آورد. جنگ همچنان با حمله ها و کشیدن دشمن در تله های مختلف از دو طرف ادامه داشت. دو ایل شاهسون و خواجه وند مرتبه واقعی خود را حفظ و ثابت کردند. اما رؤسای ایل شمس الدین لو با بی ثباتی خاص خود از ارتش جدا شده نه تنها قوای خود که افراد بسیاری را هم که به آنها قزاق می گفتند با خود بردند بلکه با هدف غارتگری برای ارتش مزاحمت ایجاد می کردند. در سراسر این جنگ طهمورث و الکساندر شاهزادگان گرجی به عباس میرزا کمک کرده نیروهای دشمن را با سوار نظام سبک خود منصرف می کردند. در تهران زمستان به پایان رسید و تغییری در جنگ داده نشد یک بار دیگر خان های بزرگ در چهار گوشه کشور به جمع آوری قوا دعوت شدند. نیروهای مختلفی به سوی تهران سرازیر شدند و تهران چند نقطه ای به یک پایگاه نظامی تبدیل شد. عباس میرزا از نبرد تابستان گذشته راضی نبود و بی صبرانه با خود می گفت آیا خواهد توانست اشتباهات و بدشانسی های سال گذشته خود را جبران کند؟ شاه تصمیم گرفت شخصاً فرماندهی لشکر را برای رفتن به ایروان به عهده بگیرد و امور حکمرانی تهران را به عباس میرزا واگذار نماید. نایب السلطنه به خوبی می دانست در صورت تسلیم شدن به این اراده برای همیشه از صحنه آذربایجان و فرماندهی جنگ علیه روسیه بر کنار خواهد شد. در جنگ های ده ساله و جنگ های پس از آن از ارس تا ایروان و گاه تا گنجه در جریان بود همواره نام همان شهرها و ناحیه ها مطرح می شود. سرزمین قره باغ با جنگل های انبوه خود مردان سرزمین های فلات های مرتفع را سرگردان می کرد. روس ها در گورستانی سنگر گرفتند نبرد خونینی در گرفت که سه روز به طول انجامید. سپاهیان ایران به سرکردگی فرماندهان بسیار شجاع خود قابلیت بسیار بالاتر و چشم گیرتر از معمول از خود نشان دادند. صادق خان قاجار یکی از افسران بلندمرتبه به شدت مجروح و بسیاری از فرماندهان و سربازان کشته شدند. سرانجام دو طرف در اثر خستگی مجبور به آتش بس موقتی و ضمنی شدند. در تیر ماه همان سال هوا بسیار گرم بود شب همان روزی که حمله های پی در پی دشمنان پنهان همه را کلافه کرده بود. عباس

میرزا از شدت خستگی در بیشه ای توقف کرد. تازه کاسه ای آب برایش آورده بودند که تیری از کناری شلیک شد و به پاشنه پای او اصابت کرد. عباس میرزا هیچ واکنشی از خود نشان نداد. اما محل را دیگر امن ندانست پس امر کرد حرکت کنند. و خودش هم خیلی طبیعی به زین نشست.

از ایروان به بعد که اوضاع آرام شده بود عباس میرزا به پیر قلی خان دستور داد تا مهاجران را به آن طرف رود ارس هدایت کند در همان تابستان قوای روس در سواحل بندر انزلی شکست مفتضحانه ای خورد. در این سواحل کم عمق با آنکه مرداب‌ها به دریا می پیوندند اما کشتی‌ها قادر به مانور نیستند و در دام گل و لای گیاهان دریایی می افتادند. لشکر روس سعی داشت در این سواحل پیاده شود که با تهاجم مردم مصمم و مسلح گیلان روبرو شد. در همین زمان گروهی از سربازان اسیر روس گرد عباس میرزا جمع شدند که وجودشان برای ایجاد اصلاحات نظامی بسیار مفید واقع شد. سربازان روس اغلب اصالت لهستانی و گرجی داشتند که به اجبار وارد ارتش شده بودند. آنها با وفاداری خلل ناپذیری به شاهزاده خدمت می کردند و بعضی تا آخر عمر جزو همراهان نزدیک او باقی ماندند. محاصره باکو طولانی شده بود. عباس میرزا احمدخان بیگلریک و سردار حسین خان قاجار را با چند لشکر به ناحیه آبخوران فرستاد تا انحرافی در ذهن دشمن ایجاد کند و خود شخصاً به شهر محاصره شده باکو نزدیک شود. پس با قوای اندکی که برایش باقی مانده بود. به طرف اردبیل حرکت کرد با این قصد که از پشت سر به سی سیانف حمله کند زمستان بسیار سختی بود و سربازان به دشواری حاضر به جنگیدن بودند و اگر متفرق نمی شدند به خاطر عشقی بود که به فرمانده خود داشتند. اردبیل که روزگاری به عنوان نقطه ی آغازین شکوه سلسله صفویه شهرت داشت با آنکه در تقاطع اصلی راه های کاروان‌ها قرار گرفته بود به شهری فقیر تبدیل شده بود گنبدهای طلایی و فیروزه ای مقبره های مشهور آن بازار حقیرانه اش را احاطه کرده بود. هیچ خانه ی مناسبی برای سکونت عباس میرزا پیدا نکردند و او تصمیم گرفت در چادر سربازان خود بماند و شریک زندگی ابتدایی آنان گردد. مقارن همین ایام سی سیانف که توپخانه اش با تخریب حومه های باکو مردم بی دفاع را وحشت زده و ناامید کرده بود اینک با محاصره شهر شیعه نشین باکو بر شدت این وحشت افزود و به سی سیانف لقب (اشپختر) به معنای خانه خراب کن داده بودند. فتحعلی شاه با خود فکر می کرد دشمنی را که لشکریان کارآمد او نتوانند شکست دهند قطعاً از جنس شیطان مجسم است و بایست با سلاح شیطانی به جنگ او رفت سپس امر کرد مداخله از نوع جادوگری و رمالی را که از قضا چندان اعتقادی به این مسایل نداشت از دستور استاد حاج میرزا محمدخان نیشابوری کمک بخواهد که می گفتند در این کارها او بی همتاست و هر چه می خواهد در اختیارش بگذارند. ولی او خواهش دیگری جزء در اختیار داشتن حجره ای ساده در سایه حضرت عبدالعظیم نداشت. پیر

نیشابوری در یک حجره کوچک خود اسباب دعا را پهن کرد و نگاه نیروهای ذهنی خود را به تصویرهایی متمرکز کرد که برای از بین بردن اشیختر در پیش چشم مجسم داشت. او دائماً سرهای بریده دشمن را نشان می داد که پس از پایان چله نشینی او به نزد شاه آورده می شود. خان های مناطق قفقاز اهمیت فراوانی برای استقلال خود قائل بودند. اما در عین حال متوجه شده بودند که دخالت روسیه در امور داخلی گسترده تر از دخالت دولت ایران خواهد بود. در این جنگ خان باکو وفاداری خود را به دولت ایران ثابت کرد. گرچه ارتباط های ارباب و رعیتی چندان روشن نبود. اما مذهب و خاطرات مشترک این خان ها را به ایران نزدیک می کرد. در یک شب زمستانی حسین قلی خان با پسرعموهای خود ابراهیم خان و دو نفر دیگر از بزرگان از خیابان های شیب دار به سوی دروازه جنوبی شهر روان شدند. دو لنگه دروازه و زنجیره ها را برای عبور این گروه باز کرده بودند و در آنجا ژنرال سی سیانف و سه تن از افسران در وعده گاه حاضر و همگی مسلح بودند. بحث به سرعت زهرآلود شد. جسارت و تکبر ژنرال بی اندازه بود به طوری که حسین قلی خان و همراهان بی صبر او را از کوره به در کرد. معلوم نیست حسین قلی خان چگونه به فکر افتاد از این موقعیت استفاده کند. همین قدر می دانیم که اشاره ای به ابراهیم خان کرد و او از پشت سر سی سیانف را هدف گلوله قرار داد. سی سیانف به زمین افتاد و سه افسر دیگر دستگیر شدند برحسب سنت سر و دست راست مرده را بردند تا نزد شاه بفرستند. این هدایای شوم می بایست توسط عباس میرزا که فرماندهی جنگ را بر عهده داشت به حضور شاه برده شود. اما پیک حامل با کمال تعجب مشاهده کرد عباس میرزا به جای شادی با دل زدگی و اندوه با این مأموریت مواجه شد و اگرچه خود را از چنین رسمی ابراز کرد. در تهران مردم همچنان هیجان زده در میدان جلوی ارگ شاهی گرد آمده بودند. مهلت پیرچله نشین نیز به پایان رسیده بود. جارچی خصوصی شاه اعلام کرد علت تأخیر پیک حامل بسته به شیخ الهام شده است و او دیرتر خواهد رسید. فردای آن روز پیک به تهران رسید. اسبش در کرج از پای در آمده بود و او به ناچار شب را در آنجا به سر برده بود. به زودی بقایای جسد ژنرال سی سیانف را جلوی قصر به معرض تماشای عموم گذاشتند. اما وقتی شیخ از میان مردم عبور می کرد، همه از او می پرسیدند: شما که این توانایی ها را دارید چرا به جای اشیختر شاه روسیه را از بین نبردید؟ و او پاسخ داد مگر فکر می کنید کشتن شاه با آن روح قوی آسان خواهد بود؟ تازه برای همین ژنرال هم ناچار شدم نیروهای وحشتناکی را بیدار کنم و می دانم عاقبت جان خود را بر سر این کار خواهم گذاشت.

از قضا می گویند چند ماه بعد وی با دسیسه های مبهمی در بغداد درگیر و در همان جا کشته شد. در خصوصیات اخلاقی عباس میرزا آورده شده است که شاهزاده از افسران خود انتظار رفتاری جلدی و منضبط و بی ایراد داشت. در آن زمان هنوز نوشیدن نوشابه های الکلی را

ممنوع نکرده بود. (چنانکه بعدها این کار را کرد خودش از این عمل امتناع کامل داشت و کسانی را که عادت به مشروب خوری داشته اند سخت تحقیر می نمود. زیرا هم به رعایت واجبات دین پای بند بود و هم در کتاب های تاریخی خوانده بود که شرب خمر بر مردان جنگی که خوی آتشی دارند اثر وحشتناکی می گذارد.^۱)

در سال های مورد نظر، عباس میرزا با یکی از افسران خود به نام نظرعلی بیک دوستی عمیقی پیدا کرد. نظرعلی بیک از خانواده بزرگ سرکرده‌گان ترک و مردی خوش قیافه و شجاع بود که صفات دیگرش هم همگی به نظر عباس میرزا پسندیده می آمدند. آن دو از مدت ها پیش و به خصوص هنگام جنگ دست برادری با یکدیگر داده بودند. به گفته های آتشین عباس میرزا و برنامه های بلند پروازانه اش گوش می کرد. مونس و همدمی بود که وجودش ضروری می نمود و با استفاده از



همین موقعیت ممتاز آن چه برای دیگران ممنوع بود بر خود روا می دانست و پنهان از دوست خود در چادر شخصی اش به خوش گذرانی می پرداخت. روزی در یک روستای ارمنی نشین دختر زیبایی را دید که از حمام بیرون می آمد. زنان جوان ارمنی هم چون زنان مسلمان حجاب ندارند. دیدن چهره های زیبا و جوان و معصوم آنها شوری ناگهانی در دل مردان محروم از جامعه زنان به وجود می آورد. آتشی که در دل نظر علی بیک هم مشتعل شد و با دانستن این که دختر باکره است شدیدتر گردید. پس نشانی منزل او را پیدا و دختر را ربود و به چادر خود بُرد و بدون هیچ قول و قرار و رسم مردانگی به او تجاوز کرد. ضمناً برحسب عادت و دور از چشم کنجکاو دیگران اسباب مستی خود را هم فراهم کرده بود. او از آن مشروبات قوی انتظار رخوت و خلسه ای را داشت که از آخرین قیده‌های اخلاقی و منطقی رهایش سازد و به دنیای دیگری ببرد و نظر علی بیک پس از کام گرفتن از دختر ارمنی به خواب عمیقی فرو رفت و قربانی او موفق به فرار گردید. نظر علی بیک از این چنین دوستی

سوء استفاده کرده بود. با شنیدن خبر این جنایت عباس میرزا دچار خشم هولناکی شد نمی دانست بیشتر باید از وحشیگری و خشونت نظرعلی بیک متنفر باشد یا از مستی او به هر حال به یکی از عزیزترین توهمات او خیانت شده بود. از طرفی دیگر به مسیحی ها علاقه داشت و به اصول دین و پاکی ازدواجشان احترام می گذاشت و خود را موظف به پشتیبانی از آنها می دید. التماس های خانواده و دوستان نظرعلی بیک فایده ای نکرد. با صدور دستور اعدام او بسیاری از افسران حتی آن عده که به محبت نظرعلی بیک حسادت می کردند نزد عباس میرزا شفاعت کردند اما سودی نداشت. حتی در دربار عباس میرزا نیز عدالت بی چون و چرا اجرا می شد و جلاد همیشه گوش به فرمان بود. اردوی شاهزاده در این موقع در ساحل رود (دردر) برپا شده بود و شورای جنگ در همان جا و مرکب از آصف الدوله و غلامحسین خان سپه دار و کلیه افسران ارشد فرمانده قوای اراک (سلطان آباد) و آذربایجان تشکیل شد. جهانگیر میرزا و بهرام میرزا هم در جلسات حاضر بودند. تصمیم گیری فوریت داشت. شایع شده بود که عملیاتی به سرکردگی یک فرمانده جدید روسی با قشون فراوان در راه است. هیچ کس نام او را نمی دانست اما گفته می شد که دقیقاً مراقب تمرین ها و سلامتی قوای خود و رساندن آذوقه و مهمات به آنهاست. مانورهای روزانه سربازانش همه را بهت زده کرده بود. عباس میرزا وجود یک فرمانده واقعی را در این نشانه ها باز می یافت و قلبش فشرده می شد و قرار بر این شد که آصف الدوله و سپهدار نیروهای اراک و شاهزاده شیخ الملوک میرزا با چند گروهان از مازندران قوای قره باغ و مرند را با دوازده توپ فرماندهی کنند. میرزا علی گرائیلی و طهماسب قلی خان لاریجانی (یکی از فرزندان ارشد میرزا محمدخان لاریجانی اسکی) هم که از خبرگان جنگ و از خادمین وفادار بودند سمت مشاور داشته باشند. (طهماسب قلی سردار شجاع لاریجان یکی از فرزندان ارشد میرزا محمد خان لاریجانی اسکی، علاوه بر سمت مشاور در آخرین جنگ ایران و روس فرمانده جناح راست سوار نظام ارتش ایران بود که قوای روس را ودار به عقب نشینی کرد. وی از رود (دردر) و مسافتی از خاک روسیه را اشغال کرد، ولی به دلیل جمعیت جناح میانی ایران که به فرماندهی شاهزادگان قاجار بود، ناگزیر از پیش روی بازماند و عقب نشینی کرد.^۱ عباس میرزا همراه با پسرش محمد میرزا سرکردگی قوای ویژه را بر عهده داشت. ابراهیم خان باکوویی که درجه سرتیپی گرفته بود با دو هزار سوار در خط مقدم جبهه قرار می گرفت و بهرام میرزا یکی دیگر از گروهان ممتاز و سواران ایل افشار در رکاب رؤسای خود جنگ می کردند. سرتیپ جعفر قلی خان پسر احمدخان و سرهنگ حسین خان پاشایی برادر او هر دو از افسران زبده بودند. از نظر اتاماژور روس و شخص ژنرال پاسکویچ که منابع

اطلاعاتی بسیار دقیقی داشت عباس میرزا از مقام و منزلتی بسیار بالا برخوردار بود. عباس میرزا اردوی خود را از ساحل رود (دردر) به دو فرسخی شهر گنجه انتقال داد و خود با قوایی سبک برای شناسایی دشمن تا نزدیکی اردوی روس‌ها رفت که در محلی به نام گنبد شیخ نظامی به خاطر حضور امام زاده ای به همین نام استقرار یافته بود. در این هنگام شایعات به حقیقت پیوست و همه از ورود قوای مهم کمکی به فرماندهی ژنرال جدید که پاسکویچ نام داشت و به جای (یرملوف) منصوب شده بود اطلاع داشتند در واقع شخصیت او تا اندازه ای حالت اسطوره ای به خود گرفته بود. ژنرال پاسکویچ اردویش را در پناه سنگرها جای داده و سربازان سیر و پرش در کمال آرامش منتظر دستور حرکت بودند. در اواخر شب ۱۲ به ۱۳ سپتامبر یکی از ارامنه وفادار به روس‌ها به ژنرال پاسکویچ اطلاع داد که عباس میرزا نزدیکی های صبح قصد حمله دارد. درست است که بر مبنای تست تاکتیکی جنگی ایران حمله همیشه شب هنگام صورت می گرفت اما چون خبر درز کرد شانس موفقیت کم شد و معمای این نبرد یعنی پیشروی قوای ایرانی به دستور عباس میرزا زیر باران و گل و لای مزارع و شب قبل از نبرد گنجه لاینحل ماند. بلدهای روس خبر آوردند که از بالای یک تپه ارتش ایران را دیده اند که صفوف چندان منظمی ندارد. حتی توانسته اند تعداد آنها را بشمارند که عبارت بودند از: هیجده هنگ پیاده نظام منظم در صف های هزار نفره که به تناوب با آتش بارهای سه چهار قطعه ای مجهز بودند. کلبه گردان های منظم روس و توپخانه آنها روبروی مرکز جبهه ایران متمرکز شده بود. و طرف چپ میرزا علی گرایلی با سواران خود به دشمن تاخت. توپخانه روس به روی پرچم داران ایران که نشان شیر و خورشید سرخ یعنی آرم شاه ایران برپا شده بود آتش گشود. و با این کار می خواست هسته اصلی تحت فرماندهی شاهزاده را هدف قرار دهد و توپخانه روس بر شدت آتش خود می افزود. هنگ های وسط تسلیم شدند و گارد شخصی غلامان که قادر نبود بیش از این هنگ های افشار و مراغه را پشتیبانی کند عقب نشینی کرد. فرماندهی روس متوجه این عقب نشینی شد حدود دو هزار نفر هورا کیشان به هنگ های مراغه حمله کردند بازوی ژنرال جعفر قلی خان با خنجر مجروح شد و سرهنگ حسین پاشایی از هنگ مراغه در اثر شلیک گلوله ای به سینه اش به زمین افتاد. روس ها پرچم هنگ را به دست آوردند از هر دو طرف تلفات بی شمار بود. با شنیدن خبر شکست شاه، عباس میرزا را به حضور خواست. عباس میرزا پایگاه بهرام لور را به محمدخان امیر نظام سپرد با پسران و اسکورتی مرکب از چند صد سوار حرکت کرد. آصف الدوله و سپهدار نیز به او پیوستند. سربازانی که هنوز به اردوگاه نرسیده بودند سر راه به آنها برخورد کردند که از آن جمله یک هنگ از دماوند بود. از نبرد گنجه یک ماهی می گذشت. در این مدت هیچ یک از اطرافیان شاهزاده حتی یک وعده غذای گرم نخورده بودند. زیرا نه تنها شرایط عقب نشینی اجازه آن را

نمی داد بلکه امساک و پرهیز اصولاً از واجبات عزا و شکست بود. برادرزاده اش شیخ الملوک میرزا پست مراقبتش در طالش را ترک کرده خود را به شاه که به تهران بازمی گشت رساند و برای تبرئه خود از محمدخان قره گوزلو شخصیت محترمی که سعی داشت با نصیحت او را به وظایفش پای بند کند بدگویی کرد در ادامه جنگ قوای سبک ژنرال مددافوف به راحتی از رود ارس گذشته و به نواحی اردبیل و اهر رسیدند. وقتی که برای شهر تبریز احساس خطر شد عباس میرزا که در چند فرسخی این شهر در ساحل رودخانه (آجیلو) اردو زده بود گزارشی از جنگ به شاه نوشت و در آن سهل انگاری های شیخ الملوک و سیف الملوک میرزا و حرکات گاه مشکوک دیگر اعضای خانواده را افشا کرد. تجاوزهای قوای روس به خاک ایران در کرانه رود ارس ابتدا شاه را به شدت عصبانی کرد. بهار فرا رسید دشمن آهنگ نبرد جدیدی در سر داشت می گفتند گروههای شصت هفتاد نفره سربازان گروهان ژنرال بنکدورف را برای عبور از کوهستان های پربرف باش آباران به اراکه ها بستند. هزینه های جنگی به شدت بر آذربایجان سنگینی می کرد. نیازهای ارتشی که برای رزم آماده می شود مستلزم گرفتن عوارض و مالیات های فوق العاده از مردم است. و عباس میرزا مجبور بود از قوانینی که خود وضع کرده بود سرپیچی کند. فرمانده جدید قوای روس تصمیم به محاصره ایروان گرفته بود اما با شروع گرمای تابستان و شیوع بیماری ها در میان سربازان مناطق شمالی محاصره موقتاً برجیده شد. حفظ گذارها یکی از مسائل مهم این جنگ و جنگ قبلی بود به زودی توپخانه روس دشت گچلر را جارو کرد و سواران ایرانی چون برگ خزان به زمین ریختند. چون قوای ژنرال (آریستف) از گذار جلال بولاک از رودخانه ارس عبور کردند، مورخین روس اسم آن را بر این نبرد نهادند. فرصت دستگیری عباس میرزا از جانب سر فرماندهی روس یک فرصت طلایی بود. عوامل وفادار به عباس میرزا به شدت افسرده بودند و دیدن قصبه خالی از سکنه تسلط دشمن از بالای بارو و سطح آب که علناً در گودال ها پایین می رفت افسردگی آنها را تشدید می کرد (با دستور ژنرال پاسکویچ آب چشمه ها را منحرف کرده بودند) واقعه گچلر و شکست عباس میرزا نقطه عطفی در جنگ بود و شاهزاده برای اولین بار دیگر پایان خوش آن را باور نداشت. فرماندهی روس منتظر فرصتی برای مذاکرات بود و حکومت سنطیرزبورگ به راه حل سریع علاقه داشت. زیرا جنگ زمینه را برای شورش پنهانی که در ماوراء قفقاز در حال تکوین بود مساعدتر کرد. گریبایدوف مردی ادیب و شاعر اما با ذهنیتی بسته که نامش در ایران مشهور شد به دلیل ناشناخته بودن نقش مهمی در آن بازی کرد. شاید هم ازدواج او با یک دختر گرجی از یک خانواده بزرگ و وابسته به روس ها این پست (دفتر سفارتی) را برای او جور کرده بود و شرایط صلح را به این عنوان برشمرد تا تصرف کامل سرزمین های شمال رود ارس و غرامت جنگی به مبلغ هفتصد هزار تومان طلا. آخرین نبردهای شرافتمندانه به پایان رسید و روس ها

پس از گچلر به نخجوان رفته بودند. شاه به تمام افسرانی که این قصبه دریایی را اشغال کرده بودند لقب و پاداش داد و چند اسیر روس و چند سربریده را هم دور شهر گرداند. اما همه می دانستند سالیان به زودی دوباره توسط قوای روس اشغال خواهد شد. مذاکرات صلح قطع شده بود جنگ دوباره آغاز می شد. عباس میرزا نسخه ترین نفرت خود را مرکب از پنج هزار نفر از پیاده نظام و پنج هزار از سواران ایل شاهسون و افشار برای این اقدام نهایی انتخاب کرد. آتش باری با بیست و هشت توپ هم از رزمندگان پشتیبانی کردند.

در هشت فرسخی شمال اشمادزین در محلی بنام آباران برخوردی که انتظارش می رفت رخ داد و عباس میرزا با لشکری به فرماندهی ژنرال شاهزاده دلگروگی مواجه شد. این نبرد که بر بسیاری از نبردهای دیگر افزوده می شد آخرین این جنگ بود. عباس میرزا در حالی که رهبری توپخانه را بر عهده داشت هنوز هم برای پاسخ سرنوشت خود از آسمان مدد می طلبید. اسبان ترکمن با گردن افراخته و پره های بینی باز و نگاه وحشی بوی باروت را حس می کردند. و آن را به راحتی از بوی گرد و خاک و بخارات زمین تشخیص دادند. درگیری ها ابتدا پراکنده بود ولی به تدریج به یک نبرد عمومی تبدیل شد. یکی از افسران ارشد از خویشاوندان شاهزاده دلگروگی کشته شد و خود ژنرال هم از ناحیه زانو زخمی گردید. او را به داخل دیر انتقال دادند. سپس دوباره مبارزه در دو جبهه پراکنده شد ژنرال کار کوفسکی با شنیدن صدای توپ از جانب اشمادزین با چند گروهان به کمک رسید و دو نبرد در فضای آباران درگرفت. در آخر روز پیروزی با عباس میرزا بود. علاوه بر ژنرال مجروح بسیاری از افسران روس کشته یا زخمی و بسیاری به اسارت گرفته شدند. کشته شدگان دشمن زمین جنگ را پر کرده و سربازان ایرانی سرمست از خستگی از شجاعت و از شادی ای که به زودی به بی هوشی گرائید سرهای کشتگان را می بریدند. عباس میرزا بیش از همیشه با دلزدگی از این کار روی بر می گرداند. در اتراق گاههای ژنرال کار کوفسکی شایع شده بود که عباس میرزا اشمادزین را محاصره کرده به سوی تفلیس پیشروی خواهد کرد و در آنجا شورشیان به او خواهند پیوست. زیرا می دانند که الکساندر میرزا و دیگر با گرانی ها هم در رکاب او هستند با این همه عباس میرزا می دانست ورق برنده نداشته و آخرین امید این مبارزه آن هم بسیار ضعیف بود به دفاع از ایروان بستگی دارد سردار شجاع حسن خان سارو اصلان را که تاکنون در سایه برادر حرکت می کرد ایروان را به دست گرفته بود. عباس میرزا به او پیوست و پادگان قلعه او را با شش هزار نفر از سالم ترین سربازان و بیست توپ مجهز کرد. پس از رسیدن به تبریز عباس میرزا آن عده از افراد خود را که بسیار خسته بودند و دیگر توان جنگیدن نداشتند مرخص کرد و افراد سالم و به خصوص سواران ایل قاجار و ترکمن را جمع آوری کرد و به اردوگاه خود در چندآباد در بیست فرسخی تبریز برد. پسر دومش بهرام میرزا عهده دار انتقال قسمت کوچکی از قوا و توپخانه سنگین به خوی و محافظت از این محل شد. اما به زودی

محاصره کامل شد و در ۲۳ سپتامبر اول مهر ۱۲۰۶ ژنرال پاسکویچ تپه ای را در جنوب شهر گرفت و آتشبارها در شب ۲۴ سپتامبر در آنجا مستقر شدند. از صبح بیست و پنجم قلعه زیر باران گلوله قرار گرفت محاصره شوندگان با شجاعت پاسخ می دادند و تنها در شب ۲۸ به ۲۹ و برای مرمت خندق آتش توپخانه خود را قطع کردند. گلوله باران دشمن تا شب سی ام ادامه داشت. توپ های روسی دیوارها را شکافتند بناها فرو می ریخت داخل قلعه مستحکم به جهنمی از دود و گرد و خاک و ساختمان خراب تبدیل شده بود فرستاده های سردار حسین خان به برادرش توسط پاسکویچ دستگیر شدند. درهای قلعه درهم شکسته شد تقریباً تمام افراد پادگان به اسارت گرفته شدند. حسین خان با دویست نفر از سربازانش در مسجد پناه گرفته بود و تصمیم داشت تا پای جان ایستادگی کند اما او نیز اسیر شد. تصرف ایروان به ژنرال پاسکویچ اجازه می داد اساس برنامه خود را عمل کند یعنی با حرکت به سوی تبریز مقاومت عباس میرزا را برای همیشه در هم شکند. شاهزاده، ارتش خسته و رو به زوال رفته خود را از بی راهه به تبریز رساند. او هنوز هم این شهر را امن تصور می کرد. در راه به نامه ای می اندیشید که می بایست به پدر بنویسد نامه ای که در این کلمات خلاصه می شد: دیگر قادر به ادامه جنگ نیستیم باید صلح کنیم او این کلمات را به سختی از دل خود بیرون می کشید زیرا تا حد ممکن بیانش را به تأخیر انداخته بود. واکنش پدر نسبت به این حقیقت غم انگیز را هم چنان که در یک آینه ببیند حدس می زد. پس از ورود فتح علی شاه به تهران پسرانش او را دوره کردند. خیل چاپلوسان هم در طول روز از اتهامات پست شاهزاده ها به برادر خود جانبداری کرده قدرت شاه را ستایش می کردند. شب هنگام حتی خانم های اندرون هم در اقامت گاههای خود که ظاهراً مکانی برای آرامش شاه بود صحبت از جهاد می کردند و گناه تمام شکست ها را به گردن عباس میرزا و تجدید خواهی او می انداختند. بدین سان شاه که در ابری از توهّم به سر می برد با دریافت نامه نایب السلطنه به شدت برآشفته. خبر از دست دادن ایروان در اردوگاه چندآباد و اندکی پس از سقوط سردار آباد به گوش او رسید. حسین خان آن سردار پیر هم ناگهان تسلیم شده بود. در ذهن عباس میرزا نام چندآباد تا آخر عمر با تسلیم تبریز تداعی شد. خانواده، همسران و فرزندان عباس میرزا در این شهر اقامت داشته هر لحظه در معرض هوس ها و تجاوزهای دشمن بودند. زیرا در واقع می توانستند گرانبهاترین گروگانهای آن ها باشند. سقوط ناگهانی تبریز که مروارید شهرها بود همه را در اردوگاه تکان داد و ضربه ای غیر منتظره بود. به خصوص که به علت موقعیت طبیعی شهر انتظار پایداری طولانی تری برای آن می رفت. آنها که عباس میرزا را دوست می داشتند و به او خدمت می کردند در جبهه ها بودند. پسران ارشدش یکی در خوی یکی در اردبیل و بقیه در پایگاه های دیگر پراکنده بودند. تنها نماینده شاهزاده در تبریز علی اصغر خان خواجه حرمسرا هم که فقط فکر مال اندوزی در سر داشت، با پشتیبانی همسر عباس میرزا مشاغل دولتی

را به کسانی می داد که دست و دلبازتر باشند. رئیس روحانیون تبریز میرزا یوسف که متعصب ولی قاطع بود تازه در گذشته و پسرش میر فاتح روحانی جوانی بود که به مال اندوزی علاقه داشت و قادر بود افکار عمومی را با اشاره ای عوض کند. او می گفت زمان جهاد سرآمده و خدمت به مذهب اینک به شیوه دیگری مطرح است. باید تسلیم فاتحینی شد که اراده خداوند بر پیروزی آنان فرمان داده است. بدین ترتیب تسلیم تبریز بدون درگیری انجام پذیرفت. اما چگونه دشمن بدون اینکه کسی متوجه شود به این شهر نزدیک شد؟ این خود حکایت دیگری است می دانیم که هدف اصلی ژنرال پاسکویچ از ماهها پیش تصرف این شهر بود تبریز نه تنها به خاطر غنا و تجارت اهمیت داشت بلکه چون به صحنه کوشش های تجدید طلبانه عباس میرزا تبدیل شده بود یک ارزش معنوی هم داشت. فرمانده قوای روس پس از آگاهی از عقب نشینی شاهزاده و تمام شدن امکانات و توان او به دنبال موفقیت ابلاان به سوی تبریز حرکت کرد. او فرماندهی عمده قوا را از طرف جُلُفا خود بر عهده گرفت و قسمت دیگر را به ژنرال آریستف سپرد که با ستونی از پایگاه نخجوان و از راه مرند به پایتخت می رفت هیچکس در تبریز از چیزی خبر نداشت تا آنکه در حول و حوش دشت سبز صوفیان در ده فرسخی شهر ابری از گرد و غبار برخاست که نشان از عبور نیروهای زیاد داشت آن وقت حدس ها و فرض ها شروع شد بعضی می گفتند عباس میرزا از خوی به پایتخت می آید، اما بقیه از جمله آصف الدوله و حاجی صفر که حقیقت را حدس زده بودند کسانی را برای شناسایی دشمن فرستادند. دشمن به چهار فرسخی تبریز رسیده بود که روس بودنشان مسلم گردید. در میان ترس و وحشت همگان عدم توافق ها همچنان ادامه داشت بعضی که هنوز اندک وفاداری به شاهزاده را احساس می کردند عقیده داشتند باید او را که دویت فرسخی شهر بود خبر کرد و بعضی دیگر عقیده داشتند به فرار و نجات دادن مال و اموال خود اقدام کنند. اما بیشترین عده با پیروی از میر فاتح می گفتند فقط یک راه وجود دارد و آن هم تسلیم شدن به فاتحین است. آصف الدوله که در دل با این عقیده موافق بود برای حفظ ظاهر دو عدد توپ روی دروازه اش کار گذاشت و چند گلوله هم شلیک کرد. اما میر فاتح که نمی خواست شهر مورد حمله قرار گیرد با جمع آوری پیروان خود لنگه های بزرگ دروازه را باز کرد و روس ها به راحتی در میان مردمانی تسلیم و منفعل وارد شهر شدند. آصف الدوله هم که دیگر خود را بی حساب فرض می کرد در نزد دوستی در آن حوالی مخفی شد ولی دستگیر و زندانی گردید. انعکاس ورود روس ها و تصرف شهر تا اندرون شاهزاده رسید. وانگهی قبل از اینکه ژنرال آریستف بتواند نیروهای خود را از خرابکاری باز دارد موج اولین غارت ها به قسمت بیرونی اقامتگاه عباس میرزا رسیده بود تمام خانواده با فراموش کردن رقابت ها و درگیری ها در اتاق های اندرون دور همسر اصلی شاهزاده پناه گرفته بودند. در سفر ناصرالدین شاه به مازندران و لاریجان در سال ۱۲۹۲ هـ ق چنین آمده است که پس از شنگلد رانندیم به ده گزنه رسیدیم و حاجی

حسین قلی نامی در گزنه بود که صد سال عمر داشت و اعلام نمود که اینجانب در جنگ های با روس اسیر شدم و چند صبحی را در شهر استاو راپل به اسارت بسر برده بودم تا با انعقاد صلح و قرارداد آزاد شدم و به ایران و به زادگاه خویش برگشتم.^۱

مروری بر خدمات لاریجانی ها در نبردهای ایران و روس

نبردهای ایران و روس که در دوره اول و دوم یعنی از سال ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۸ هـ ق و از سال ۱۲۴۱ تا ۱۲۴۳ هـ ق ادامه داشت پس از آقا محمدخان قاجار فرماندهی جنگ ها را جانشین وی فتحعلی شاه قاجار بر عهده گرفت و پس از سال ها بین جنگ و صلح مجدداً شعله ور می گردید. تا اینکه در سال ۱۲۴۳ هـ ق فتح علی شاه فرماندهی جنگ با روسیه را که به نبردهای ده ساله ایران و روس معروف گردید به پسرش عباس میرزای نایب السلطنه واگذار نمود که شاهزاده جهت شکست ارتش روس از وجود فرماندهان شجاع و دلیر نواحی سراسر ایران استفاده کرد که یکی از این فرماندهان شجاع و با تدبیر میرزا محمدخان لاریجانی اسکی و از نوادگان غلامعلی خان سردار لاریجانی بوده است که زمانی فرماندهی قشون مازندران و سوادکوه را بر عهده داشتند و در این نبرد عظیم نیروهای زبده و چالاک خطه لاریجان نیز سال های متمادی حضور داشتند که ما در ادامه به بخش هایی از آن سال های پرفراز و نشیب که قبلاً اشاره شده است مطالبی را جهت آگاهی اذهان عمومی خصوصاً مردم خونگرم لاریجان به رشته تقریر می آوریم. در سال ۱۲۰۲ هـ ق که مرتضی قلی خان پس از چند سال اقامت در نواحی قفقاز و خاک روسیه، هفت هزار نفر به همراهی مصطفی خان طالش به گیلان آمده بود و آنجا را اشغال نمود آقا محمدخان قاجار ابتدا محمدحسین خان قاجار قوانلو ناظر خود را با دو هزار سوار به عنوان مقدمه الجیش به گیلان فرستاد و او بدون مطالعه و ملاحظه آخر کار به جنگ سبقت نمود و شکست خورد. پس از این شکست آقا محمدخان لشکری به تعداد ده هزار نفر به گیلان روانه نمود و یکی از فرماندهان لشکر مزبور میرزا محمدخان لاریجانی بود که با اعزام نیروهای دلیر و رشید خطه شیرپرور لاریجان و دیگر مناطق مازندران در آن نبرد حضور داشتند. چون امیر محمدحسین خان ارجمندی فیروزکوهی که یکی از فرماندهان قابل سپاه بود در این جنگ کشته شد به این مناسبت لشکر اعزامی آقا محمدخان به کلی شکست خورد و افراد لشکر پراکنده شدند. مصطفی خان طالش و لشکر شیروان بسیاری از این سپاه را بکشتند و میرزا محمدخان قاجار با جنگ و گریز بازگشت. در سال ۱۲۰۵ هـ ق مرتضی قلی خان برادر صلیبی آقا محمدخان قاجار که باز هم در نواحی قفقاز و خاک روسیه از ترس برادر می زیست و روس ها پشتیبان و

۱. سفر ناصرالدین شاه به مازندران، اسماعیل مهجوری، جلد دوم، ص ۱۹۷

حامی او بودند پس از آگاه شدن از کور کردن برادر اعیانی خویش مصطفی قلی خان برای انتقام از آقا محمدخان با استعدادی کامل به گیلان آمد و آنجا را گرفت. آقا محمدخان لشکری به فرماندهی حاج رضا قلی خان قاجار دولو که خالوی مرتضی قلی خان بود با جمعی از سرکردگان از آن جمله همین میرزا محمدخان لاریجانی با سربازان اعزامی از لاریجان و مازندران برای دفع به گیلان فرستاد. جنگ میان دو طرف در گرفت و به واسطه شبیه خون زدن شاه پلنگ طالش که یکی از سرکردگان لشکر مصطفی قلی خان طالش و مرتضی قلی خان بود تمام سرکردگان لشکر آقا محمدخان قاجار اسیر شدند و افراد لشکر مزبور نیز که بدون فرمانده ماندند پراکنده، اسیر و کشته شدند. و مرتضی قلی خان در جنگ فاتح شد. در سال ۱۲۱۸ هـ. ق که عباس میرزای نایب السلطنه با اردویی مکمل برای جلوگیری از تجاوزات روس‌ها از تهران به سمت آذربایجان و قفقاز رهسپار گردید یکی از فرماندهان میاه نیز میرزا محمدخان لاریجانی بوده است.

در سال ۱۲۲۷ هـ. ق که مصطفی قلی خان حکمران طالش بار دیگر به روس‌ها متوسل شد نایب السلطنه عده‌ای از سرکردگان خود را به طرف لنکران برای جلوگیری از تجاوزات روس‌ها و دفع مصطفی خان طالش روانه نمود که یکی از سرکردگان جعفر قلی خان سردار لاریجانی پسر همین میرزا محمدخان لاریجانی بوده است.^۱

(در جنگ‌های ایران و روسیه و اشغال تبریز به وسیله پاسکویچ در سال ۱۲۴۳ هـ. ق سردار میرزا محمدخان لاریجانی که بسیار پیر شده بود با لقب معتمدالحرم مأمور انتقال حرمسرای عباس میرزای نایب السلطنه به تهران بوده است. و در بعضی منابع آمده است که میرزا محمدخان لاریجانی افسر کهنسالی بود که هدایت اولین گام‌های شاهزادگان در جنگ‌ها را بر عهده داشت. لاریجانی با توجه به سن و خدمات و سابقه و نیز موقعیت موجود توانست به خود اجازه دهد در اتاق شاهزاده خانم را بزند و بدون واسطه با او صحبت کند. او برای انتقال خانم‌ها و کودکانشان به سرزمین‌های دوردست خمسه و اراک کجاوه و کالسکه واسب تهیه کرده بود و از سواران خود خواسته بود آنها را همراهی کنند. اما آنها گروگانهای ذی قیمتی بودند که دور شدنشان درست نبود. دشمن در چند فرسخی شهر به کاروان آنها رسید. البته باید خاطر نشان کرد که پس از بازگشت به تبریز کوچکترین تعرضی به جان و ناموس شان نشد.) و در بعضی روایات نیز آمده است که میرزا محمدخان لاریجانی با هزار تن جزایر چی یا (اسلحه دار) در جهت ایمنی از روی راستی به صیانت اشتغال داشت.^۲

۱. شرح رجال ایران، مهدی بامداد، جلد سوم، چاپ پنجم، ص ۲۴۱ و ۲۴۰ و ۲۳۹

۲. در قلمرو مازندران، جلد ۲، ص ۱۱۴

در سفرنامه رکن الاسفار که توسط افضل الملک در سال ۱۳۳۱ هـ. ق نگارش شده است چنین آمده است که: مسجد جامعی در ساری است که خیلی وسیع و با روح است. در صحن مسجد درخت چنار بسیار بزرگ خوبی است که و دورادور چتر زده و سایه انداز است. این مسجد به تواتر ثابت است که بدو مسجد زرتشتیان بوده است و در زمان اسلام آنجا را مسجد ساخته اند بانی و تاریخ بنای آن معلوم نیست. نود سال قبل (۱۲۴۱ هـ. ق) در یک طرف این مسجد خرابی دست داد. فتحعلی شاه قاجار به مرحوم میرزا محمدخان سردار لاریجانی جدّ اول جناب مستطاب اجل میرزا محمدخان امیر مکرم لاریجانی که این زمان در قید حیات و اول بزرگ مازندران است به فرمود تا این مسجد را مرمت نمایند. او خرابی مسجد را ساخت و در کتابه دور بنا اسم خود را رقم زد به فتحعلی شاه خبر دادند و از او سعادت نمودند. فتحعلی شاه او را ده هزار تومان مصادره کرد.^۱

در تاریخ آورده شده است که کالبد کریم خان زند همچنان در روستایی بر زمین بوده با اینکه تصفیه خون پایان یافته بود. زکی خان علما و فقهای شیرازی را گرد آوردند. ابوالفتح خان را نیز محاصره کرد و به آیین شریعت غراً به تغسیل و تکفین جسد مطهر خاقان مغفور پرداخته، در اندرون باغ جدید سلطانی در صفحه جنوبی عمارت کلاه فرنگی مدفون ساختند. کلاه فرنگی باغ محبوب کریم خان بود ظاهراً خود او وصیت کرده بود که در این باغ او را به خاک بسپارند. شاید می پنداشت که پس از همه تلاش و تکاپو کالبدش در این خوابگاه جاودانه آرامش ابدی خواهد یافت.

اما چنانکه می دانیم چنین نشد. سیزده سال بعد از این تاریخ یعنی در اوایل ذی الحجه سال ۱۲۰۶ هـ. ق آقا محمدخان قاجار که دشمن کینه توز زندیه بود فاتحانه وارد شیراز شد و در باغ وکیل منزل کرد و در همین کلاه فرنگی به سلام نشست و چون برخاست به میرزا محمدخان لاریجانی دستور داد که قبر را شکافته و جنازه کریم خان زند را به تهران برد و در میان کریاس (آستانه) خلوت کریم خانی دفن کنند تا هرگاه که آقا محمدخان از آنجا بگذرد پای بر استخوان های دشمن و قاتل پدر خویش بگذارد.^۲

(توضیح اینکه منبع ذکر شده دقیقاً اعلام نکرده است که آیا این کار توسط سردار میرزامحمد خان لاریجانی اقدام شده است یا خیر؟)

۱. سفر مازندران و وقایع مشروطه (رکن الاسفار)، ص ۵۶

۲. کریم خان زند، پناهی سمنانی، چاپ ایلخا، زمستان ۱۳۷۶، ص ۲۱۹ و ۲۱۸

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

_____ فصل هفتم _____

نقش لاریجانی‌ها در
جنگ قلعه طبرسی

نقش لاریجانی ها در جنگ قلعه طبرسی

شیخیه و باب: ^۱ شیخ احمد پسر زین الدین اهل یکی از دیه های دهستان (احساء) جزء جزیره بحرین است که به سال ۱۱۶۰ هـ. ق در آنجا به جهان آمد. اما نیاکان او از چند پشت به بالا بادیه نشین بوده اند. شیخ احمد در مکتب علم به شیخ ذاتی به سن منزل کامل رسید اما مذهب تازه ای به وجود آورد که از اصول دین اسلام و شیعه دو اصل را مردود دانست یکی معاد جسمانی و دیگری عدالت است، و گفت معاد با این جسم نیست یعنی در روز قیامت و عرصات محشر آدمی با این جسم ظاهر نمی شود بلکه به هیاتی است که در اصطلاح به (هور قلیایی) تعبیر می شود و همچنین عدالت یک از صفات خدای تعالی است و ذکر خاص مورد ندارد و با این طریق از اصول دین و مذهب سه اصل (۳ رکن) را باقی گذاشت و در ادعایی که نمود خود را رکن رابع نام نهاد و منظورش این بود که در ایام غیبت امام عصر یک نفر رابط و واسطه بین امام و شیعیان می باشد که با امام مراوده و ارتباط دارد و او امر لازم را به امت می رساند واجد این شرط شیعه کامل است که خود او باشد و بعد جانشینانش (پیروان او به شیخیه معروفند) جمعی به عقیده او معتقد شدند و گروه کثیری هم او را تکفیر کردند. پس از مرگش سید کاظم رشتی جانشین او گردید و او نیز در سال ۱۲۵۹ هـ. ق مُرد پس از او حاج میرزا کریم خان کرمانی به جای او نشست. چیزی نگذشت که میرزا علی محمد شیرازی در سال ۱۲۶۰ هـ. ق ادعای بابیت و بعد مهدویت کرد عده معدودی به او گرویدند، ولی قاطبه علما و جمعیت مسلمانان به دشمنی و نابودی او برخاستند و پس از دو سال او را گرفته در قلعه چهریق آذربایجان زندانی کردند و در سال ۱۲۶۶ هـ. ق به فتوای علمای تبریز و به فرمان ناصرالدین شاه در شهر تبریز اعدامش کردند ملاحسین بشرویه ای از شاگردان مکتب سید کاظم رشتی بود که به میرزا علی محمد ایمان آورد. باری واقعه علی محمد باب در شهرها و آبادیها فتنه ایجاد نمود و یکی از آنها واقعه زیر است.

واقعه قلعه شیخ طبرسی یکی از علمای بابل (بارفروش) که حاج ملا محمد علی نام داشت به سید علی محمد باب ایمان آورد و پس از آن برای تبلیغات به خراسان رفت و از آنجا با

^۱ تاریخ مازندران، اسماعیل مهجوریان، جلد دوم، ص ۱۶۴ تا ۱۷۶

همراهان به سوی مسکن اصلی خود برگشت. مسیر ایشان از دامغان به چشمه علی بود سران بابیه در انتهای هزار جریب و بخش نیالا از هم جدا شدند برخی به سوی بهشهر (اشرف) رفتند. طاهره ملقب به قُرّه العین راه نور را پیش گرفت. حاج ملا محمد علی پوشیده از چشم‌ها به بارفروش رفت اما آرام ننشست. در شهر بارفروش بابل دو نفر مجتهد سرآمد دیگر علما بودند درجه اول سعیدالعلما مجتهد مسلم و مرجع تقلید نفر دوم ملا محمد حمزه (مردم به ملا محمد حمزه عقیده خاصی داشتند و درباره او کرامات بسیار قائل بودند قصص و حکایات معجزه آسایی که به او نسبت داده بودند هنوز هم ورد زبانهاست) باری همین که تبلیغات حاج ملا محمد علی به گوش سعیدالعلما رسید چون بر دیگر علما و روحانیون شهر جنبه ریاست داشت وضع ملا محمد علی را به حکمران مازندران (خانلر میرزا احشام الدوله) گزارش داد و او نیز به استناد کتب بابیه نامبرده را وسیله مأموران به ساری آورده زیر نظر آقا میرزا محمد تقی کبیر مجتهد زمان هیأت علمی ساری قرار داد (در آن موقع حاج ملا عبدالله کیاسری مجتهد مسلم و معروف ساری زنده بود لیکن علی الظاهر به واسطه کهولت سن، قدرت کار نداشتند کراماتی که مردم به او نسبت داده بودند هنوز زبانزد اهل مازندران است) حاج ملا محمد علی به دستور مجتهد مزبور در ساری نود و پنج روز تحت نظر بود.

ملاحسین بشرویه ای نیز چندین سال در مکتب سید کاظم رشتی جانشین (جانشین شیخ احمد احسائی متوفی سال ۱۲۴۲) تحصیل کرد و پس از مرگش دعوت سید علی محمد باب را پذیرفت و به خراسان رفت و از آنجا برای همکاری با حاج ملا محمد علی از راه فیروزکوه آهنگ مازندران نمود. همین که سعیدالعلما به اندیشه ملاحسین پی برد (بنابر نوشته مورخان بابیه من جمله میرزا جانی در نقطه الکاف ص ۱۵۶ تا ۱۵۸) برای پیشگیری دست به کار شد به دستور او علما و اصناف در مسجد جمع شدند مجتهد مزبور به منبر رفته منظور نهایی با بیان را تشریح کرد سپس جمعی از مسلمانان برای انجام تکلیف شرعی به پیشواز رفتند این جمعیت در نزدیک شهر به گروه بایان برخوردند و برای ممانعت از ورود به شهر دست به اسلحه بردند. ملاحسین بشرویه ای نیز شمشیر به کف پیکار می کرد طرفین هر یک چندین کشته دادند و اهل بارفروش بدون نتیجه برگشتند ملاحسین پس از رسیدن به شهر در سبزه میدان جای گرفت و عصر آن روز به کاروانسرا رفت و چند نفر را برای خرید نان و فراهم کردن آب به بیرون فرستاد اما مسلمانان از فروش نان و دادن آب دریغ کردند. ملاحسین از ترس هجوم مردم دروازه کاروانسرا را بست و برای آنکه استقامت تابعان خود را بنماید سه نفر از مردم را یکی پس از دیگری به مکان مرتفع کاروانسرا فرستاد که با صدای بلند اذان مغرب را ادا کنند ولی هر سه ایشان به گلوله تفنگ مسلمانان سرنگون شدند. گذشته از این، رجال یکی از بایان را به چاه انداخته خاکریز کردند این رفتار ملاحسین را عصبانی کرد چندان که با جمعی از

بایان از کاروانسرا بیرون جست و به سوی مهاجمین حمله برد چند نفر از بزرگان شهر که وضع را بدانگونه دیدند به میانجیگری برخاستند و مردم را از گرد کاروانسرا دور کرده بایان را به جایشان برگردانیدند در این هنگام عباسقلی خان لاریجانی سرکرده برجسته مازندران در بارفروش بود و به وسیله دامادش برای ملاحسین پیام فرستاد که از مازندران چشم پوشد و آزادانه هر کجا که می خواهند بروند. در بامداد روز دیگر داماد سردار لاریجانی با یک دسته سپاه و خسروخان با صد نفر مسلح اهل قادی کلا به همراه او برگشتند دسته لاریجانی ها در علی آباد (شهر شاهی) از ایشان جدا شده و به بابل برگشتند. اما نوشته مورخان اسلامی من جمله مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ ج ۳ ص ۵۳۹ و دکتر عبدالحسین نوایی در کتاب فتنه باب ص ۲۰ تا ۲۱ با مندرجات کتب بایبه مغایرت دارد در ناسخ از زندانی شدن حاج ملا محمدعلی در ساری و اعلان جهاد سعیدالعلما بر منبر و اجتماع اهالی در خارج شهر چیزی تذکر داده نشد و خلاصه مفاد عبارات آنها بدینگونه است: ملا حسین به بارفروش آمد و در یک هفته سیصد نفر از اهالی بابی شدند سعیدالعلما با جمعی از علما مازندران برای حراست خود عده ای تفنگچی گماشتند و مجتهد نامبرده به شاهزاده خانلر میرزا احتشام الدوله حاکم مازندران گزارش داد جماعت بایبه به سوادکوه رفتند ولی پس از آنکه از تغییر مأموریت حکمران و رفتن او به تهران آگاه شدند دوباره برگشتند. سعیدالعلما این دفعه مراتب را به عباسقلی خان لاریجانی نوشت و او و محمدبیک یاور را با سیصد سپاه به بارفروش فرستاد. محمدبیک در سبزه میدان آن شهر با بایان نبرد کرد. دوازده نفر از ایشان کشته شدند و چندین نفر هم از سپاه لاریجانی زخمی گردیدند. ملاحسین و حاج ملا محمدعلی چون جنگ در شهر را صلاح ندیدند به کاروانسرا واقع در سبزه میدان پناهنده شده سنگر بستند. عباسقلی خان به ناچار خود به بابل رفت. ملاحسین پس از شنیدن بایش پیام فرستاد که ما با کسی جنگ نداریم و برآنیم که از این شهر برویم. و بامداد روز دیگر به دستور عباسقلی خان جمعی از تفنگچیان لاریجانی به همراه ایشان تا شهر شاهی (علی آباد) رفتند و چون برگشتند خسروخان قادیکلایی با جمعی از روستاییان مسلح که همراه لاریجانی ها بودند بایان را از رفتن بازداشتند. ملاحسین هر چه خواست بی پیکار از چنگ خسرو برهد نتوانست که نامبرده به اسب او دل بسته بود و قصد آزارشان داشت.

سپس به ناچار دست به شمشیر زده خسرو را کشت یا آنکه به دستور او نامبرده را کشتند بایان نیز بر سواران قادی کلایی حمله برده ایشان را از خود دور کردند ملاحسین یاران خود را از رفتن به شیرگاه بازداشت و محیط مقبره شیخ طبرسی را منزلگاه خود قرار داد (۱۴ ذیقعه ۱۲۶۴ قمری) چون محمدشاه در ۶ شوال مرده بود و پسرش ناصرالدین میرزا پس از آنکه در تبریز بر تخت نشست در ۲۱ ذیقعه سال مزبور به طهران آمد بزرگان و سرکردگان برای

عرض تهنیت به پایتخت رفتند از آن روی ملاحسین بشرویه ای فرصتی پیدا کرده در بنای قلعه و ساختمان برج و کندن خندق و استحکام آنها فرصتی کامل یافت و برجی ساخت که بلندیش بیش از پنج متر بود بر بالای برج از درختان تنومند بنای دیگر درست کردند و پیوست به خندق به تساوی برج خاکریز نمودند (بنا به نوشته مورخان بایه میرزا حسینعلی نوری به قلعه رفت و از آنجا روانه آمل گشت و در آنجا مدتی زندانی بود و پس از آزادی از راه نور به سوی ری مراجعت کرد). و به استناد کتاب نقطه الکاف ص ۱۶۰ حاج ملاحمد علی پس از رهایی از زندان ساری به بایان قلعه پیوست. باری سران مسئول چگونگی قلعه را به پایتخت گزارش دادند خوانین مازندران در همانجا بر گردن گرفتند که اهل قلعه را نابود کنند. عباسقلی خان لاریجانی به محمدسلطان یاور و حاج مصطفی خان سورتیج چهار دانگه ای هزار جریبی به برادر خود عبدالله خان مأموریت دادند و علی خان سوادکوهی هم برای فراهم کردن سپاه سوادکوه و هزار جریب نماینده فرستاد و از طرف پایتخت به سعیدالعلما مجتهد و میرزا آقای مستوفی دستورهای لازم داده شد و محمدسلطان یاور از ترس دربار فروش ماند اما آقا عبدالله سورتیج با دویست تن از چریکان برگزیده چهاردانگه که برخی از ایشان درجه دار بودند به ساری آمد و میرزا آقای مستوفی نیز سپاه گرد و ترک و افغان ساری را به او واگذاشت و تا شهرک علی آباد (شهر شاهی کنونی) با ایشان رفت و سواران قادی کلایی را نیز با آنان همراه کرد آقا عبدالله با آن عده از سپاه به سوی قلعه روانه شد و پس از عبور از رود تا لار، دهکده لار و خانه نظر خان گرائیلی پیاده شد و روز دیگر با سپاه خود به کنار قلعه رفته عده ای را برای ساختن سنگرها مأمور کرد و گروهی از (گودارها) را که دارای تفنگ بودند برگماشت که در اطراف قلعه پاسداری کنند و خودش به سپاهیان همراه در دهکده افرا که به قلعه نزدیک بود جای گرفت در شب پنجم محرم سال ۱۲۶۵ هـ. ق که هوای سرد زمستانی و باران و برف رفت و آمد را دشوار نموده بود ملاحسین از قلعه بیرون تاختند و نخست به سوی گودارها رفت صدای گلوله ها آقا عبدالله سورتیج را سراسیمه نمود و بی درنگ با سپاه نامنظم به میدان جنگ شتافت ملاحسین پس از آنکه کار گودارها را ساخت به سوی سپاهیان آقا عبدالله حمله برد و در آن میان با جوان افغانی روبرو شد. دو حریف در پیکار با یکدیگر سخت کوشیدند تا آنکه پای اسب افغانی بر سوراخی افتاد و ملاحسین بر او دست یافته به زندگی اش پایان داد با بیان از هر سو بر آقا عبدالله و سپاهیان حمله بردند و جمعی را کشتند بقیه از ترس جان گریختند آقا عبدالله به علت لنگی پا نیروی شتاب نداشت ناچار خود را میان درختان انبوه (که به واسطه احاطه گودال رفتن به آنجا دشوار بود) پنهان ساخت ملاحسین به دنبالش شتافت و اسب خود را به جستن در آورده از خندق گذشته او را کشت یارانش نیز ۱۳۰ نفر چریک و چندین صاحب منصب من جمله دو سرکرده افغانی بنام حبیب اله خان و نوراله خان را هم

نابود کردند و دهکده افرا را نابود کردند و آذوقه دو ساله خود را از نظر خان گرفتند ملاحسین و حاج محمدعلی با یاران به قلعه برگشتند و در نظر گرفتند که بر گرد قلعه خندقی کنده شود و چیزی نگذشت که به دستور سران بایبه انجام شد. در همین هنگام شاهزاده مهدی قلی میرزا به حکمرانی مازندران برگزیده و فرستاده شد و او با جمعی از سرکردگان در آخر محرم ۱۲۶۵ قمری از راه سوادکوه به سوی مازندران آمد اما عباسقلی خان لاریجانی برای آنکه سپاهیان آمل را جمع آوری کند به لاریجان رفت در زیر آب گروهی از تفنگچیان هزار جریب و چریکان گرد و ترک به دیگر سپاه پیوستند و شاهزاده در دهکده واسکس شهرستان شاهی به سرای میرزا سعید جای گرفت پاسداران اطراف قلعه به هر کسی که از نظریابی بودن بدگمان می شدند دستگیر کرده و به واسکس می فرستادند.

در شبی نیمه صفر سال مزبور که ریزش برف سطح زمین را پوشانیده بود ملاحسین اندیشه شبیخون نمود و با سیصد نفر از بایان آهنگ شاهزاده کرد و به وسیله خیک های پر از باد از رود تالار بگذشت چون اردوی شاهزاده چشم به راه عباسقلی خان لاریجانی بودند آقا رسول بهمنیری و یکصد و بیست نفر از بایان اهل مازندران همین که به واسکس رسیدند به لهجه محلی گفتگو می کردند و چنان وانمود کردند که ما دسته عباسقلی خان هستیم و سردار ما از دنبال می رسد و با این نیرنگ قورخانه دولتی را متصرف شدند و دروازه بسیار محکم بیرونی خانه میرزا سعید را به آسانی شکستند و از تفنگچیان سوادکوهی و غیره هر که را دیدند از دم شمشیر گذرانیدند و خانه را آتش زدند سلطان حسین میرزا پسر فتحعلی شاه و داود میرزا پسر ظل السلطان و میرزا عبدالباقر مستوفی به دست بایان کشته شدند و اجساد آن دو شاهزاده در آتش سوخت و بیشتر سپاهیان گریختند. ملاحسین بشرویه ای پس از آن به حیاط درونی رفت و مهدی قلی میرزا در یکی از اطاق های درونی بود چون هجوم بایان را دید که آهنگ او دارند به سوی شان تیراندازی کرد و دو تن از آنان را کشت آنگاه با پای برهنه از دریچه اتاق به پایین پرید و از روی برفها دوان دوان به سوی جنگل گریخت و مسافتی پیمود تا به گوشه ای پنهان شد. سپاهیان نیز جز گروهی ناچیز همه به کوه و جنگل گریختند، بایان شمشیر حکمران و یک صندوق باروت و لوازم جنگی و هر چه می خواستند چپاول کردند شمشیر ملاحسین بر اثر اصابت گلوله از کار افتاده بود و او با شمشیر حاج محمدعلی بارفروشی می جنگید تا آنکه شمشیر متعلق به شاهزاده به او رسید عده ای از سپاهیان بهشهر (اشرف) برای حفظ جان خود بر دیواری سنگر گرفته بودند حاج محمدعلی هم با جمعی از فرقه بایبه در گوشه ای مجهز بود سربازان بهشهری چون دشمن را در کمین دیدند به نشانه آنان تیراندازی کردند و یکی از بهشهریان حاج مزبور را هدف گلوله قرار داد آن تیر دهان او را زخمی کرده چند دندانش را در هم ریخت ملاحسین بشرویه ای که از دور آن منظره را دید شتابان خود را به او رسانید سران

بابیه پس از انجام مقصود به سوی قلعه روانه شدند. حاج محمدعلی مدتی از خوردن غذا عاجز بود. ششصد تن از لشکریان شاهزاده بابیان را به هنگام برگشت با چشم دیدند ولی از ترس به عقب برگشتند ۲۵ محرم ۱۲۶۵ مهدی قلی میرزا در میان گل و لای سرگردان بود که یک روستایی به او برخورد و بر اسب سوارش نموده به گاوسرا برد و سپاهیان پراکنده را آگاه نمود. شاهزاده از ترس توقف در واسکس را صلاح ندید شب را در قادی کلا ماند و فردا به ساری آمد و چریکان شهر و پیرامون را با بیم و امید جمع آوری و مجهز گردانید. عباسقلی خان که هنوز سرگرم فراهم کردن سپاه بود پس از شنیدن آن پیشامدی درنگ از آمل به سوی قلعه شتافت و به شاهزاده نامه نگاشت که من به تنهایی بابیان را نابود نمی‌کنم و هیچ نیازی به سپاهیان شاهزاده ندارم اما حکمران به نوشته مغرورانه او توجه نمود و محسن خان سورتیج و جمعی از سران افغان و میرزا کریم خان اشرفی را با سپاهیان و خلیل خان سوادکوهی را با مردم قادی کلا به یاری او فرستاد و این سپاه به فرمان سردار لاریجانی در اطراف قلعه نه سنگر بستند تا هر یک برای دشمن مانع عبور باشد پس از آن چنان بر اهل قلعه تنگ گرفتند که بیرون آمدنشان سخت دشوار شد. پناهندگان قلعه برای فراهم کردن آب به کندن چاه ناچار شدند و چون در تنگنای سختی افتادند برای شکستن محاصره تصمیم گرفتند ملاحسین به عادت همیشه منتظر فرصت بود تا آنکه بارش برف و باران شدید سپاه عباسقلی خان را به گوشه گیری و عدم انضباط نظامی مجبور نمود ملاحسین بشرویه ای درد و یا سه ساعت مانده به صبح شب نهم ربیع الاول سال ۱۲۶۵ هـ. ق با پیروان از قلعه بیرون رفت و نعره زنان سنگرها را ویران کرد سپاهیان سراسیمه از جای برخاستند و میدان جنگ رفته دست به پیکار زدند. عباسقلی خان لباس رسمی نپوشید ولی پسرعمویش مهدی بیک یاور با لباس رسمی وارد میدان نبرد گردید و در جولانگاه زد و خورد چون بابیان را به اشتباه سپاه خویش پنداشت فرمان پایداری و جهاد داد پس جماعت بابیه توانستند به آسانی او را دریابند و کارشان را بسازند. جنازه محمد بیک یاور را به شهر آمل بردند و مردم شهر مجتمعاً با شیونهای دلخراش به پیشواز رفته به گورش سپردند. در کتاب نقطه الکاف ص ۱۶۹ تا ۱۷۱ نوشته شد که عباسقلی خان لاریجانی با دو پیش خدمت از اردو بیرون رفته و در عقب تلی نشسته بود از قضا اصحاب منزلهای حضرات را آتش زده بودند چون که بارش می آمد و هوا به شدت تاریک بود، ترسیدند که اصحاب خود را بکشند چون که مخالفین نیز از ترس ذکر ایشان را می خواندند پس شعله های آتش میدان جنگ را روشن ساخته بود در این هنگام که ملاحسین بشرویه ای گرم نبرد بود پای اسبش به یکی از طنابهای خیمه ای گیر کرد همین که پیاده شد تا آن را بگسلاند ناگاه دوبار هدف تیر جانگیر عباسقلی خان لاریجانی گردید. در جلد نهم روضه الصفا نوشته شد که میرزا کریم خان اشرفی و سردار لاریجانی و آقا محمدحسن خان لاریجانی هر

سه نفر به هدف ملاحسین بشرویه ای گلوله انداختند. مورخ نامدار محمدتقی سپهر در این باره با مورخان بایه اختلاف دارد و چنین نوشت که عباسقلی خان در آن شب نزدیک بود کشته شود و با دیگر سپاهیان پای به گریز نهاد اما میرزا کریم خان اشرفی با سپاهیان اشرف و آقا محمد حسن خان لاریجانی در سنگرهای خود استوار بودند که چشم سرکرده اشرفی بر اثر روشنائی آتش به ملاحسین افتاد و بی درنگ به نشانه سینه اش گلوله رها کرد افسر لاریجانی نیز به اشاره او تیر دیگری انداخت و هر دو به هدف خورد ملاحسین با آن حال خود را نباخت و به زودی بر اسب نشست و چنان وانمود کرد که چندان صدمه ندید سپس دست بر روی شکاف گلوله نهاده به وسیله دستیارش خود را به قلعه رسانید و بعد از یکی دو ساعت جان داد و دور از چشم دیگران در زیر دیوار مقبره شیخ طبرسی مدفون گردید. یاری همین که سپیده صبح دمید میرزا کریم خان اشرفی به دیواری بالا رفت و برای جمع کردن سپاه پراکنده اذان گفت. سپاهیان از شنیدن صدای اذان به هم پیوستند و کشتگان خود را به خاک سپردند اما بدنهای بایان را گردن زدند و سرها را به شهرهای مازندران فرستادند تا مردمان را از بیم و ترس ایشان بازدارند. بایان نیز پس از آنکه کشته های قلعه را دفن کردند برای یافتن بقیه یاران بیرون رفتند چون کشتگان خود را بی سر دیدند اجساد مسلمانان را از خاک در آورده سر بردند و سرها را بر چوب نهاده در باختر قلعه نصب کردند. مهدی قلی میرزا پیش از آنکه از آن وضعیت موجود آگاه شود با لشکری ساخته از شهر ساری بیرون شد و به آهنگ قلعه شیخ طبرسی راه پیمود. عباسقلی خان با نامه و چند سر نیزه در میان راه به او رسید. عباسقلی خان برای آنکه مبادا لشکر شاهزاده ترس و گریز کنند در نامه به او از شیخون بایه و کشته های خود چیزی ننوشت مهدی قلی میرزا پس از خواندن نامه و دیدن سرها چنان پنداشت که کار قلعه نزدیک به پایان است و شادکام تا پل سیاهرود (قراسو) راند و در آنجا بود که عبدالله خان افغانی از علی آباد شاهی شهر کنونی به پیشواز آمد و آنچه به چشم دید با میرزا عبدالله نوایی پسر حاجی میرزای نوایی در میان نهاد و او نیز آنچه شنید به مهدی قلی میرزا گزارش داد حکمران نیز نخست از بیم بایان فرمان داد که بار و بنه اش را که پیشاپیش فرستاده شد متوقف کنند تا به دست دشمن نیفتد و یکایک سران سپاه را نیز از چگونگی آگاه ساخت پس از آن به سوی کیاکلا راند و یک تا چهار روز در آنجا ماند آنگاه به کنار قلعه شیخ طبرسی رفت و چشمش به کشتگان سپاه خود افتاد که بعضی نیم سوخته و برخی نیم خورده جانور مانند و سرهایشان در کنار قلعه بر چوبها نمایان است پس فرمان داد تا سپاهیان به ابواب جمعی عباسقلی خان در یک جا باشند و به دستور او در پشت قلعه سنگرها ساختند و خندق و مارپیچ کردند و برجها بنا کردند، مهدی قلی میرزا از آنها بازدید کرد و هر قسمتی را به گروهی واگذاشت و هادی خان نوری و پسر نصراله خان میرآخور نوایی را به پاسداری برگماشت و

عباسقلی خان لاریجانی و حاج مصطفی خان سورتیج و میرزا خلیل خان سوادکوهی و نصراله خان پسر اسماعیل خان سرهنگ بندپی ای را با کُرد و ترک و افغان و سپاه دودانگه بر گرد قلعه وادار کرد، عده پراکنده بایبان پس از چند روز خود را به قلعه رسانیدند. از طهران به خواهش مهدی قلی میرزا دو عراده توپ قلعه کن و دو عراده خمپاره و قورخانه به میدان جنگ فرستادند و یک نفر هراتی که در میان سپاه بود فشنگی ساخت که از هفتصد متر فاصله به قلعه می خورد و خانه های اهل قلعه را که از خس و خاشاک درست شده بود به باد آتش می داد. توپچیان و خمپاره اندازان با نیروی گلوله های پی در پی قلعه را به لرزه در آوردند ملا محمد علی به ناچار از قلعه بیرون رفته بر خاکریز جای گرفته و دیگر بایبان در میان نقب ها نشستند، جعفر قلی خان هزار جریبی با لارستانی به فرمان حکمران در طرف قلعه باختر و نزدیک به آن برجی بلند و استوار بنا کردند. سپاهیان او که سه شبانه روز کار کرده بودند به خواب و آسایش نیاز داشتند اما شاهزاده فرمان داد که باید کاری کنند تا بنای برج را به انجام برسانند، سپاهیان از خستگی نافرمانی کردند و در گوشه ای خوابیدند. جعفر قلی خان و میرزا عبدالله تنها با سی و پنج تن سپاه به محل مأموریت رفتند و همه ایشان در جای خود خوابیدند، بایبان که در کمین بودند از موقعیت استفاده کرده به ایشان حمله کردند. جعفر قلی خان که چندین زخم گرفت ناچار خود را به خندق برج انداخت و با بیان از آنجا به سوی برادرزاده اش طهماسب قلی خان شتافتند و پس از کشتن او به سوی قلعه برگشتند و در راه چشمشان به خندق و جعفر قلی خان افتاد و تیری بسوی او رها کردند. میرزا عبدالله خان و همراهان او چند تن از بایبان را به خون غلطانیدند و جعفر قلی خان را از خندق بیرون کشیده به ساری فرستادند اما شاهزاده او را برگردانید که چرا اجازه نگرفتند. بیچاره جعفر قلی خان از زخم های جانکاه و رنج راه در برگشت جان سپرد. چون مدت محاصره بایبان به چهار ماه طول کشید و کار قلعه به پایان رسید. ناصرالدین شاه نسبت به سرکردگان مازندران در خشم شد و سلیمان خان افشار را با سپاه به مازندران فرستاد. ترکان به فرمان سلیمان خان گرد قلعه را گرفتند آنگاه از سوی باختر و خاور قلعه نقب زدند و تا پنجاه ذرع پیش رفتند و در متنه های آنها ظرف باروت نهاده آتش می زدند و آن را چند بار تکرار می کردند، در نتیجه برج و باره قلعه را ویران کردند آنگاه سپاهیان دسته جمعی با نواختن شیپور و طبل به سوی قلعه هجوم بردند اما بایبان هم در برابر ایشان پایداری نموده با باران گلوله و زخم شمشیرها دشمن را از نزدیک شدن بازداشتند، میرزا کریم خان با سپاه اشرف (بهشهر) پیشروی کردند ولی همین که علمدارشان خود را به فراز برج رسانید هدف گلوله دشمن گردید میرزا کریم خان خود علم را به کف گرفته پیش می رفت چون به برج رسید چشمش به لوله تفنگ افتاد که به نشان او هدف گیری می شد پس پیش دستی کرد به زور سرپنجه تفنگ را گرفت و به برج بالا رفت و پرچم را در آن نصب کرد و با

فریاد شادی دوستان را به نزدیک خویش فرا خواند. محمد صالح خان برار جعفر قلی خان با سپاهیان با لارستاق خود را به او رسانید و مهدی قلی میرزا چون دید از سپاهیان بسیار کشته شدند و بیم آن داشت که بقیه سپاه هم بگریزند از آن روی فرمان برگشت داده و گفت که اهل قلعه آذوقه ندارند و خود به خود تسلیم می شوند و به استناد ص ۱۷۲ نقطه الکاف حاج محمدعلی بارفروشی که پس از ملاحسین بشرویه ای بر قلعیگان ریاست بالا نفر را داشت آذوقه دو ساله موجود در انبار را به گاوان و اسبان قلعه دادند و همین کردار مردم قلعه را به رنج و گرسنگی دچار ساخت همین که قلعیگان دچار درد گرسنگی شدند جمعی نتوانستند طاقت بیاورند میرزا سید محمدحسین که از نامداران شهر قم بود به عباسقلی خان لاریجانی نامه نوشته از قلعه خارج شد شاهزاده مهدی قلی میرزا او را به احترام پذیرفت ولی از او بدگمان شده به شهر ساری اش فرستاد. سعید نام هم که برای حاج ملا محمدعلی به بازار رفته بود تا برایش قند و چای خریداری کند او را نیز دستگیر کرده با کُندو زنجیر به ساری آوردند. رضاخان پسر محمدخان میر آخور هم با دو تن از همراهان از قلعه بیرون رفت و از شاهزاده امان گرفته به دست هادی خان نوری سپرده شده ولی پس از فتح قلعه با پسر ملا عبدالخالق و جمع دیگر به دست تفنگچیان سورتیج و لاریجانی کشته شد. آقا رسول بهنمیری نیز با سی تن از همراهان برای عرض توبه از قلعه بیرون رفت همین که به اردوگاه نزدیک گشت سپاه عباسقلی خان او و یارانش را به گلوله بستند و عده ای که از دام سپاهیان دولتی رسته به قلعه برگشتند بایان آنها را زنده نگذاشتند نظر مؤلف نقطه الکاف غیر این است و نوشته است که آقا رسول بهنمیری را لشکریان کشتند لیکن سی نفر همراهانش را دستگیر کرده به سه دسته بخش نمودند. ده نفر را به ساری ده نفر را به بابل و ده نفر را به آمل فرستادند و در شهرهای مزبور به دستور علما و مجتهدین سر بُریدند. اما به آن حال قلعه پایدار بود. هنگامی که حکمران برای رسیدگی به وضع سپاهیان به قلعه نزدیک شده بود باران گلوله به سوی او و عباسقلی خان شلیک گشت، اتفاق تیری از لابه لای درختان گذشته و به شانه سردار لاریجانی نشست ولی زخم جانکاه به بار نیاورد بایان چون آذوقه نداشتند خود را با گوشت اسب سیر می کردند پس از آن هر چه علف دیدند خوردند و به هر درختی که دسترسی داشتند از برگ آن شکم را پر کردند آنگاه با استخوانهای نیم سوخته محصول به آب و از پوست بریان شده اسبها درد گرسنگی را اندکی فرو می نشاندند.^۱

سپاهیان بر باختر مقبره شیخ طبرسی قلعه ای ساختند و بر گرد آن خندق کردند که گودی و پهنای آن ده متر بود و با دو چوب پلی ساختند اما پیش از پایان کار سه نفر از بایان نعره زنان

خود را به این قلعه رسانیدند و یکی به فراز قلعه رفت و دیگران را برای همکاری آواز داد میرزا عبدالله خان چون چنان دید پل چوبی را به خندق انداخت جمعی از بایبان با شتاب تا به قلعه رفتند اما نتوانستند از خندق بگذرند سپاهیان نیز جرأت نزدیک شدن نداشتند و آن سه نفر بابی هم یکی پس از دیگری کشته شدند و لشکریان نیز تلفات دادند. مهدی قلی میرزا پس از آنکه دید کار بر بایبان تنگ شد یکی را به نزد حاج ملا محمدعلی فرستاد و پیام داد که مانند در قلعه سود ندارد اگر به خواهش من از قلعه بیرون آید از مجازات رهایی می یابید پس شاهزاده برای اطمینان با بیان بر پشت یکی از صفحات قرآن مجید امان نامه نوشت که اگر بایبان به اختیار خود از قلعه بیرون آیند مورد تعرض و سخط هیچکس قرار نمی گیرند و ذیل آن را او و عباسقلی خان مهر کردند و با این نیرنگ حاج ملا محمدعلی و اتباعش را از قلعه بیرون کردند ولی بسی روشن است که این امان نامه اگرچه بر پشت قرآن نوشته شد ولی اعتبار شرعی نداشت زیرا مجتهدین آنان را مرتد و کشتن شان را فرض می دانستند. باری از طرف شاهزاده اسبی برای حاج ملا محمدعلی فرستاده شد و او نیز به پیروان خود فرمان خروج از قلعه را داد شاهزاده حاج مزبور و چندین نفر از سران بایبه را محترمانه در نزدیک چادر خود جای داد و بقیه را در چادر دیگر فرستاد آن شب به همه شام دادند و روز دیگر به جز سران بایبه همه را پس از گستردن سفره و نوید غذا تیر باران کردند و بعضی هم نوشته اند که شکمشان را دریدند حاج محمدعلی و یاران خاص او را به بابل بردند و به دستور سعیدالعلما مجتهد همه را کشتند و خود شیخ را به استناد تواریخ بایبه ضمن کشتن چند قطعه کردند و بدن نیم سوخته او را به خواهش ملا محمدطاهر حمزه به خاک سپردند. بهائیان محل قبر او را در مدرسه میرزا زکی می دانند چنانکه در حدود سال هزار و سیصد و شانزده و هفده شمسی مدرسه مزبور را ضمن تبدیل به احسن تصاحب نمودند باری پیشامد قلعه شیخ طبرسی که در ماه ذیقعه سال ۱۲۶۴ هـ. ق آغاز شده بود در اوایل جمادی الثانی سال ۱۲۶۵ هـ. ق خاتمه یافت. بیشتر علما و مجتهدین مازندران به متابعت از مرحوم سعیدالعلما و مستقلاً حکم جهاد داده بودند و گاهگاه در اردوگاه حوالی قلعه حضور می یافتند افسرانی که در میدان جنگ حضور داشتند، به جز افسران جزء کسانی که نامشان نوشته نشد برابر سیاهه زیر بیست نفر بودند.

مهدی قلی میرزا عموی ناصرالدین شاه که سمت حکمرانی مازندران و ریاست کل سپاه را داشت و سلیمان خان افشار که مأمور مخصوص شاه و دولت بود عباسقلی خان لاریجانی که در منصب و درجه بر دیگر صاحب منصبان برتری داشت. حاج مصطفی خان سورتیچ هزار جریبی که پس از عباسقلی خان بالاتر از دیگر درجه داران بود. خلیل خان سوادکوهی، جعفرقلی خان سرخ گریه ای، سرتیپ فوج کلباد، محمد بیک یاور پسرعموی عباسقلی خان لاریجانی، عبدالله خان برادر حاج مصطفی خان، میرزا کریم خان اشرفی، آقا محمدحسن خان

لاریجانی، حسن خان سورتیج، علی اصغر خان دودانگه ای، خدامراد خان گُرد، میرزا عبدالله خان نوایی، عبدالله خان افغان، نوراله خان افغان، حبیب اله خان افغان، ذوالفقار خان، زکریای قادی کلایی (خسروخان).

در ادامه یادآور می شود که نوادگان ملّا صابر به نقل از نیاکان خود در مورد واقعه قلعه شیخ طبرسی چنین بیان می کنند که: عباسقلی خان لاریجانی از مرحوم ملّا صابر اعلام جهاد می گیرد و با هنگ لاریجانی و دوازده هزار نفر در نظام آباد آمل جمع می شوند که هزار نفر از آن عده استجابت نموده و به سمت قلعه طبرسی می روند پس از استقرار آنان از طرف ملاحسین بشرویه ای شبیخون به قوای عباسقلی خان سردار لاریجانی زده می شود که جد شهیدی چون با لباس ترمه بوده قطعه قطعه می شود و شخص عباسقلی خان با لباس چوخابشت شمشال (نوعی تفنگ) که روی دوش یکی از پسرعموهایش بود تیراندازی می کند دو تیر او به هدف اصابت نمی کند و زمانی که می خواهد تیر سوم را شلیک کند با صدای بلند می گوید خدایا اگر این تیر به هدف (ملاحسین بشرویه) اصابت نکند دین آنان بر حق است و من با دولت خواهم جنگید که تیر سوم به ملاحسین اصابت می کند و سردار لاریجانی می گوید اصحاب برگردید.



نمای خارجی آرامگاه (شیخ طبرسی) در افرا نزدیکی شهر شاهی

در بعضی روایات نیز آمده است که: ملّا حسین پس از اینکه به یک فرسخی مشهد نقل مکان نمود برحسب دستور سید علی محمد باب علم سیاهی در دست و عمامه سبز بر سر در ۱۹ شعبان ۱۲۶۴ هـ. ق به طرف مازندران به راه افتاد، مسافرتش از مشهد تا دامغان دو ماه و اندی به طول انجامید و برای اغفال دولت همه جا شهرت می داد و می گفت که ما عازم کربلا می باشیم. در این بین ها محمدشاه فوت نمود و هرج و مرج در ایران بیش از پیش گردید ملّا حسین موقع را مغتنم شمرده با اصحابش که در این هنگام تعداد آنان ۳۱۳ نفر رسیده بود ابتدا به کاروانسرای سبزه میدان بار فروش وارد شد و بعد به قلعه طبرسی پناهنده شده و بین دولتیان به فرماندهی مهدی قلی میرزا و خوانین و سرکره‌گان مازندران و بابی‌ها به سرکردگی ملاحسین بشرویه ای جنگ آغاز گردید در این جنگها ملّا حسین دلیری های شگفت انگیزی از خود بروز داد که مایه حیرت و تعجب همگان بود. از آن جمله درباره قوت و زور و بازوی وی نوشته اند: در اثنای جنگ که ملّا حسین گرم جولان بود یک نفر سرباز دچار وی شد و خویشتن را عقب درختی گرفت و تفنگ سپر صیانت خود نمود، چون ملاحسین به او رسید شمشیر حواله کرده درخت و سرباز و تفنگ را شش قسمت ساخت و اگر این موضوع صحت داشته باشد به طوری که نوشته اند ملّا حسین قوت بازوی فوق العاده ای داشته و می توان گفت که هرکول یا رستم عصر خویش بوده است.^۱ و سرانجام در جنگ سختی که بین طرفین (دولتیان و بابیان) در نزدیکی بقعه شیخ طبرسی روی داد. به واسطه گلوله هایی که به شکم و سینه او اصابت کرد (ربیع الثانی ۱۲۶۵ هـ. ق) در سن ۳۶ سالگی به گلوله عباسقلی خان لاریجانی کشته شد و پس از کشته شدنش حاج محمدعلی قدوس عمامه سبز را بر سر برادر کوچکش میرزا محمدحسن گذاشته و شمشیرش را نیز به وی داد و به جای ملّا حسین سردار سپاه گردید تا اینکه پس از مدّت کمی در جنگ قلعه طبرسی او هم کشته شد و پس از کشته شدن میرزا محمدحسن فرماندهی قوای بابی ها به میرزا محمد قایینی معروف به هراتی از علمای متنفذ و متمکن مشهد که به وسیله ملّا حسین بشرویه ای به آیین سید محمد علی باب گرویده و در قلعه طبرسی با پسرش حاضر بود واگذار گردید او هم بعد کشته شد بنابر گفته حقایق الاخبار خور موجی و بعد از فوت (ملّا حسین) جسدش را در بن دیوار مقبره شیخ طبرسی با شمشیر و لباس مدفون کردند و بنا به گفته نبیل زرندی در جنب ضریح شیخ طبرسی به دست آن حضرت (قدوس) مخزون گردیدند.

در بعضی روایات هم در خصوص جنگ قلعه طبرسی مطالبی نوشته اند که ما در اینجا به گوشه هایی از آن اشاره می کنیم. عباسقلی خان سردار لاریجانی در پی درخواست حاکم

مازندران یعنی مهدی قلی میرزا جهت شرکت در جنگ **لاریجان** و **دفع فتنه باب** **حنانی** را بیان نمود که نمونه هایی از آن واقعه را شرح خواهیم داد.

«من بدون پشتیبانی سپاه شاهزاده، مصمم به نابودی بابیان هستم.» پس با سپاهیان لاریجانی، خود را به قلعه طبرسی رساند و آنجا را در محاصره گرفت.

تصمیم عباس قلی خان لاریجانی بر غرور حکمران مازندران نیفزود بلکه وی را به احتیاط واداشت وی از ترس آن که مبادا سپاه عباس قلی خان، به تنهایی از پس بایه برنیاید، دستور داد محسن خان سورتیجی با قشون خود و جمعی از افغانها و محمد کریم خان اشرفی با تفنگچیان اشرفی به کمک او رفتند. نیز خلیل خان سوادکوهی و مردم قادیکلا را هم حکم داد که به او بپیوندند. اینان چون جنگ با بابیان را تجربه کرده بود، به ساختن سنگری، عباس قلی خان لاریجانی را نصیحت کردند. اما وی گوش فرا نداد و در جواب گفت: سنگر لاریجانی ها، تنهای ایشان است.^۱

اما نویسنده ی «الکواکب الدریه فی مآثرالبهائیه» می نویسد: «و پس از مشاور در تدبیر کار و مذاکره در کیفیت کارزار، همگی به سمت قلعه رهسپار شدند و در نزدیکی قلعه به ترتیب سنگر و غیره اشتغال داشتند.»^۲

سپاه عباس قلی خان، هنوز نیاسوده بوده که بابیان به آنها شبیخون زدند. جمعی از بابیان در همان شب اول که هنوز استقرار سپاهیان لاریجانی، مستحکم نشده بود به امر ملا محمد علی بارفروشی از قلعه خارج شدند و بر آنان تیغ کشیدند. آنان که شمار بابیان مهاجم را بیشتر از آنچه بود تصور می کردند، هراسان شده و در گیر و دار جنگ، تلفات زیادی دادند. مؤلف «فتنه باب» در این باره می نویسد:

«... شب دهم ربیع الاول، سه ساعت قبل از طلوع صبح، ملاحسین چهار صد نفر تفنگچی از شجعان قشون انتخاب کرده، از قلعه ی شیخ طبرسی بیرون آمد، مانند دیو دیوانه و گرگ گرسنه از دروازه غربی قلعه تا کنار قشون گاه براند و خود با چند سوار در یک سوی قشون گاه کمین کرد تا اگر کسی راه فرا گیرد او را به قتل آورند. در این وقت قشون در خواب بود که به ناگاه بایه در آمدند. نخستین با تیغهای آخته بر قشون سواد کوهی و هزار جریبی تاخته، در اول حمله ایشان را منهدم ساختند و عزیمتین را برداشته به میان سپاه قادی کلا در بردند و هر فوج را از پیش رانده در قشون سورتی و اشرفی داخل کردند و تمام این افواج را چون گوسفندان که از گرگان رمیده باشند به سنگر لاریجانی بردند و خانه ها که لشکریان از چوب ساخته بودند، آتش زدند. چون صبح شد از نعره گیرودار بایه، چنان دل قشون یان ضعیف شد که

۱. همان و فتنه باب، صص ۴۸-۴۷

۲. الکواکب الدریه فی مآثرالبهائیه، ص ۱۶۰

دوست را از دشمن نمی شناختند و یک دیگر را هدف گلوله می ساختند. عباس قلی خان در خفیه گاهی تفنگ می انداخت، محمد سلطان یاور نیز در قشون گاه، مردم را به جنگ ترغیب می کرد. ناگاه جمعی از اصحاب ملّا حسین به او رسیدند. گمان کرد که قشون شاه زاده اند فریاد کرد که این مردم بی دین را بکشید. هنوز سخن در دهان او بود که او را به تیغ پاره پاره کردند. در این گیسو دار، هشتاد نفر از بابیه نیز مقتول گشت.^۱

میرزا کریم خان اشرفی به آقا محمد حسن خان لاریجانی، که هر دو با شماری از تفنگچیان در سنگری به کمین نشسته بودند، ملّا محمد حسین بشرویه را نشان داد که به میان قشون یان خود می رفت. سپس با گلوله تفنگ خود، او را هدف تیر قرار داد اما وی از اسب به پایین نیفتاد و پیروانش را تشویق به مراجعت به قلعه کرد. او آتش را آن چنان تا قلعه راند که کسی ندانست وی تیر خورده است. اما هنگامی که به قلعه رسید از اسب فرو افتاد، اصحابش او را به نزد ملّا محمد علی بارفروشی، در قلعه بردند و بنا به وصیت خودش، جسدش را در پای دیوار مرقد شیخ طبرسی با جامه و شمشیر به خاک سپردند و سی تن از جراحت یافتگان بابی را هم که در قلعه جان باخته بودند، دفن کردند.^۲

مؤلف «الکواکب الدریه فی المآثر البهایه»، قاتل ملّا حسین را، عباس قلی خان لاریجانی می داند وی می نویسد:

«... و عباس قلی خان در بالای درخت بر خود می جوشید و می کوشید که فرصتی به دست آورد ناگاه چشمش به باب الباب افتاد که بر اثر روشنایی آتش می رود، او را شناخته به چابکی گلوله ای به سمت وی انداخت آن تیر به هدف رسیده، بر سینه باب الباب کارگر شد و به زودی تیر دیگر رسیده، آن نیز به هدف مقرون گشت.»^۳

بایان پس از دفن جسد ملا حسین بشرویه به میدان جنگ رفتند، اما اجساد یاران خود را بدون سردیدند. پس آنان هم در خشم شده، اجساد سپاهیان دولتی را از خاک در آورده، سرهای آنان را بریده و بر سر چوبها گرفتند، بر دروازه ی غربی قلعه نصب کردند، تن های آنان را در بیابان افکنده و تن های اصحاب خود را در خاک نهادند.^۴

عباس قلی خان سردار لاریجانی پس از این شکست، چند سرنیزه بایان و نامه ای را برای حکمران مازندران - مهدی قلی میرزا - ارسال داشت. اما در نامه چیزی از شکست خود و دلاوری آنان نگاشت. با این وصف شاهزاده، که مصمم به نابودی بایان بود، این کار را آسان

۱. فتنه باب، صص ۵۰-۴۹ و ر. ک. ناسخ التواریخ، ص ۶۷ و حقایق الاخبار، صص ۶۴-۶۰.

۲. همان و فتنه باب، ص ۵۰ و ناسخ التواریخ، ص ۶۸

۳. ص ۱۶۲ و ر. ک. مقاله سیاح، صص ۵۴-۵۳

۴. فتنه باب، ص ۵۱ و ناسخ التواریخ، ص ۶۸

تصور نمود و در آن شتاب زده عمل کرد تا مبادا قرعه فتح به نام دیگری خوانده شود. وی تا پل سیاه رود علی آباد چون برق و باد راه پیمود و در آنجا به عبدا... خان افغان و میرزا عبدا... نوایی برخورد که حقیقت حال را برایش بازگو کردند. پس ترس بر حکمران مازندران غلبه کرد وی که ماجرا را وارونه می پنداشت، سران سپاه را از ماجرا آگاه کرد. آرای سران سپاه در جنگ با بابیان متفاوت بود عده ای اشتیاق به جنگیدن داشتند و شماری به تجهیز بیشتر سپاه مایل بودند. در هر حال به طرف کیاکلا رفتند و به تجهیز سپاه پرداختند و در روز پنجم، به سوی قلعه تبرسی حرکت کردند. اما هنگامی که به نزدیکی قلعه رسیدند، احوالشان دگرگون گشت. مشاهده سرهای بر سر نیزه ی سربازانشان، و بدنهای نیم سوخته و نیم خورده آنان به توسط جانوران، بیش از پیش، هراسانشان کرد پس آنجا را ترک کرده، در نیک فرسنگی آنجا در روستای «کاشت» اقامت کردند.^۱

ناگفته نماند که در شیخون قبلی که ملاحسین بشرویه به قتل رسیده بود، سی و پنج تن از صاحب منصبان اردوی دولتی نیز به قتل رسیدند، که تعدادی از آنها از اقوام عباس قلی خان لاریجانی بودند. این اجساد را به آمل انتقال دادند و عباس قلی خان نیز به دنبال آنان به راه افتاد. بازگشت عباس قلی خان سردار لاریجانی به آمل، سعیدالعلما را مشوش کرد و گمان برد که عباس قلی خان از مبارزه طفره می رود. پس نامه ای به وی نگاشت و پس از بیان شجاعت و دلاوری وی، او را از این که ممکن است این پیروزی به نام دیگری ثبت شود، بیم داد. نیز نامه های علمای آمل هم از هر طرف او را تحریک به بازگشت نمودند. وی که از اصرار آنان رنجیده بود، خود آنان را به جنگ دعوت کرد. در این باره صاحب «الکواکب الدریه فی مآثرالبهائیه» چنین می نویسد:

«... عباس قلی خان از اصرار علما رنجیده، آنها را پاسخ داد که اگر جنگ، جهاد است شما که مروج شرعید بر این امر مقیدمید چرا در فراش راحت خفته و روی از جهاد نهفته دیگران را به کشتن و کشته شدن تحریک می نمایید. البته باید شما اقدام فرمایید تا دیگران به شما اقتدا کنند»^۲

و البته این، بی تأثیر نبود. علمای آمل و بارفروش، جارچی به خیابانها فرستادند و مردم را به جهاد علیه کفار فرا خواندند. در نتیجه بسیاری از مردم و طلاب که ناآشنا به سلاح بودند، آماده پیکار با بابیان شدند و عباس قلی خان چون چنین دید با سپاهیان به طرف قلعه بازگشت. بنا به نوشته ی «الکواکب الدریه فی مآثرالبهائیه» بابیان، بیشتر در جنگلها پنهان شدند و هنگامی که

سپاهیان دولتی به سوی قلعه می رفتند بر آنان تیر انداخته، تعدادی از آنان را دستگیر کردند.^۱ بنا به نوشته ی «فتنه باب» پس از پیوستن عباس قلی خان سردار لاریجانی به اردوی حکمران مازندران، در اطراف قلعه تبرسی، این دو به ساختن سنگری محکم مشغول شدند. در روز چهارم با قشونی کینه توز به کنار قلعه رسیدند. حاکم مازندران، هر یک از سران را در سمتی از قلعه گمارد. عباس قلی خان لاریجانی و نصرا... خان بندپی و حاج مصطفی خان را با تفنگچیان اشرفی و سورتی و قشون دودانگه و بالا رستاقی و جماعت کرد و ترک مأمور محاصره کرد. برجهای محکم در اطراف قلعه ساختند به طوری که آمد و شد افراد درون قلعه نمایان بود. ملا محمد علی بارفروشی برای بی اثر کردن این اقدام، دستور داد در تاریکی شب، خاک ریزه های پشت دیوار را چنان مرتفع کردند که داخل قلعه دیده نمی شد و آنان به آسودگی به کار خود مشغول بودند. اقدامات حاکم مازندران، به اینها ختم نشد وی از دولت، دو عراده توپ و سلاحهای دیگر درخواست کرد و پس از رسیدن توپها قلعه را به توپ بستند. ملا محمد علی بارفروشی و دیگران، در سنگرهای داخل قلعه جای گرفتند. در مقابل قسمت غربی قلعه ی تبرسی، جعفر قلی خان بالا رستاقی هزار جریبی، در مدت سه روز، برجی مرتفع ساخت. پس از ختم غائله و فتنه باب از طرف ناصرالدین شاه در ازای فداکاری محمدبیک یاور شهید ده (خردون کلا) به ورثه او داده شد و اهالی آن حدود معتقدند اصل این کلمه (خون تا وان کلا) بوده است. که بعدها به زبان محلی و عامیانه به خردوم کلا تلفظ گردید.

(نقل از بیانات آقای کسرای از بازماندگان عباسقلی خان لاریجانی ساکن شاهی (قائم شهر فعلی)^۲

نمونه ای دیگر از مأموریت عباسقلی خان سردار لاریجانی

محمد کریم خان قاجار که از جانب امیرزاده معزالدوله به حکومت کهگیلویه و بهبهان مأمور بود چون استقلالی نیز نداشت. میرزا قوام الدین عذرش را از کهگیلویه خواست، خود دست تصرف در آنجا نهاد و به استحضار مشایخ اعراب کعب و رامهرمز جلالی وار بسر می برد.

مشایخ اعراب نیز به واسطه مجاوره و انتساب با مشارالیه به لوازم رعیتی اقدام نمی کردند. سهام الدوله پس از ورود به رامهرمز اولاً چند نفر از مشایخ را گیرانید با سلسله اغلال خدمت امیرزاده باذخ فرستاد که در قلعه سلاسل محبوس ساختند. چون کهگیلویه متعلق

۱. همان، صص ۱۶۵-۱۵۴

۲. فتنه باب، عبدالحسین نوایی، ص ۲۵۱

به فارس و با محال جمعی رکن الدوله قرب جوار و اتصال عوارض داشت مراتب اختلال بهبهان و عصیان میرزا قوام الدین به دربار معدلت مدار معروض داشتند.

نظم آنجا نیز به عهده سهام الدوله شد. پس از وصول حکم قضاضا سهام الدوله عازم چم ملّا گردید. میرزا قوام الدین جمعی را در قلعه مستحفظ ساخت خود با میرزا محمدرضا ولدش به استقبال مقدمه الجیش لشکر سهام الدوله که جماعت بختیاری بودند تاخت. به اندکی کرّ و فرّی راه فرار پیش گرفت و به جانب بهبهانی شتافت. سهام الدوله قلعه را محصور ساخت. مستحفظین حرکت مذبوحی نموده فرار کردند، دیوار حصّی را با خاک برابر کردند. سهام الدوله به بهبهان آمد. قلعه بهبهان را در میان گرفت، زمان محاصره طولی نکشید میرزا سلطان محمد خان و میرزا کمال که از برادرزادگان میرزا قوام الدین بودند ولی با وی خشمگین و دلی پر زکین داشتند از قلعه خارج، داخل اردوی سهام الدوله شدند. چون این مقدمه روی نمود دیگر میرزا قوام الدین را قوّه توقف نبود شب هنگام از قلعه فرار کرد. به سمت کوهستان معروف گل و گلاب رفت.

سهام الدوله به تعاقب مشارالیه به گل و گلاب آمد. میرزا سلطان محمدخان که در اردوی سهام الدوله بود مراد علی نام رئیس و قائد قلعه گل را فریفته نیم شبی با تفنگچیان بهبهانی و سواره ای چند از سهام الدوله قلعه گل را تصرف کرد. میرزا قوام الدین به قلعه گلاب تحصن جست چون در آنجا نیز مجال توقف ندید فرار کرد. در آن اثنی امیرزاده نصرت الدوله حکمران مملکت فارس، عباسقلی خان سردار لاریجانی را به حکومت بهبهان و کهگیلویه مأمور داشت. میرزا قوام لاعلاج به نبرد مشارالیه رفت و در دام افتاد آن را مغلولاً به شیرازش فرستاد. نصرت الدوله روانه دارالخلافه اش گردانید. بیست و دوم ربیع الثانی به دارالخلافه رسید اما سهام الدوله بعد از رسیدن عباسقلی خان لاریجانی نظم آن سامان را به کف کفایت مشارالیه گذاشت خود طریق خوزستان برداشت عباسقلی خان لاریجانی پس از ورود به بهبهان میرزا سلطان محمدخان را نیز گرفته به شیرازش فرستاده و به دارالخلافه بردند. در این سال هم حکومت گلپایگان و خوانسار از جانب امنای دولت قوی شوکت به امیرزاده خانلر میرزا احتشام الدوله مفوض گردید. مشارالیه به آنجا شتافت نظمی کامل داد. اشرار و مفسدین را دفع نمود از آنجا به جاپلق شتافت فوج سیلا خور جمعی و لیخان سرتیپ را جمع آوری نموده حسب الامر روانه اصفهان گردید. حاجی رحمان نام که حاجی ملا اسداله مجتهد را منصوب و جاهد در امورات ناشایسته و غیر مطلوب بود از بروجرد محبوسانه به تبریز فرستاد خود در شکارگاه نزار شرف اندوز حضور شهریار جم اقتدار آمد. قرین عنایت و التفات رفعت رجعت حاصل کرد. در حین معاودت حوالی محلات قلعه ای چند که از مفسدین جماعت سرلک بود یک یک منهدم نمود سپس عزیمت فریدن کرد. قلعه ای چند که در آن صحاری و از جماعت بختیاری

بودند و با رعایا و ضعفا به تعدی و ناسازگاری رفتار داشتند ساکنین قلاع را گوشمال به سزا داد. قلاع را ویران گردانید پس از ورود به بروجرد حسب فرمان یک فوج سرباز جدید از جوانان شایسته آن سامان در سلک نظام در آورد.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل هشتم

جنگ امیر مکرم لاریجانی
با امیر اعظم بختیاری

علل وقوع جنگ کلوبند لاریجان

در سال ۱۲۸۹ هـ. ش جعفرقلی خان پسر اسداله خان بختیاری از طرف پدر خود نامه ای داشت که باید به تیمسار سرلشکر میرزا محمدخان امیر مکرّم لاریجانی فرمانده ایل لاریجان تقدیم کند. وی برای انجام این وظیفه از چهار محال بختیار رو به لاریجان آورد و این اولین بار بود که یک «خان پسر» از خان زادگان بختیارپا به کوهستان لاریجان می گذاشت. جوان بلند بالا و خوش اندام و خوش هیكل بود و اسب نجیب و راهواری که هیكل رستم منش وی را می کشید هم بسیار زیبا و خوش هیكل بود.

جعفرقلی خان از اصفهان به تهران آمد و پس از یک هفته گردش و تماشا دنبال فرمان پدرش را گرفت و دل از گردش و تماشا برداشت و نیمه شب به آبادی باصفای «اسک» رسید. اسک مقر ییلاقی حکومت لاریجان و مازندران بود و امیر مکرّم در اسک به سر می برد. امیر در این موقع شخص اول خانواده سردار بود و خانواده سردار خانواده ای که قرن ها بر قسمت اعظم شمال ایران حکومت و شاید سلطنت می کرد، و این نوبت، نوبت امیر بود. امیر مردی بزرگ منش و رشید و زیبا بود و مردی نجیب و متشخص بود مردی شجاع و جوانمرد بود. امیر در صف بزرگترین فرماندهان کشور ایران قرار داشت. در خانه ی امیر به روی همه کس باز بود خوان کرم و بخشش سردار لاریجان پیش دوست و دشمن گشوده می شد و از آن خوان یغما دشمن و دوست بهره ور بودند. جعفرقلی خان یک راست به طرف قصر امیر رفت و مثل صدها مهمان خوانده و ناخوانده که شب و روز با احترام و نوازش فراوان پذیرایی می شدند در آن مهمانسرا فرود آمد و روز دیگر به حضور امیر پذیرفته شد. این مهمان جوان خواست از فرصت چند روزی که در لاریجان بسر می برد بیشتر استفاده کند. پس از یک شبانه روز اسک را ترک گفت و رو به دهکده هایی دیگر گذاشت. به «نوا» رفت و از «نوا» بسیار خوشش آمد سه چهار روزی را در آنجا سر کرد و بعد به «آبگرم» و کم کم به شاهاندشت رفت و در شاهاندشت محمل کاروان به گل نشست.

چشم جعفرقلی خان در ساحل روح افزای هراز به دختر بالا بند سیاه چشمی افتاد که به گردن گوساله قشنگی طناب انداخته و دارد آن حیوانک مامانی را گاهی با ناز و گاهی با زور به سمت بالا می کشاند. نام این دختر «زهره» بود. اهل «وانه» هم بود و وی را زهره وانپچ می

نامیدند. یعنی زهره اهل وانه. دخترک باغبانی بود که با پدر و مادر و یک خواهر از خود کوچکتر و یک برادر از خود بزرگتر در وانه زندگی می کردند. باغ تقریباً بسیار بزرگی در قسمت شمالی قهوه خانه داشتند که غرق در سبزه و سبزی های گوناگون در پناه صدها درخت گردو، توت، گوجه، گلابی، آلو و آلبالو با چفته های زمردگون از کمر کش کوه تا ساحل هراز گوشه ای از بهشت قشنگ خدا را به روی دنیا جلوه گر می ساخت. کدخدا عباس باغبان این باغ که دیگر پیر شده بود چاره نداشت مگر آنکه نگهبانی باغ عزیز خود را به عهده پسر رشیدش (قنبر) بگذارد. زهره هم به جای مادرش به برادر خود کمک می کرد. زهره در این موقع چهارده ساله بود زهره دختری بلند بالا و نسبتاً قوی هیکل بود اما هیکلی تا بخواهید موزون و مطلوب داشت. کمرش فشرده شده و ساق پایش کشیده شده و اندامش ورزیده و بی نیاز از منت تربیت کننده تربیت شده بود. می خواهم بگویم که زهره خوش هیکل، هیکل مردانه نداشت با همه بلندی و دلاریی خود باز هم زن بود، قواره زنانه داشت. لطف و لذت زن ها را به تماشاکننده خود می بخشید. رنگ چهره زهره سبز بود کمی هم سبزتر مثلاً سیاه چرده بود. اما سرخ هم بود روی دو گونه شاداب و جوانش و چهار فصل طبیعت دو گل سرخ بهاری می درخشید. زهره گل همیشه بهار در چهره خود شکفته داشت. موی مشکی و مجعد هم داشت فراوان و انبوه. با اینکه مانند موی زنگی مجعد و پیچیده بود از پشت سر به تنگی کمرش می رسید. زهره گاهی گیسوهای خود را به عادت دختران دهکده ها می بافت و گاهی هم آشفته و پریشان می گذاشت ولی هر کاری که می کرد خوب بود. قشنگ ها هر چه می کنند قشنگ است.

از چشمانش نپرس که چشم نبود بلا بود. چشمان سیاه، سیاه، سیاه،... چشمانی که به یک ایران به یک آسیا شاید به یک دنیا می ارزید. با اینکه زهره دختر خوش هیکل و جذابی بود باز هم سر و صدای چشمانش خوشگلی های دیگرش را از یاد برده بود. هر کس در برابر دختر باغبان می ایستاد تنها چشمانش را می دید. انگار که این موجود بیش از همین دو چشمان سیاه چیز دیگری نیست. این زهره نیست این سراپا یک پارچه چشم است. یک چنین زهره را با جوانی از اهل (گلایز) یا گیلان که در بلوک بالا لاریجان زندگی می کرد نامزد کرده بودند. اسمش سیف الله بود عضو خانواده بیش و کم معتبر و محترمی بود اما از اعتبار و احترام گذشته تنها همین اسم را داشت پدرش دکان کوچکی داشت و خودش هم دم دست پدرش کار می کرد. زهره نه از لحاظ زیبایی و نشاط و نه از لحاظ هوش و فکر با سیف اله هماهنگ نبود سهل است، اساساً پسر بقال گلایزی را به آدم نمی گرفت. تنها چیزی که بود حساب مراسم و مبادی در میان بود. مراسم و مبادی در دهکده ها و ایلات قدرت فراوان دارد هیچ کوچکتر نمی تواند بر حرف بزرگتر حرف بیاورد. به زهره گفتند که تو باید با سیف الله ازدواج کنی و او هم

اطاعت کرد و شاید هم به او نگفتند زیرا به او مربوط نیست پسند و ناپسند دختر و پسر با پدر و مادرشان است زهره در یک چنین شرایط نامزد سیف الله بود. اما نه از خداوند و نه از خلق خدا از هیچ کس پنهان نبود که زهره، سیف الله را دوست نمی دارد. اگرچه ابتدای کار یعنی آن روز که می خواستند جشن شیرینی خوران این دو نامزد را برپا سازند زهره راضی بود شاید در آن موقع زشتی و زیبایی و جوری و ناجوری به عقلش نمی رسید. چون پای بند به آداب و رسوم بود و حکم پدر و مادرش را حکم خدا می دانست. اما کم کم سر و گوشش جنبید و بنای قال و قیل را گذاشت. کدخدا عباس هم در پیرمردی پیش نبود و نمی توانست آن استبداد و تسلط جوانی را در خانه اش به کار ببرد. و از دست زنش هم کاری بر نمی آمد. به زهره می گفتند که از قنبر بترس قنبر تو را خواهد کُشت. ای وای چرا مگر من چه کار کرده ام مرا بکشد خوب من این سیف اله را دوست نمی دارم. من اصلاً شوهر نمی کنم اینکه دعوا و مرافعه ندارد. سه چهار سالی از این ماجرا گذشت و هر چه از طرف خانواده داماد اصرار می کردند و هر چه کدخداعباس و بی بی زینب آه و ناله می کردند به خرج زهره نمی رفت که نمی رفت و بنا بر این شد که این ماجرا را به حال خود بگذرانند تا دختر خودش از خر شیطان پایین بیاید. اما قضیه به این سادگی نبود. الغرض خان زاده بختیاری از راهی رو به پایین می رفت که دخترک هم از آن راه گوساله شیطان خود را به بالا می آورد. این دو نفر باید خواه و ناخواه به هم برسند و توی چشم همدیگر چشم بیاندازند و از پهلوی یکدیگر بگذرند. شاید تنشانشان هم به هم بخورد. شاید هم بر هم تهنه بزنند. در نگاه اول دو چشم بیگانه بر روی هم گشوده شد و نگاهشان بر روی هم لغزید و از هم گذشت اما نگاه دوم این طور نبود نگاه دوم نگاه آشنا بود. به فاصله چند قدم رو به روی یکدیگر ایستادند نه سلام، نه حرف، و نه تعارف، ولی دل ها با هم حرف می زدند گوساله یک چند لحظه چشمان وحشی خود را به روی این جوان نیمه وحشی خیره کرد و بعد رم کرد و از جا در رفته سر به سرایشی باغ گذاشت. اما دخترک در این دنیا نیست تا به دنبال گوساله فرار کرده خود بدود. اصلاً در این دنیا نبود وگرنه سرطنا ب را شل نمی کرد. باز هم دو قدم به هم نزدیک شدند. سلام. دخترک سلام کرد این عادت زن های دهات است که به مردها سلام می کنند. زن های دهات عقیده دارند که یک زن هفتاد ساله باید به یک پسر هفت ساله سلام کند. چرا برای اینکه زن را خدا به خاطر خدمتگزاری مرد آفریده است. این عقیده مردم کوه نشین و دهاتی هاست.

و آن دوشیزه بلند بالا که داشت گوساله اش را از لب هراز کشان کشان به سمت آبادی می آورد به آن جوان بختیاری سلام کرد و چنان در آتش شرم و خجالت کباب شده بود که گونه های گلی رنگش صد بار پررنگ تر و حتماً به رنگ آتش در آمده بود. پسرک جواب سلامش را داد. اما قدم از قدم برنداشت زیرا نمی دانست کیست. چکاره است؟ کجا

می خواست برود و اینجا که ایستاده است کجاست؟ اما این بحران زلزله انگیز خیلی دوام نیافت. حال هر دو سر جا آمد. جعفرقلی خان از پهلویش راه باز کرد که دختر برود ولی دختر نرفت. دختر دید که بیش از یک پاره طناب در مشت ندارد پس گوساله کو؟ تازه فهمید که آن شیطانک نزدیک به نیم ساعت پیش در رفته و خودش این سی دقیقه را در دنیایی غیر از این عالم ولی لذت بخش تر و باصفا و روح افزا تر از این عالم گذرانیده است. خنده ای کرد و گفت: الهی... خواست به آن بره زبان بسته نفرین کند اما نفرین های دنیا از یادش رفت. عشق در مکتب ملکوتی خود درس ها می دهد، تلقین ها می کند، تربیت ها می کند، مکتب عشق از بهشت خدا هم مقدس تر است. آن جا سعادت مند که در این مکتب بال و پر پهن کرده و این درس های بهشتی را از ملکوت عصمت و جمال الهی گرفته هرگز بدبین و بدخو و بدسخن نخواهد بود عاشق مهربان است، عاشق دلسوز است، عاشق شلین سخن و خیرخواه و خیراندیش است. این مناعت و اعتلا را جان آدمی زاد از برکت عشق به دست می آورد. اینجاست که می گوید: «دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را» و قسم می خورد که:

هرگز حسد نبردم بر نعمتی و مالی الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی

شنیده ام که موسی کلیم پیغمبر بزرگ خدا چوپان بود. و در میان بره های گله خود یک بره خیلی خیلی خیلی شیطان داشت. این بره خیلی خیلی شیطان روزی از گله رم کرد و با چهار دست و پای خود هشت پای دیگر قرض گرفت و سر به دشت و بیابان گذاشت. شبان مهربان که در آستانه شبانی بشریت ایستاده بود و می آمد که با منطق قوی و «ید و بیضای» خود بنیان خدایی فراعنه مصر را در هم بشکند به دنبال این بره سر به هوا افتاده از کوه ها و کمرها بالا رفت و به دره های ژرف «مدین» سرازیر شد تا پس از ساعت ها تقلا و تلاش آن وحشی گریز پای را دستگیر ساخت. نه تنها آن حیوان زبان بسته، بلکه سنگ و کلوخ بیابان و صخره های کوهستان همه انتظار داشتند که کلیم مقدس جزای عصیان و انحراف وی را در کنارش بگذارد. چوب را بردارد و تا می خورد بخوردش بدهد ولی دیده شده که آن شبان جوان از آنچه به فکر می رسد مهربان تر است. بره را در آغوش کشید سر و چشمش را غرق بوسه کرد و آهسته به او گفت: آخر عزیزم این کار تو کار خوبی نبود. البته برای خودت خوب نبود. تو اگر در این سنگلاخ ها تک و تنها می ماندی و شب فرا می رسید آن وقت با گرگ های گرسنه بیابان چه می کردی؟ از تو در سپیده دم بیش از چند تکه استخوان خون آلود در لای این سنگلاخ ها نشانی نمی ماند. آن پیغمبر آسمانی هم در عشق مقدسی که به خدا و مقدسات آسمانها داشت جز مهربانی درسی نخوانده بود و جز دوست داشتن و خیر خواستن و به سوی خیرات هدایت کردن وظیفه ای را نمی شناخت.

دخترک گفت: الهی... و خواست به گوساله گریز پای خود که رنج و زحمتش را چند بار بیشتر کرد نفرین کند ولی نفرین ها از یادش رفته بود فقط خندید و از راه رفته بازگشت و تقریباً دوش به دوش جعفر قلی خان از بالای بلندی به سمت ساحل سرازیر شد. گوساله شما فرار کرده؟ اینطور نیست؟ بله آقا. صدای زهره در ارتعاش ملیحی می لرزید. خوب پس اجازه می دهی که به شما کمک کنم. نه خودم می توانم گیرش بیاورم. و بعد به اصطلاح دختران دهات فریاد کشید (گلو گلو گلو گلو) ابهام تاریکی غروب از گوشه افق به هیکل کوههای غول پیکر فرو ریخت و به بوته های گل ها و شاخه های تمشک و زرشک دامنه هیبت مهیسی بخشید. غریو هراز سنگین تر و مخوف تر در دل دره ها می پیچید و صدایی که این غریو در سینه البرز می انداخت هولناکتر و خشمناکتر به گوش می رسید. زهره دست و پای خود را گم کرده دوباره گوساله اش را به اسم صدا کرد: «طاووس، طاووس» و باز هم گفت: «گلو گلو گلو» غروب می شود دامن کوه و سینه دشت از فروغ آمیخته با خون و طلای آفتاب مانند چتر طاووس رنگ می شود. دهکده در غوغای دلاویزی غرق می شود. دخترکان دم بخت نامزد شده و نامزد نشده و احیاناً تازه عروس ها همه با چادر نمازهای گل و بوته دار که مثل خودشان قشنگ است سر در پی هم گذاشته به سمت دره ها و دشت ها به موج می افتند چه موج دلفریبی؟

زهره با آهنگ سحرکننده ای فریاد می کشید «گلو گلو و طاووس» گوساله قشنگش هم جواب داد اما جوابش از جای دوردستی به گوش می رسید. زهره وحشت کرد. زیرا خیلی دیر شده بود و آن حیوانک وحشی هم بیش از حد فاصله گرفته بود. به علاوه در آهنگ طاووس لرزش ترس آمیزی شنیده می شد. جعفر قلی خان هم دنبال دخترک از روی سنگ ها و صخره ها می پرید و نمی دانست به کجا می رود. آخر این پسر که گوساله ی گم شده ای نداشت این پسر آهوی سیاه چشمی را تعقیب می کرد که چند قدم جلوتر از او فراز و نشیب ساحل هراز را می پیماید و عقب گوساله خود می دود. ای وای حیوانک به خطر افتاده بود. سه تا گرگ از آن گرگ های بی حیا سه جانبه طاووس قشنگ را محاصره کرده بودند. اگر پای رقابت در میان نبود شاید خیلی زودتر کلکش را کنده بودند. ولی هنوز میان گرگ ها قراری به خاطر این صید دست و پا بسته صورت نگرفته بود. زهره جیغ کشید. ولی جعفر قلی خان گفت که نترس. نترس عزیزم و خودش جلو رفت. جعفر قلی خان قداره بلندش را از غلاف کمر بیرون کشید ولی گرگ ها بی حیانت از آن بودند که بشود فکر کرد. برق قداره روی کمر گرگ... روی کمر این یکی که دم دست پسرک بود در تاریکی شب درخشید و زوزه وحشت انگیزی از گلویش در آورد. گوساله راه فرار را پیدا کرد و زهره هم فرصت را غنیمت شمرد بند طناب را به گردش انداخت. و به سرعت غزال های پلنگ دیده از راه باریکی که

کنار هراز را به آبادی کوچک وانه اتصال می داد، رو به خانه نهاد دست و پا گم کرده و شتابزده به خانه رسید و با زبان تقریباً بند آمده ای ماجرا را برای پدر و مادرش تعریف کرد. کدخدا عباس اگرچه در جوانی مرد میدان بود ولی گذشت روزگار برایش توش و توانی نگذاشته تا بتواند کاری از پیش ببرد.

معهدا دلش هم به خاطر این جوان ناشناس شور میزد. لرزان لرزان از جا بلند شد و چوبدستی خود را از گوشه انبار برداشت. اما هنوز از در بیرون نرفته بود که پسرش قنبر از راه رسید. قنبر دیگر مکث نکرد بی درنگ چماق برداشته سر به دره گذاشت. جعفرقلی خان تک و تنها گرگ ها را تار و مار کرد و هنگامی که خواست از همان راه یاریک خودش را به آبادی برساند در فاصله بیست قدم از طرف راست دو تا مشعل در پناه یک صخره بزرگ روشن شد. این دو تا مشعل چشمان خون گرفته یک پلنگ خونخوار بود که عرق در خشم و خشونت به این پسرک بی باک خیره شده بود. جعفرقلی خان خواست دیده را نادیده گرفته هر چه زودتر خودش را به سمت دهکده بالا بکشد ولی مشعل ها آهسته آهسته روشن تر می شدند. آهسته آهسته جلو می آمدند. خان زاده بختیاری سر جایش ایستاده دوباره قداره اش را از کمر کشید. حتماً توی فیلمهای حادثه آمیز جنگلها دیده اید که پلنگ چه جوری به طرف شکار خود می رود. این پلنگ هم با همان چالاکی و چابکی به طرف جعفرقلی خان پرید. اما پسره چنان با مهارت خودش را دزدید که آن جانور درنده نزدیک به چهل قدم پشت سر وی روی سنگ ها افتاد و یک دستش هم توی سنگلاخ ها پیچید و آتش خشمش را روشن تر کرد. چنان غرشی از دل پلنگ بلند شد که کوه و دشت را به زلزله انداخت دوباره به طرف جعفرقلی خان جستن کرد و در این نوبت پسرک تیغه قداره را جلو آورد و یک دست پلنگ را از میچ انداخت. خداوندا این درنده زخم خورده دیگر می خواهد زمین و زمان را به هم بریزد نعره می کشد، غریو می اندازد با دهان گشوده و چشمان شعله کشیده خود دارد دنیا را بلع می کند. جعفرقلی خان خواست که یک باره سینه این وحشی خطرناک را با قداره چاک بزند ولی حمله پلنگ طوری صورت گرفت که حربه او را از دستش انداخت. دو تایی به جان هم افتادند بازوهای این پسر بختیاری استوارتر از آن بود که خم شود و دندان های صیقلی شده پلنگ را به گلوی خود نزدیک سازد ولی این مقاومت تا کجا ادامه خواهد یافت مگر آدمیزاد چقدر طاقت دارد. مبارزه ادامه پیدا کرد این دو پهلوان جنگجو دست به گریبان هم روی قله سنگ های درشت لب هراز می غلتیدند سراپای جعفرقلی خان در خون خود و خون دشمن غرق شده بود خدا به دادش رسید. از آخرین فرصت استفاده کرد قداره را از کنار سنگ برداشت و با آخرین قوه ای که در وجود خود داشت آن حربه را در سینه ی کینه جوی پلنگ فرو برد و خود هم بی حس و حال در کنار نعش غرقه به خون دشمن از هوش رفت.

«لذت بیماری»

قبر به یک دست با چراغ و یک دست با چوبدستی به بالای بلندی ایستاده و فریاد می کشید: نمی داند چه کسی را صدا کند زیرا کسی را ندیده کسی را نشناخته خواهرش اسم این پسر ناشناس را بلد نبود تا به برادرش بگوید. کم کم ترسید نکند کار از کار گذشته باشد مانند سنگی که از بغل کوه به سراشیبی درّه بغلطد رو به سمت هراز غلطید و اینجا و آنجا به کاوش و جستجو پرداخت تا بالاخره در ساعتی که نزدیک به نیمه شب بود به بالین جعفر قلی خان رسید. نعش پلنگ که نیمی بر روی سنگ افتاده و نیمی در گودی سنگلاخ ها فرو رفته بود در پرتو ضعیف چراغ به صورت عفریتی سایه انداخته بود. چه اهمیت دارد قبر از این پلنگ ها بسیار دیده بود. خیلی زیاد اعتنا نکرد فقط خم شد و دستی به سر و سینه جعفر قلی خان مالید طفلک به زحمت نفس می کشید. تشنج خفیفی لبان جعفر قلی خان را می لرزاند. قبر دیگر معطل نکرد چماق و چراغ را روی سنگ گذاشت و هیکل رستم منش خان زاده بختیاری را روی شانه اش گذاشت و بعد چماق و چراغ را برداشت و رو به آبادی گذاشت. بی بی زینب کنار رختخوابش نشسته بود و داشت برای چهار تا زخم خطرناک که دو تا بر پشت و دو تا روی سینه جعفر قلی خان افتاده بود مرهم درست می کرد. نگاه زهره می درخشید و در این موقع که دخترک چشمان محبوب دلیر و جوانمردش را گشوده دید این نگاه صد بار درخشان تر و روشن تر شد آخر زهره می ترسید که مبادا این پسر رعنا را دست مرگ از دستش بگیرد. زهره هم زن بود و هم احساسات زنانه داشت شاید مثل زن های دیگر از جعفر قلی خان بختیاری خوشش آمده و شاید طور دیگر. جعفر قلی هم زیبا بود و هم نیرومند. پس می توانست محبوب ایده آل زهره باشد می توانست زهره را به زانو در بیاورد. آقا کجای شما درد می کند؟ به جعفر قلی خان لبخند زد و گفت: هیچ کجا. فقط روی سینه ام کمی می سوزد و بعد گفت به من کمک کنید. زهره زیر بغلش را گرفت و کمک کرد تا آن جوان بختیاری توانست توی رختخوابی که ابره و آسترش از کرباس کبود و از چیت آقابانو تهیه شده بود بنشیند. یک بادیه مسی از شیر گاو جلوی دستش گذاشته بودند چند تا نان لواش و یک ظرف عسل داغ نکرده هم به خاطر این مهمان عزیز تهیه دیده بودند. زهره گفت که از این شیر بنوشد آخر دل شما از حال رفت و خودش بادیه را دم دهان جعفر قلی گرفت. حرف «دل» آن هم دلی که از حال برود جعفر قلی خان را سر حال آورد. خوب بگویید ببینم اسم شما چیست ؟ کجایی هستید؟ به کجا می خواهید بروید؟ زهره آهسته آهسته حرف می زد و با منتهای لطف و نوازشش احوال پسر را می پرسید. پسر گفت: من بختیاری هستم مثل شما یک بچه «ایل» هستم. پدر دارم، مادر دارم. اسم من جعفر قلی خان است. لبی به شیر زد و جانی تازه کرد. پدرم نامه ای داد که خدمت «آقای امیر» تقدیم کنم. از چهارمحال به تهران و از تهران به اسک

آدم و کارم را انجام دادم و چند روزی هم توی این آبادی ها گردش کردم تا گذرم به آبادی شما افتاد. زهره گفت: چه وقت به وانه آمده اید؟ همین دیشب. ای وای بی بی زینب مادر زهره از در وارد شد و رشته سخن را که داشت کم کم به جاهای حساس می کشید کوتاه کرد. اما قلب ها با هم حرف می زدند.

بی بی هم بنای نوازش و مهربانی را گذاشت و از شهادت و جوانمردی جعفرقلی خان تعریف کرد کدخدا عباس و قنبر هم سر رسیدند و پشت سرشان چند نفر از ریش سفیدان دهکده هم آمدند تا پوست پلنگ شکار شده را ببینند. «پوست پلنگ» اتاق کوچک کدخدا شلوغ شد و زن ها و مردها و حتی بچه ها دسته دسته می آمدند پوست پلنگ را تماشا کنند. جانور مهبیی بود نزدیک به دو متر طول قامت داشت راستی تماشایی بود. قرار بزر این گذاشتند که پوست پلنگ را برای آقای امیر بفرستند تا به جعفرقلی خان انعام بدهد ولی جعفر قلی خان گفت من از آقای امیر مکرم انعام نمی خواهم برای جایزه من همین محبت و مهربانی کافیست. من دیگر از هیچ کس هیچ چیز نمی خواهم. جعفر قلی خان یک هفته بستری بود و از این یک هفته یک لحظه زهره قشنگ قرار و آرام نداشت و روز به روز آتش عشق این دختر نسبت به پسری که به خاطرش جان خود را در کف دست گذاشته بود داشت راز پرده را آشکار می ساخت. سر و صدای این حادثه از پایین لاریجان به بالا لاریجان افتاد و به گوش سیف اله گلازی رسید که جوانی در وانه نامزدش را از چنگ پلنگ نجات داده و پلنگ را کشته و اکنون هم در خانه کدخدا عباس بستری است. این حکایت با همه شیرینی خود در کام سیف اله بسیار تلخ مزه داد زیرا پای حسد به میان آمد. ای لعنت بر حسد. حسودیش شده بود که چرا باید یک پسر بختیاری به لاریجان بیاید و شاخ و شونه بکشد و چرا این پسر با نامزدش روبرو شده و دست حمایت به طرف زهره پیش آورده و چرا پلنگ وانه را کشته؟ و حالا هم چرا در منزل کدخدا عباس اقامت کرده است؟ یعنی چه از کجا معلوم است که با زهره گرم نگرفته باشد. سر شب این فکر به کله اش افتاد و تا نصف شب بیدار ماند و بالاخره دید خوابش نمی برد بلند شد و چوبدستی خود را از گل میخ برداشت و غرّش کنان رو به وانه گذاشت. در آن زمان وضع کشور خصوصاً تهران آشفته بود. دیگر مظفرالدین شاه زنده نبود تا از فرمان بالا بلند خود حمایت کند. دربارها هم به خاطر شهوت رانی های مستبدانه خود و هم برای حمایت از سیاست روسیه ترازوی مرحوم محمدعلی شاه را بر ضد مشروطیت برانگیختند. این عوامل تهران را آشفته ساخته بود. سیف اله گلازی طفل معصوم وحشیانه و مجنونانه نیمه شب از گلزار راه افتاد و هنوز آفتاب به قدر یک نی بلند نشده بود که پسرک به وانه رسید. یک راست به خانه کدخدا عباس رفت و بی گفت و شنید سراغ زهره را گرفت. مادرزنش گفت که زهره کار دارد زیرا پسر جوانی از ایل بختیار مهمان ماست. طفلک زخم دار هم هست پلنگ خونین و مالینش

کرده خدا رحم کرده و گرنه جوان مردم زیر چنگ و دندان جانور نابود می شد. سیف اله خیلی به نوحه خوانی بی بی زینب گوش نداد و دیوانه وار به سمت اتاق بیمار رفت. جعفر قلی خان در طول این چند روز که توی رختخواب افتاده بود آدم پیر و جوان و زن و مرد و بچه و بزرگ بسیار دیده ولی مثل سیف اله تاکنون ندیده بود این دو تا رقیب در همان نگاه نخستین به کینه و خشم یکدیگر پی برده بودند. هر دو یکدیگر را شناختند بی آنکه از نام و نشان یکدیگر بپرسند دست همدیگر را خواندند. سیف اله خیلی بی ادبانه از در وارد شد. برداشت ملاقات سیف اله خیلی بی ادبانه بود. راستش این است که دیگر کار از ادب و نزاکت گذشته بود. اگرچه جعفر قلی خان نمی دانست که این پسرک چوب به دست چه نیست خصوصی با زهره دارد ولی این را او درک کرده بود که (یارو) رقیب اوست. سیف اله هم همینطور.... یکی کمی نشست و در این نشستن کم چشم از چشم جعفر قلی خان بر نمی داشت انگار که می خواهد هم اکنون با این بیمار بستری جستن کند. بالاخره از جا بلند شد و همین که خواست پا به پله رواق بگذارد زهره از راه رسید. زهره از دیدار نامزدش چنان تکان خورد که نزدیک بود از عقب به زمین بیفتد. دو پا به قهقرا برداشت و بعد سلام کرد اما چه سلامی... سلامی که جاننش را به لب آورده بود. سیف اله جواب سلام را نداد و این بی اعتنائی آمیخته با خشم و خشونت یک نمونه از آقایی مردهای دهات است. دهاتی وقتی که می خواهد به همسرش پرخاش کند جواب سلامش را نمی دهد ولی دست هم بر نمی دارد. بلکه نگاه چپ چپ خود را به جان زنش می اندازد تا کم کم به کتک کاری بکشد. اما زهره در این عالم نبود تا به اعتنا یا بی اعتنائی سیف اله فکر کند زهره تکلیف خود را شناخته بود. پشت چشم غلیظی برای نامزدش نازک کرده و با یک ژست دخترانه از رواق بالا رفت و جلوی چشم پسرک در اطاق جعفر قلی خان را باز کرد راستی چه کار خطرناکی را صورت داد. سیف اله یک چند قدم روی رواق راه رفت و بعد روی سنگ بزرگی که بغل طویله به صورت نیمکتی قرار داشت نشست مثل برج زهر مار هر چه مادرزنش تعارف کرد که به اطاق برود نه جواب داد و نه تکان خورد. کدخدا عباس از راه رسید تا چشمش به سیف اله افتاد به شیرین زبانی و کرنش پرداخت. حتی جلو رفت و دستش را هم گرفت ولی دید که پسره خیلی عصبانیست. پسر را به حال خودش گذاشت. خیلی زیاد سر به سرش نگذاشت که قنبر خودش بیاید و با داماد آینده اش صحبت کند. ببیند درد دلش چیست؟ کدخدا خیال کرد که سیفی یک جایش درد می کند که این قدر پکر است ولی سیف اله به قنبر گفت که نه داداش این زهره از راه بدر رفته و برای من پشت چشم نازک می کند. این پسره بختیاری خواهرت را از راه به در کرده و با او قول و قراری گذاشته است. این توهین بسیار بسیار به قنبر برخورد. حیف که تو مهمان هستی اگر اینجا خانه من نبود معنی از راه به در رفتن را به تو یاد می دادم. خوب است که بعد از این

حرف دهنّت را بفهمی. سیف اله عصبانی تر از آن بود که طاقت یکی به دوی کسی را داشته باشد یک دشنام خیلی زننده به قنبر داد و قنبر هم از جا در رفته سیلی سنگینی زیر گوش سیف اله نواخت. بزن و بکوب در گرفت هر چه بی بی زینب و کدخدا عباس دست و پا زدند نتوانستند سیف اله را از چنگ قنبر در بیاورند. آن جوان گلازی به هنگام ظهر نه آبی نوشیده و نه نانی به لب زده وانه را با سر و رویی خون آلود ترک گفت و شب هنگام گلّاز را بر ضد برادر نامزدش به شورش در آورد. قنبر پیش بینی کرده بود که چه خواهد شد. بنابراین جوانان امیری را در برابر یک حمله ی احتمالی بالا لاریجانی ها بسیج کرد. فردای آن روز دیده شد که نزدیک به پنجاه نفر چوب بدست از کار چفته های «شنگلده» مانند سیل به لب هراز سرازیر شدند تا از پل «وانه» گذشته و به دهکده حمله ور شوند. جبهه وانه آماده دفاع بود. غوغا در افتاد. جنگ در گرفت. گرزها با پوست جلد کرده و چماقها به وسیله داس و تبر مسلح شده بود که بی باکانه بالا می رفت و پایین می آمد. قنبر همه چیز را پیش بینی کرده بود ولی فرصتی نداشت که میدان کارزار را در محیط مناسب تری تهیه ببیند، آخر وقت وسیعی نداشت. درست زیر باغی که با قهوه خانه و خانه کدخدا عباس بیش از ده پانزده متر فاصله نداشت دعوا در گرفته بود و جزر و مد این جنگ گلّازی های مهاجم را به خانه کدخدا عباس نزدیک ساخت و کم کم باغ کدخدا عباس میدان نبرد شد. جعفر قلی خان و زهره سرگرم راز و نیاز بودند که ناگهان سر و صدایی توی حیاط در افتاد. دخترک سراسیمه بیرون پرید که ببیند چه خبر است. جعفر قلی خان هم که تقریباً توش و توان خود را به دست آورده بود از توی رختخواب بیرون آمد. ای کاش خودش را نشان نمی داد. شلوغ شده بود کسی به کسی نبود ناگهان توی این گیر و دار فریاد بی بی زینب بلند شد. ای خدا کشتند ای خدا کشتند. خدایا این را، این مادر مرده را، ای خدا کشتند و بعد از هوش رفت. یک ساعت دیگر جنازه ای را برای شست و شو به کنار هراز می برند این جنازه جعفر قلی خان بختیاری بود. زن های دهکده بر بالین نعش این پسر از خواهر و مادر به دور مادرانه و خواهرانه شیون می کردند. زهره داشت خودش را می کشت ولی چه حاصل آن پیکر غرقه به خون برای همیشه آرام گرفته بود و جانی که قفس تن را ترک گفته بوده و به آسامانها پر کشیده بود دیگر به زمین بازنگشت و جعفر قلی خان بختیاری را شیون زن ها زننده نساخت هنوز آفتاب عصر مردادماه داخل زربفت خود را از روی برف های قلّه های البرز کنار نکشیده بود که کدخدا عباس و قنبر از سر خاک جعفر قلی خان برگشتند. جریان این دعوای خون آمیز دهان به دهان سراسر لاریجان را به هیجان درآورد و البته به خدمت امیر مکرم هم گزارش شد. یک گزارش ساده که دعوا شد و یک جوان بختیاری هم کشته شد همین. امیر مکرم دستور داد که قاتل را دستگیر کنند ولی قاتل چه کسی بود؟ چه کسی را می توان دستگیر کرد. این خون لوّث شده بود. البته احتمال قوی می دادند که سیف اله

شخصاً این جنایت را مرتکب شده باشد ولی منطق معقولی برای بازداشت نمی توانستند به چنگ بیاورند مثل این است که در این جور معرکه هاحلوا پخش نمی کنند. امیر مکرم در این موقع چنان گرفتار حوادث عجیبی بود که چندان دنباله این ماجرا را نگرفت و بالا لاریجانی ها هم فرصت را غنیمت شمرده پرونده را ماست مالی کردند. این حادثه در چهار محال بختیار و میان ایل دلیر بختیاری بزرگتر از آن بود که ماست مالی گردد. اسداله خان پدر جعفر قلی خان ناکام که از افسران ارشد ایل بود جداً به تعقیب ماجرا پرداخت و رسماً از دست میرزا محمدخان امیر مکرم لاریجانی به دولت شکایت کرد. بختیاری ها که با همسایه جنوبی نزدیک تر و آشناتر بودند به هواخواهی مشروطیت قد علم کردند و لاریجانی ها که دامنی تا سواحل بحر خزر کشیده داشتند می گفتند ما مشروطه نمی خواهیم ما استبداد حکومت مرکزی را ترجیح می دهیم. سران ایل ها با هم دعوای سیاسی داشتند ولی در خود ایل ها دعوای دیگری به کار بود و این دعوای را هم دست زن به وجود آورده بود.

طلیعه طغیان

از طرف نیابت سلطنت عظمی تیمسار سرلشکر میرزا محمدخان امیر مکرم به تهران احضار شد و به اسداله خان گفته بودند که به خاطر خون ناحق پسرش فرمانده عظیم الشان لاریجان را به مرکز فرا خوانده اند. ولی این طور نبود حقیقت این بود که میان امیر و دولت وقت یک اختلاف عظیم سیاسی و هم مالی فاصله انداخته بود. اساساً از امیر مکرم ناراضی بود و به دنبال بهانه ای می گشتند که به هر طریق ممکن امیر را از حکومت خلع نمایند و همین اتفاق که باعث مرگ جعفر قلی خان گردید یکی از عواملی بود که جنگ بین لاریجانی های غیور و بختیاری های جسور شکل بگیرد و امیر هم از چندی پیش تصمیم داشت به تهران عزیمت کرده و با اولیای امور درباره ی حقوق عقب مانده افسران و درجه داران لاریجان صحبت کند ولی دولت نه تنها خود را بدهکار نمی دانست بلکه خزانه را از بابت مالیات های معوقه (تیول) مازندران از فرماندار مغرور و متشخص آن جا طلبکاری شمرد. امیر به تهران آمد و مثل همیشه کاخ اختصاصی خود را که در بیرون دروازه شمیران قرار داشت برای اقامت چند روزه اش انتخاب کرد. امیر مکرم طی یک هفته سه بار با شاهزاده نایب السلطنه وقت صحبت کرد ولی نتوانست اختلافات را آن طور که با مصلحت جور در بیاید اصلاح کند شاهزاده فرماندار شمال را مسئول خون جعفر قلی خان بختیاری شمرد و به علاوه گفت که باید هر چه زودتر مالیات معوقه به خزانه دولت تأدیه گردد. و امیر مکرم عرض کرد والا حضرات این طور نیست جریان قتل این خانزاده به این سادگی که به عرض رسیده نیست البته من خودم قضیه را تعقیب می کنم و قاتل را به دست عدالت می سپارم ولی مثل اینکه پای ناموس یک خانواده هم در میان

است فکر کنید ناموس... ناموس یک خانواده که هدف اهانت شده بود معه‌ذا اجازه بدهید تحقیق کنم و تعقیب کنم و اما مطالبه بی سر و ته دولت. امیر از دولت و سازمان دولتی انتقاد کرد سخت و (سور) هم انتقاد کرد. امیر چنین گفت که دولت سازمان ندارد، حساب ندارد، کتاب ندارد یک چنین دستگاه آشفته چه می داند طلبکار کیست؟ و بدهکار کیست؟ امیر مکرّم گفت که سربازان لاریجان از دسترنج خود نان می خورند ولی به خاطر تأمین مصالح اولیای امور در برابر گلوله دشمن سینه پیش می آورند. این روش، روش سربازداری و لشکرکشی نیست. این روش دوام نخواهد یافت امیر از قول سعدی برای نایب السلطنه شاهد آورد.

ز رده مرد سپاهی را تا سر بنهد
که گرش زرندهی شر نهد در عالم

نایب السلطنه مرد روشنفکر و بیداری بود و از امیر خواش کرد که در شورای محرمانه دولتی حضور یافته و به هیئت حاکمه در مشکلات و معضلات اصولی کمک کند و حساب تیول را هم تصفیه کند. تیمسار این پیشنهاد را پذیرفت و هنگام غروب به کاخ خود برگشت. امیر در فکر طرح یک پروژه اصلاحی بود که به شورای عالی دولتی تقدیم دارد و داشت حساب «جیره و مواجب» سربازها را هم می رسید که نیمه شب به عرض وی رسید که از طرف دولت تحت نظر قرار گرفته و اکنون در خانه خود بازداشت شده است. چیز غریبی پس مرا فریب داده اند. امیر سراسر تالار را با گام های بلند می پیمود و از درد هیجان خشم و خروش لرزید. بالاخره گفت بسیار خوب آخرش خواهند فهمید که چه اشتباه بزرگی را مرتکب شده اند. دو روز دیگر به عرض نایب السلطنه رسید که امیر شبانه تهران را ترک گفت و پیغام داد که از این تاریخ با دولت مرکزی هیچ گونه ارتباطی ندارد. بعد هم به عرض رسید (رشید السلطان) فرمانده ایل اصانلو هم با صد سوار مسلح به امیر مکرّم پیوست. باز هم به عرض رسید که فرج اله خان عظام الدوله پسر ارشد امیر و عباسقلی خان عظام السلطنه داماد امیر با نفرت مسلح خود از لاریجان بسیج کرده اند و اکنون سر لشکر میرزا محمدخان امیر مکرّم ارتفاعات گردنه امام زاده هاشم را مسلح کرده و سربازان لاریجان آماده دفاع شدند. خط ارتباطی تهران و لاریجان با این تسهیلات عظیم عملاً قطع شده است و به عرض دولت رسانیدند که سرلشکر امیر مکرّم در سراسر سواحل بحر خزر حکومت خود مختار اعلام کرده و گردنه ی امام زاده هاشم را مرز نظامی قرار داده است و گفته شد که این دولت خودمختار جز با تشریفات رسمی به هیچ وجه به بیگانه اجازه نمی دهد پا به خاک لاریجان بگذارد. این گزارش ها تهران را سخت تکان داده بود. شاهزاده نایب السلطنه از اقدامات تهورآمیز دولت سخت عصبانی بود. شاهزاده رضایت نداشت که سردار لاریجان را بی سابقه جرم و عصیان تحت نظر قرار دهد ولی دیگر کار از کار گذشته بود. چه باید کرد امیر مکرّم در ماورای کوه

دماوند حکومت خودمختاری به وجود آورده و امرای سوادکوه و فیروزکوه و ایلات و دشت ها و کوههای شمال به ندای امیر پاسخ مثبت دادند. یک باره شمال ایران با پشتیبانی امپراطوری تزار بر ضد تهران بسیج شده و تهران آشفته با گرفتاری های اقتصادی و سیاسی خود در برابر این بسیج چه خواهد گفت؟ نایب السلطنه به زمین و زمان دشنام می داد. دولت وقت سخت به اضطراب افتاد و نمی داند کشتی طوفان زده خود را به کدام سمت رهبری کند تا از خطر غرق ایمن بماند. این ماجرا در شورای عالی دولتی به صورت یک حادثه بزرگ سیاسی و نظامی تلقی شد و پشت مرکز را سخت لرزاند. دولت وقت امیر مکرّم را می شناخت. لاریجانی ها را می شناخت، دولت می دانست که جنگیدن با سرلشکر محمدخان یک جنگ ساده و بی سر و صدا نخواهد بود تا یک کودک شش ماهه در سنگلاخ های دامنه ی شمالی البرز (ونگ ونگ) می کند. اشغال لاریجان غیر ممکن است دولت که می دانست امیر فرمانفرمای شمال است و امرای شمال از پنج قرن به این طرف کاخ فرمانفرمایی سردار لاریجانی را مانند بتکده پرستش می کردند. وانگهی امیر در این ماجرا گناهی ندارد. امیر از دولت ضعیف مرکز تمنای جایی نکرده نازی نفروخته، تا سزاوار سرکوبی و بازداشت شناخته شود. امیر حق مشروع لشکر لاریجان را از مالیه دولت مطالبه کرد و جواب این مطالبه محاصره و محاکمه بود از ناف کوه دماوند گرفته تا کوههای پر از جنگل (کرسنگ) هر چه می بینی سنگرهای طبیعی، دژهای عظیم و قلاع غول آسای خدا ساخته ای است که دست فلک هم از به هم ریختن و در هم شکستن عاجز است. دولت می خواهد یک مشت سرباز کن و سولقان را در پیچ و خم دره های لاریجان گم و گور کند و بچه های مردم را بیهوده به آب هراز بیندازد. دیوانه ی تیمارستان با همه ی دیوانگی خود به یک چنین جنون می خندد. چاره ای جز این ندارد که در برابر لاریجانی ها از چریک های ایلات مرکزی و جنوبی لشکری تهیه دیده و به پای گردنه امام زاده هاشم بفرستد زیرا جواب ایل با ایل است. انجمن عالی وزارت جنگ با استفاده از خون خشک شده ای که میان ایلات لاریجان و بختیاری جوش می خورد از این بختیاری کمک می خواست و شاهزاده امیر اعظم نیز به فرماندهی نیروی الزامی دولت انتخاب گردید.

آیا خان دایی فرار کرد؟

سپهسالار قاجار شاهزاده وجیهه الله میرزا داماد امیر مکرّم بود یعنی خواهر امیر همسر سپهسالار بود ولی امیر اعظم خواهرزاده امیر نبود. شاهزاده سپهسالار از دختر سردار دو پسر و دو دختر داشت پسرانش آقا سیف اله و سعداله خان بودند و دخترانش هر دو یکی بعد از دیگری با فرج اله خان عظام الدوله عروسی کردند. بنابراین امیر اعظم یعنی فرمانده نیرویی که به سمت لاریجان اعزام می شود چندان بیگانه نبوده است. امیر اعظم پسر خواهر امیر مکرّم

نیست بلکه از پستان هووی خواهر امیر شیر خورده و آن شیر شیرین امروز انتقام برانگیخته است. (تو صد حدیث مفصل بخوان از این مُجمل) امیر اعظم در آن موقع پسر جوانی بود که بیش از یک فرمانده نظامی به یک نمونه بدیع از جمال مردانه شباهت داشت. امیر اعظم بیش از آنکه سرباز شد اهل ذوق و سخن بود و این ذوق شاعرانه توأم با موقعیت خانوادگی و جمال جمیل و شخصیت نظامی وی را گل سرسبد دودمان سلطنتی قرار داده بود. امیر اعظم در تهران هزار عاشق دل خسته داشت. امیر اعظم عزیز دل دختران زیبای تهران بود. اگرچه امیر مکرّم دایی امیر اعظم نبود ولی امیر اعظم به زبان برادرش از سردار لاریجانی به نام خان دایی یاد می کرد و اکنون که پا به رکاب می گذارد می خواهد به جنگ خان دایی خودش برود و می گوید من خان دایی را به سر جایش خواهم نشانید.

این بختیاری که هم ایل است و با تاکتیک مبارزه ایلات آشناست و هم با لاریجانی ها خورده حساب دارد تحت فرمان امام قلی خان بسیج شده و عده ای از چریک های ارمنی و سربازان مجاهد هم با نام دفاع از مشروطیت و نبرد با ارتجاع روی هم رفته به صورت نیروی عظیمی رو به ارتفاعات گردنه ی امام زاده هاشم گذاشتند نیروی دولتی با تمام مهماتی که تهران مشروطه در اختیار داشت مجهز بود با توپ با تفنگ های سه تیر و پنج تیر با اسب های سواری و قاطرهای بارکش و... ولی ایل لاریجانی خیلی زیاد مسلح نبود طی چند روزی که امیر مکرّم در تهران به سر می برد بی خبر از آینده چند قبضه تفنگ تهیه دیده بود و همین چند قبضه تفنگ ارمغانی بود که سردار لاریجانی برای ایل خود از گردنه بالا برد اما این را هم باید دانست که لاریجانی ها بنا به اصول زندگانی قومی خود خلع سلاح نبودند لاریجانی ها با سنگ و چوب می توانند جنگ کنند. تاکتیک ابتدایی نیروی دولت مناسب بود زیرا می رفت که امیر مکرّم را غافلگیر کند هنگامی که امیر اعظم به آبادی مشاء رسید رشید سلطان فرمانده ایل اوصانلو حمام می کرد. بی درنگ محاصره شده ولی رشید رشیدتر از آن بود که تن لخت و عور خود را به دم گلوله دشمن بگذارد. یا دست و پا بسته به دشمن تسلیم شود. کسی ندانست که این افسر سی ساله با چه حيله از سقف حمام بالا رفت و چه کار کرد که خود را به مادیان بادپای خود رسانید. ولی این را دیدند که تا به خود بجنبند رشید السلطان یک کیلومتر از گردنه امام زاده بالا رفته بود در این هنگام نخستین گلوله دولتی به طرف مزار امام زاده هاشم از بلندی این کوه خاکی صفیر کشید، عظام الدوله امیر مختاری پسر امیر مکرّم و عظام السلطنه داماد امیر که از چندی پیش آماده دفاع بودند سیل آتش و آهن را به روی امیر اعظم سرازیر کردند. رشید سلطان هم طی چند لحظه خود را به سنگر رسانید و به نبرد پرداخت. رشید افسر دلاوری بود این جنگ یک روز تمام ادامه داشت شنیده ام که نیروی دولتی تلفات فراوان داد زیرا از موضع نظامی بسیار ضعیف بود. ناگهان نقشه نظامی امیر عوض شد امیر فکر می کرد که دفاع به این

صورت امکان پذیر نیست لذا با درایت و تاکتیک نظامی سردار و همدستانش دشمن را به داخل خاک لاریجان کشیده تا از وجود موانع طبیعی و موقعیت جغرافیایی منطقه و با همت مردان و زنان غیور خطه لاریجان بتوانند دشمن را از خاک خود شکست خورده و ناکام به عقب بازگردانند. و امیر مکرم نمی خواست که پیکار تاریخی خود را به همین سادگی خاتمه دهد و بالاتر از این فکرها امیر مکرم مصلحت دید عقب نشینی کند و از وسعت جبهه جنگ استفاده کرده و دشمن را قهرآ به زانو در آورد. و خط ارتباط نیروی دولتی را با مرکز قطع کند.



نفرات نشسته از چپ به راست:

۱. مرحوم عظام السلطنه
۲. آقای فرج الله خان امیر مختاری (عظام الدوله)
۳. مرحوم حاجی دوست محمدخان یاور (ناصری)

امیر این فکر را با افسران جوان خود در میان گذاشت. رشید و عظام الدوله جداً مخالفت کرده بودند ولی نقشه امیر تصویب شد. به هنگام سحر که باید مبارزه از نو آغاز شود امیر اعظم سنگر دشمن را خالی یافت. امیر اعظم فریادی از سر شوق کشید و به امام قلی خان بختیاری گفت دیدید که چه زود خان دایی از میدان به در رفت و بعد خندید و گفت با تکان دادن یک آستین خان دایی فرار کرد ولی تاریخ... تاریخ مشروطیت ایران از مقررات جنگی دنیا می پرسد که آیا خان دایی فرار کرد؟ ناپلئون در نبرد روسیه نیروی دشمن را دم به دم به حال عقب نشینی می دید و کیف می کرد بناپارت به سرداران خود می گفت که چنین خواهم کرد و چنان خواهم کرد. خاک مسکو را به پاریس خواهم برد و برق صفت به دنبال دشمن می تاخت! اما ناگهان خودش را توی فله ای از برف و یخ و گرسنگی و بینوایی گرفتار دید. امیر اعظم غنچ زنان و خنده کنان به نیروی خود فرمان داد به پیش و پس از چند دقیقه در گردنه امام زاده هاشم به سراشویی پلور سرازیر شد. نیروی دولت آهسته آهسته دشمنی را که به عقب نشینی مشعشع خود ادامه می دهد تعقیب می کند اما همه جا مهربان و مؤدب است. در اسک از امیر اعظم پذیرایی شد. لاریجان مهمان نواز است و دیگر نمی پرسد که این مهمان دوست او یا دشمن اوست. لاریجان این طور است. اسکی های شرافتمند از دشمن خود پذیرایی کردند. امیر اعظم کاخ سردار را ستاد فرماندهی خود قرار داد و در اینجا باید بگویم که فرمانده نیروی دولت در قصر مجلل خان دایی خود، مانند یک مهمان امین اقامت نکرد بلکه دست به غارت هم گشود. من از این غارت دلنگ نیستم و البته ایل من هم از دشمن جز غارت توقعی ندارد. ولی این حقیقت تلخ را تاریخ فراموش نمی کند که اسکی ها امیر اعظم را مانند یک مهمان نجیب پذیرفته بودند در آبادی اسک از تهاجم نیروی دولت کوچکترین دفاع هم به عمل نیامده بود آیا باز هم نام این چپاول نظامی است؟ و به نقل مادر بزرگ مؤلف عده ای از زنان که از اعمال و حرکات زشت و ناپسند امیر اعظم وحشت زده شده بودند به منطقه مسکونی پشنگ که زمانی آبادی و مدفن سه تن از امام زادگان بزرگوار به نام های امام زاده علی(ع)، امام زاده جعفر(ع) و امام زاده شیرین بوده است پناهنده شدند و شعری در این خصوص به این مضمون سروده شده است (با زبان محلی).

یا امام زاده جعفر(ع) امیر و اعظم بَندِن به کفکر

برگردان یعنی یا امام زاده جعفر(ع) امیر مکرم و امیر اعظم که باعث ویرانی و سلب آسایش اهالی شده اند هر دو به قعر رودخانه هراز غرق و نابود شوند.
آیا امیر اعظم اسک را فتح کرده بود تا غنیمت به جیب بریزد؟ آیا اجازه داشت که با غارت اندوخته های دودمان سردار خون بهای سربازان خود را تأمین کند؟

دختران دلیر

امیر اعظم اسک را ترک گفته و آهسته آهسته به دنبال امیر مکرّم در فرورفتگی های دره لاریجان سرازیر شد. جز پیران هفتاد و هشتاد ساله و کودکان بی دست و پا و جز دختر و زن در آبادی های لاریجان آدم دیگری نمی دیدند یک نفر آدم که بتواند تفنگ بردارد و از حریم حیاطی خود دفاع کند دیده نمی شد. شاهزاده جوان غش غش می خندید و می گفت خان دایی به یک تکان آستین من فرار کرد ولی نمی دانست که تاکتیک نظامی چه اشتباهی بزرگی را مرتکب می شود. بختیاری ها که گاهی پیاده و گاهی سواره از پیچ و خم های این دره ژرف عبور می کردند محو تماشای کوهها و گردنه های عظیم لاریجان بودند. از کجا معلوم بود که چریک های دشمن در پشت این صخره های مهیب موضع نگرفته باشند از کجا که ناگهان نیروی دولت هدف یک انفجار مرگبار قرار نگیرد. به وانه خبر رسید که دشمن از راه می رسد و گفته بودند که بختیاری ها به خاطر خون جعفر قلی خان ناکام می خواهند خاک لاریجان را به توبه بکشند. نهضت امیر مکرّم که به عبارت قوی تر لاریجان را به یک بسیج عمومی برانگیخته بود مرد جوانی در هیچ جا نگذاشت تا برای دفاع قیام کند ولی زهره گفت که زن لاریجانی دست کمی از مرد ندارد ما از خاک و ناموس خود دفاع خواهیم کرد. دختران وانه ابتدا از این حرف حیرت کردند شاید هم خندیدند شاید دختر کدخدا عباس را هم مسخره کردند ولی زهره از رو نرفت و دوباره گفت خاک بر سر آن زن که به این آسانی شرف ایل خود را زیر پای دشمن خود روی خاک بکشد. طوبی دخترعموی زهره که گهواره اش به اسم قنبر جنبیده بود با لحن طعنه آمیزی از زهره پرسید باجی زهره تو مگر همان زهره نیستی که پسر خان بختیاری را از لب هراز به اینجا کشانیدی و توی خانه خودت از او پرستاری می کردی مگر این معرکه به خاطر تو و خاطر خواه تو به پا نشده خوب حالا چرا داری معرکه دیگری را برپا می کنی. زهره گفت این درست است که من آن خان زاده بختیاری را دوست می داشتم و اگر زنده می ماند زنش هم می شدم ولی این حرف ها دلیل نمی شود که بگذارم خاک ولایت مرا به تو بره بکشند. من با چوب و سنگ از خاک وطن خودم دفاع می کنم و هر دختر شیر پاک خورده که عصمت و ناموس را دوست دارد به من کمک خواهد کرد. یک مرتبه دختران و زن های جوان از جا جنبیدند و چادرها را به کمر بسته آماده دفاع شدند.

امیر مکرّم نیروی خود را در کلوبند (بین پنجاب و هردورود) یعنی محکم ترین و مطمئن ترین مناطق نظامی لاریجان مستقر نمود و خود به اتفاق عظام السلطنه و عظام الدوله برای دیدار امیر مؤید سوادکوهی و امرای ایلات دودانگه و چهاردانگه رو به مازندران نهاد و البته قرار بود که با مرحوم محمدعلی شاه و مقامات سیاسی دولت روسیه هم تماس بگیرد تا نهضت خود را تقویت کند. امیر مکرّم با امیر مؤید سوادکوهی صحبت کرد و ایلات سوادکوه به

فرماندهی پسران امیر مؤید که دو نفر از دلیرترین و رشیدترین جوانان شمال بودند به سمت کلونند بسیج شدند. پسران اسماعیل خان امیر مؤید سوادکوهی یکی (هژیر) بود که شاید در ایران افسری به رشادت و شهامت وی خدمت نمی کرد و دیگر مرحوم سهم الممالک که در چند لحظه می توانست دقیق ترین نقشه های نظامی را طرح کند. سهم الممالک فرمانده توانا و دانایی بود.

(اگرچه در حادثه ی خونین سال ۱۲۸۹ هجری شمسی لاریجان فشار تاریخ به کار رفت و دست سیاست هم به کار بود ولی مسئولیت سیاه و سنگین آن بر گردن زن است. بر گردن دختری است که در همین لاریجان به سر می برده و همین بهر آن می نوشید و در سایه همین درخت ها که با گذشت ماه ها و سال ها همچنان بر این چشمه سفاران عکس دلپذیر خود را به رهگذران خسته و از راه مانده نشان می دهد زندگی می کرده است.)

اگرچه در غیاب امیر مکرم افسران جوان نیروی لاریجان مانند سرهنگ محمدخان و سرگرد

الله قلی خان یاور و سرگرد دوست محمدخان ناصری و سروان نصراله خان افضل و سروان محمدخان خضایی و سروان مهدی خان امیری با تجهیزات کافی از عهده مبارزه با دشمن بر می آمدند ولی بی خبری از امیر مکرم و ابهام دستوری که باید از طرف مرحوم محمدعلی شاه به نهضت ضد مشروطه داده شود تکلیف کار را سخت به هم پیچیده بود. اگر در یک چنین ماجرای نیروی دولت به کلونند حمله ور می شد لاریجانی ها دچار مشکل می شدند. ولی دختران وانه به فرماندهی زهره در پای حجاری های تاریخی (شکل شاه)



سنگر شکست ناپذیری جلوی راه دشمن بسته بودند که شکستن آن قضیه ی ساده ای نبود. دختران وانه توپ و تفنگ و شمشیر و خنجر نداشتند حتی چوب و چماق هم با خودشان نیاورده بودند. سنگ تنها سنگ پرانی و کلوخ اندازی راه پیشرفت را به روی دو هزار سرباز مسلح دولتی بسته بود. در امواج مه های البرز که چشم آدم جلوی پای خود را نمی بیند امیر

اعظم با سنگ های غلطان کوه و کلوخ های گوشه و کنار دست به گریبان شد. این دومین مبارزه بود که پس از نبردشان میان سپاه دولت و نهضت لاریجان در گرفت. در آنجا امیر مکرّم از ارتفاعات گردنه امام زاده هاشم نیروی دشمن را به دم گلوله بست و در اینجا دختران امیر مکرّم با دامن های پر از سنگ و کلوخ به جان دشمن افتادند سه شبانه روز راه شکل شاه بر روی امیر اعظم بسته بود زیرا باران سنگ از پناه شمشادهای انبوه ساحل هراز و غلطیدن صخره های مهیب از قله های شامخ کوه مجال جنبیدن را به کسی نمی داد. این حقایق کمی تلخ است ولی شیرینی های فراوانی دارد. این حقایق ماهیت زن ایرانی را در تجلیل تاریخ یک ماهیت قوی و رشید و لایق از آزمایش بیرون می آورد. و آن قدر به سر و کله امیر اعظم سنگ و کلوخ ریختند که امیر مکرّم با سربازان مسلح سوادکوه با امیر مؤید و پسران دلاور امیر مؤید از مازندران برگشت و به نیروی ملی لاریجان فرمان دفاع داد.

بالاخره نیروی دولتی با رنج فراوان و احیاناً دادن چند قربانی از دالان شکل شاه خود را بیرون کشید و همچنان با احتیاط و احتراز بسیار رو به علی آباد گذاشت و فکر می کرد که دیگر خطری در پیش ندارد و می تواند روز دیگر مازندران را تسخیر کند ولی ناگهان با گلوله دشمن روبرو شد. سربازان لاریجان از لحاظ مهمات نظامی نسبت به سربازان دولت بسیار ضعیف بودند و نمی توانستند گلوله های خود را مفت و مسلّم مصرف کنند. لاریجانی دستور داشت که به قیمت هر یک گلوله یک جنازه از دشمن را به فرمانده خود تحویل دهد. سربازان بختیاری یکی بعد از دیگری لب رود خروشان هراز نقش زمین می شدند و خون خود را با آب های کف کرده هراز در می آمیخت که مرحوم سلیمان قادی در این مورد شعری نیز به این مضمون سروده اند که در پایان از نظر خوانندگان عزیز و گرامی می گذرد.

نقشه امیر مکرّم در توسعه جبهه دشمن به اینجا می رسد که باید خط ارتباط حریف را با تهران قطع کند و به همین منظور امیر اعظم را فریب داده و تا کلوبند به دنبال خود کشانیده بود. هم اکنون فرصت مناسبی است که دشمن را به محاصره انداخته و یک باره دمار از روزگارش در بیاورد. مرحوم سروان مهدی خان امیری دستور گرفت که با گردان مسلح خود از راه بیراهه یعنی از مرتفعات آهن سر فرورفتگی های «علی آباد و پنجاب» را تحت اختیار گرفته راه فرار را به روی دشمن ببندد. سروان مهدی خان امیری بی درنگ سربازان خود را از پشت سنگرها جمع کرده و با پای پیاده رو به آهن سر گذاشت و هم از سمت نمارستاق و هم از سمت لاریجان شاهراه ساحل هراز را از میان برید. امیر اعظم که نقشه سنگربندی را در برابر حریف بیهوده دید فکر تازه ای مغزش را تکان داد. شاهزاده به امام قلی خان بختیاری فرمان یورش داد. فرمان داد که اسواران بختیاری با شمشیرهای برهنه به پناهگاههای دشمن حمله برده

و یک باره ریشه این نهضت را از جا در آورند. البته این نقشه هم بر آب بود. امام قلی خان بختیاری که در خط مقدم با شمشیر کشیده پیش می آمد و سوارکاران دلیر بختیاری را از دنبال خود به خطوط دشمن راهنمایی می کرد ناگهان هدف گلوله قرار گرفت. این تیر که از شست مردانه رشید السلطان اوصانلو پر کشیده بود یک راست در مغز خان بختیاری فرو رفت و مانند اسفندیار سرش را بر قاج زمین فرو آویخت. امام قلی خان به یک تیر از پا در آمد و سربازان بختیاری دورش حلقه زده و فرمانده بی باک خود را نیمه راه به چادر اردو برگردانیدند این حادثه پشت نیروهای دولتی را در هم شکست.

امیر اعظم سخت به هراس افتاد. ولی چه کار می توانست بکند. خط ارتباط او با مرکز از علی آباد بریده شده بود ولی با یک مشت سرباز خسته و مانده و روحیه خود را باخته در میان دشمن به محاصره افتاد و به قول معروف راه پس و پیش خود را گم کرده بود. عامل دیگری که وی را به استقامت وا می داشت موقعیت نظامی خودش بود. امیر اعظم امیر بود شاهزاده بود به دولت وقت قول داده بود که امیر مکرّم را دست بسته در پیچ و خم دره های لاریجان بگرداند و بعد به تهران تسلیم کند. بالاخره باید وظیفه سربازی خود را به انجام برساند.

امیر اعظم یک بار دیگر صف آرایی کرد از شجاعت امام قلی خان سخن به میان آورد و گفت که فرمانده ایل بختیار مردی وطن پرست و آزادی خواه بود و گفت که این پیکر خونین سمبل یک نظامی از جان گذشته و وظیفه دان است و بعد به سربازان فرمان حمله داد. اما حمله های یکی پس از دیگری در برابر گلوله های «هژیور و رشید السلطان» عقیم می ماندند.

رشید السلطان از امیر مکرّم اجازه خواست که امیر اعظم را هدف کرده و یکسره به این خونریزی خاتمه دهد و حتی اصرار هم کرد ولی امیر مکرّم فرمان مرگ امیر اعظم را امضاء نکرد. فرمانفرمای شمال مردی عاقبت اندیش بود و نمی خواست که ایل خود را به این آسانی در راه هوس فرمانفرمایی خود فدا کند. وانگهی امیر اعظم هر که بود پاره ای از پیکر خود او بود. بالاخره رشید السلطان با هدف گیری های دقیق خود بنای شوخی را گذاشت و خواست با شوخی های تهدیدآمیز خود حریف را از میدان نبرد بیرون کند. ابتدا سگ شکاری امیر اعظم را که بیش از چند قدم با صاحب شاهسوار خود فاصله نداشت نشان کرد. حیوان زبان بسته در انتهای یک زوزه ای جان خراش جان سپرد.



رشیدالسلطان یک قدم جلوتر رفت و این مرتبه اسب سواری فرمانده نیروی دولت را از پای درآورد. و تیر سوم را بنا به درخواست هژیر به پای چپ امیر اعظم انداخت و بالاخره با زبان بی زبانی به شاهزاده فهماند که تیر چهارم هدفی جزء سینه مردانه او نخواهد داشت. در این موقع امیر اعظم فرمان عقب نشینی داد که این عقب نشینی نبود بلکه فرار بود. میان نیروی امیر اعظم در علی آباد با سروان مهدی خان امیری که در آهن سر به شاهزاده لاریجان مسلط شده بود جنگ خونینی در گرفت دولتی ها کشته فراوان دادند ولی هر چه بود محاصره را از هم شکسته سر از پا نشناخته رو به تهران نهادند و خبر نداشتند که از کوههای مهیب شکل شاه سیل مرگ فروود می آید. زهره دختر کدخدا عباس با دختران وانه در بلندی گردنه کوه کمین کرده از بالا نیروی دشمن را به سنگباران گرفته بودند. شاهزاده با پای گلوله خورده خود در این جاده تنگ و ناراحت به اشکال عظیمی دچار شده بود. به یک دسته از سربازان بختیاری دستور داد که از بی راهه به گردنه ها بالا رفته و کمین گاه دشمن را غافلگیر کنند. این دسته که کوه پیمایی را خوب بلد بودند در ارتفاعات بیشتری سنگر گرفته و پناهگاه این چهار پنج دختر سنگ انداز را از پشت سر هدف قرار دادند. سکینه و زهرا و چند نفر دیگر از سایه بوته های زرشک و صخره های بزرگ استفاده کرده جان به سلامت بردند ولی بازوی چپ یکی از دختران هدف گلوله دشمن قرار گرفته و این دختر زهره بود. زهره را دستگیر کرده و اسیروار به سمت تهرانش بردند. دخترک میان بالا و سیاه چشم با پای پیاده از جلوی اسب های

بختیاری می‌دوید و هیچ کس نمی‌دانست که این دختر زهره است و این زهره همان دلبرک طنازی که میان لاریجان و بختیاری آتش جنگ و کینه برافروخته بود.

امیر مکرّم با سربازان و افسران دلاور خود همه جا نیروی شکست خورده تهران را تعقیب می‌کرد و تا امیر اعظم مغلوب را از گردنه امام زاده هاشم به دشت مشاء سرازیر ساخت از تعقیب دست نکشید ولی قضیه به این سادگی به پایان نپذیرفت. تهران از این شکست سخت خشمناک شد. دولت وقت تصمیم گرفت که به هر قیمت شده لاریجان را تسخیر کند. در انتهای دو سه ماه فاصله یُرمُ خان ارمنی مأمور شد که با تمام قوای دولت لاریجان را از دست امیر مکرّم به در آورده. معرکه دیگری به خود گرفت یعنی وسیع‌تر و عمیق‌تر از کار درآمد. مثلاً کار به جایی رسید که سیاست شمال بر ضد سیاست جنوب جداً اعلان جنگ داد. مرحوم محمدعلی شاه در این سال یعنی سال ۱۳۲۹ هـ. ق از روسیه به گرگان آمد و رسماً بر ضد دولت مشروطه بسیج سپاه کرد. این نیرو از لاریجانی‌ها و سوادکوهی‌ها و ترکمن‌ها بسیج شده بود. این نیرو از سه ستون تشکیل می‌گردید. امیر مکرّم از طرف شاه به فرماندهی ایلات لاریجان و خواجه وند فرمان یافت و مأمور شد که از راه لاریجان به تهران حمله کند و ارشدالدوله به ستون دوم دستور داد که به سمت شاهرود عزیمت کرده و از طرف مشرق پایتخت را تهدید کند و رشیدالسلطان فرمانده ستون سوم بود و ستون سوم باید از راه مازندران به طرف تهران پیش رفته و این محاصره سه جانبه را تحمیل کند. پیرم خان ارمنی ابتدا از امام زاده جعفر ورامین جلوی ارشدالدوله را گرفت و درست در ماه رمضان ۱۳۲۹ هـ. ق ارشدالدوله را از پای در آورده و ستون دوم شمال در هم شکست و در همین وقت سردار محیی رشتی که با سربازان بختیاری و ارمنی به سمت مازندران پیش می‌رفت با رشیدالسلطان رو به رو شد و رشید را از میان برداشت و ستون سوم هم بدین ترتیب از هم پاشید. مرحوم محمدعلی شاه که به وخامت اوضاع پی برده بود بی‌درنگ مازندران را ترک گفته به گرگان فرار کرد و ستون اول نیروی خود را تحت فرماندهی امیر مکرّم تنها گذاشت مقاومت امیر در برابر نیروی دولت صورت پذیر نبود مقاومت امیر با فرار شاه و سقوط دو ستون عظیم که تحت فرمان دو سردار دلاور پیش می‌رفتند جز مرگ و خسارت نتیجه‌ی دیگری نمی‌توانست داشته باشد. امیر مکرّم که در این هنگام اردوی خود را در رینه لاریجان متمرکز ساخته بود خود به خود از معرکه کنار رفت و راه را به سوی سردار محیی باز گذاشت و خود به بابل رفت در پناه پرچم روسی قرار گرفت. سردار محیی که دیگر بالای سر خود ابر و جلوی راه خود سدی نمی‌دید به لاریجان حمله ور گردید و تا توانست قتل و غارت کرد. نه تنها سردار محیی به خانه‌های بی‌صاحب لاریجان که هیچ وسیله دفاعی نداشتند حمله کرد بلکه سالار فاتح با سپاهی مرکب از نوری‌ها و کجوری‌ها و کلارستانی‌ها به نام سوار برق لاریجان را هدف

حملات پی در پی خود قرار دادند و از پلور شروع کرد و بعد اسک، نوا، ایرا، نیاک، گلار، رینه، گزنگ، گزانه، آبگرم و دست آخر به پایین لاریجان رسید و شاهاندشت، امیری، بهرستاق و دلارستاق همه جا را غارت و چپاول کرد.

این روایت تاریخی را مرحوم عباس شایان از اشراف و دانشمندان لاریجان که زمانی رئیس آمار استان تهران و مؤلف کتاب تاریخ مازندران بوده اند به صورت یادداشت هایی در اختیار مرحوم جواد فاضل قرار داده اند و آن مرد بزرگ و نویسنده با جمع آوری مطالبی دیگر و نقل قول شده از بزرگان عصر خویش این حادثه تاریخی را کتابی تحت عنوان «لاریجان در عشق و خون» به رشته تحریر در آورده است که بسیار جالب و خواندنی می باشد و ما در اینجا به همه موارد آن اشاره نکرده ایم و علاقه مندان می توانند کتاب فوق را که توسط سرکار خانم فاطمه قاسمی از فرهنگ دوستان و فرهنگ پژوهان بازنگری گردیده است تهیه نموده و مورد مطالعه خویش قرار دهند. و در ادامه روایتی دیگر در خصوص جنگ کلبند را به عنوان وقایع تاریخی اسک و لاریجان به قلم آورده تا در این نقل قول ها هم اطلاعاتی به دست آورده باشیم.

رشیدالسلطان نام رئیس ایل اصائلو ساکن ورامین در اوایل سال های عزل محمدعلی شاه از هرج و مرج استفاده کرد نسبت به رجال متنفذ تهرانی بی اعتنایی می نمود امیرمکرم لاریجانی هم چند دهکده آمل را که دو سه نفر از شاهزادگان درجه اول من جمله عین الدوله از خویشاوندان امیر اعظم دعوی مالکیت آنها را داشتند ضبط کرده و درآمد آنها را نمی پرداخت و مسئله قتل جعفر قلی خان بختیاری هم بهانه ای شده بود تا دولت وقت امیر اعظم را مأمور تنبیه امیر مکرم لاریجانی نماید. در میان سپاهیان یک دسته بختیاری بودند که از امام قلی خان اطاعت می کردند. پدر امیر اعظم خواهر امیر مکرم را نیز ازدواج کرده بود و از او فرزندی نداشت ولی خود امیر اعظم از زن دیگری به وجود آمده بود. بنابراین امیر مکرم و امیر اعظم نسبت به هم بیگانه نبودند باری امیر مکرم لاریجانی با سپاه ابواب جمعی خود و چریکان اوصائلو به طرف امام زاده هاشم رفت و دشت مشاء (بالای آب علی) را انتخاب کرده و بر تیغه کوه سنگر بست و بختیاری ها در پایین کوه موضع گرفته دهانه توپ ها را به طرف گردنه مشاء سوار کردند. اگرچه گلوله های توپ در پشت سنگر لاریجانی ها به زمین می نشست ولی لاریجانی ها از صدای آن می لرزیدند و از ترس چنان عقب نشینی کردند که تا آمل عنان نکشیدند. امیر مکرم پیش از هر چیز احمدسلطان دلارستاقی را که سر کرده ای پیرو امین بود با چند تن از سربازان زبده و چالاک انتخاب کرده دستور فوری داد که به قریه اسک بروند و اثارشان گرانهای خانه آنجا را به تنگه بنیجستان دهستان بهرستاق انتقال دهد. لاریجانی ها و افسرانشان از آن همه مواضع کوهستانی و قلل آن چشم پوشیده به آمل برگشتند و پس از اندکی توقف در (آجدانیه) در محل اسک جلسه مشورتی تشکیل دادند. از بزرگان شهر و منطقه دعوت کردند تا

درباره رزم یا سازش تصمیم بگیرند و شهر را از حمله بختیاری ها حفظ کنند. جلسه مذکور مجلس پرشور و هیجانی بود پس از جلسه امیر نظامیان را آزاد کرده خودش به سوی بابل روانه شد تا به خانه «اگنط روس» پناهنده شود. از قضا در راه امیر مؤید باوند سوادکوهی با چهارصد سوار و تجهیزات کامل برای مساعدت او به آمل آمد و مجدداً در آجدانیه جلسه مشورتی تشکیل دادند و ضمن نطق کوتاهی تصمیم قطعی خود را با امیر اعظم اعلام کردند و با دو روز توقف نظامیان لاریجانی را حاضر و مجهز کرد و روز سوم با احتیاط کامل به راه هراز حرکت نمودند و با نقشه ای که امیر مؤید طرح نموده بود در کلونید متمرکز شدند. مهدی سلطان امیری لاریجانی با چند نفر از سربازان ورزیده از راه میان بر وارد منطقه مورد نظر شدند. امیر اعظم پس از فرار امیر مکرم در پلور توقف کرد و از غذای گرمی که برای سرکردگان لاریجانی تهیه دیده بودند تناول کرد و پس از صرف غذا امام قلی خان پیشنهاد کرد که باید به دنبال امیر مکرم تا آمل شتافت که اگر دوباره برگردد و از این سنگرهای کوهستانی استفاده کند خطرات جانی ما مسلم می شود. امیر اعظم پاسخ داد که خان دایی حال جنگ ندارد. مردی است ترسو که جرأت برگشت نمی کند. امیر اعظم از آنجا به اسک رفت و پیش از اینکه احمد سلطان دلارستاقی به آنجا برسد ااثیه منزل امیر مکرم را تاراج کرد. امیر اعظم برای نفع خود سه روز در اسک معطل شد و ااثیه خانه امیر مکرم را که بیشتر آنها کمیاب و پرازش بود به وسیله اسب ها به تهران منتقل نمود تنها ۲۵ بار سنگین صابون از اسب به تهران برد و روز چهارم روانه آمل شد و همین که از (بریه) و قلابین می گذشتند باز هم امام قلی خان به امیر اعظم پیشنهاد برگشت به تهران را داد که اکنون به دشمن مجال داده شد نباید کورکورانه پیش رفت که این راه کوهستانهای بلند و درّه های ژرف دارد ولی امیر اعظم از راه غرور و خودپسندی به گفته او توجه نکرده به سوی آمل حرکت کرد.

در این اثنا سه نفر از لاریجانی ها اسیر شدند که در پیشاپیش سپاه امیر اعظم پیاده می رفتند. یکی فضل الله بیک نایب دلارستاقی و دیگری حاج اسماعیل سلطان اسکی پدر موسی خان گودرزی و سوم غلامحسین ارباب سرمایه دار بزرگ. باری بختیاری ها در علی آباد که سامان و مرز لاریجان و آمل است سنگر بستند. از علی آباد تا (هردورود- گروازمال) که سنگر لاریجانی ها بود بیش از دو فرسنگ راه نبود از طرف بختیاری ها شش نفر پیاده و شش نفر سواره با اسب یدکی به سوی سنگر لاریجانی ها می آمدند تا از اوضاع دشمن اطلاعات لازم را فراهم کنند. اما لاریجانی ها به واسطه کمبود فشنگ دستور داشتند بیهوده تیر خالی نکنند و شرط شلیک اراده امیر مؤید سوادکوهی و بوق و شیپور بود. سپاهیان امیر تأمل کردند تا بختیاری ها به سنگر نزدیک شدند آنگاه شیپور به صدا در آمد و آن دوازده سرباز بختیاری و دوازده اسب یکباره سرنگون شدند. غرش تفنگ ها چنان در آن درّه که شمال و جنوب آن را

کوههای بلند و آسمان خراش احاطه کرده بود پیچید که طنین آن مدتی به گوش می رسید. امیر اعظم و امام قلی خان پس از آنکه آگاه شدند ناچار سپاهیان را چند دسته کردند و یکی از آنها را که از دیگران ممتاز بود برای پیشروی برگزیدند و افواج دیگری در علی آباد ماندند. فوج ممتاز که مأمور پیشروی بودند از بختیاری ها و خلج سواران دولتی مختلط بودند و دو عراده توپ هم داشتند. ایشان از نقاط دره های پرپیچ و خم گذشته به حوزه وسیعی رسیدند که انتهای آن سنگرگاه لاریجانی ها بود. امیر مؤید و امیر مکرّم در شکاف بلند کوه سنگر گرفته بودند. فوج برگزیده امیر اعظم با شلیک توپ ها سنگر لاریجانی ها و دامنه آن کوه را هدف قرار دادند. گلوله های توپ به کوه پشت سنگر لاریجانی ها می خورد و صدای مهیب آن دره وسیع و کوهها را به لرزه در می آورد. و قسمتی از آن به زمین می ریخت ولی حرکتی از سپاه دشمن به گوش آنها نمی رسید. رشیدالسلطان و یا یکی از پسران امیر مؤید که برای بازرسی سنگرها و افرادش گردش می کرده است، به سنگر امیر مؤید و امیر مکرّم رسید. امیر لاریجانی با دوربین به امیر اعظم نگرست و اسب خود را به زیر پایش دید و توله سگ وی هم به دنبال او سپس دوربین را به رشیدالسلطان داد. رشید پس از دیدن خواست امیر اعظم را هدف قرار دهد اما امیر مکرّم نگذاشت که از دولت ترس انتقام داشت پس اسب را نشانه گرفت امیر خواست مخالفت کند ولی تیر رها شده اسب را غلطانید و امیر اعظم به زمین افتاد. رشیدالسلطان بار دوم توله سگ را کشت و امیر اعظم به اسب دیگری سوار شد. جوان رشید تیر دیگری از کنار رکاب امیر اعظم گذرانید که پای راستش زخمی شد و اسب دوم او نیز بر اثر اصابت آن تیر مُرد. بختیاری ها چون امیر اعظم را در گرداب بلا دیدند بر گرداگرد او حلقه زدند، امام قلی خان گفت این پیش آمد ناگوار است که آنچه گفتیم نشنیدی و کار را به اینجا رساندی سپس برخاست و برابر نقشه ای که طرح کرده بود با هفده نفر برگزیده به سوی مقصود روانه شد. و همین که به سنگر اول لاریجانی ها نزدیک شد فرمان شلیک از طرف پسران امیر مؤید صادر گردید و امام قلی خان با بیست گلوله از اسب به زمین افتاد و در دم جان داد و آن هفده نفر جنازه او را گرفته و به عقب برگشتند. سواران دولتی هم به سوگ نشستند. امیر اعظم از آن پیشامد سخت بلرزید که هم از بختیاری ها و هم از لاریجانی ها بترسید سران بختیاری ها کم کم بخود آمده شور کردند و بدین گونه رأی گرفتند که به اجتماع مدبرانه حمله کنند و انتقام بگیرند. سپس با نواختن شیپور یورش خود را اعلام نمودند. از صدای شیپور آنها لاریجانی ها نیز خود را آماده نبرد کردند. از این پیکار که در کلوبند روی داد حدود ۴۸ ساعت طول کشید بر طرفین تلفات سنگین وارد شد کشته شدگان بختیاری ها بیش از لاریجانی ها ولی یکی از سنگرها را از دشمن گرفتند و چهار نفر از لاریجانی را که یکی رضا نام داشت سر بردند و سرها را در توبره نهاده با خود به اردو بردند. علت اصلی عقب

نشینی لاریجانی ها از سنگر اول صرفاً حمله دسته جمعی بختیاری ها نبود بلکه سبب دیگری داشت بدین تفصیل که پیش از آنکه امام قلی خان با هفده نفر به جنگ دشمن برود یک نفر قهوه چای غیر لاریجانی از قهوه خانه پشت اردوگاه امیر اعظم از فراز کوه به پایین رفت تا از چادرها چیزی برباید. اما به دام سپاهیان امیر اعظم افتاد و به ضربت چوب راهنمایی ۱۵ نفر بختیاری را پذیرفت و آنان را از راه شکارچیان بر قلّه کوهی که به سنگر لاریجانی ها مسلط و مشرف بود رسانید.

شلیک این دو جناح موافق بر سپاه امیر مکرم در یک موقع اتفاق افتاده بود. اما دو پیشامد دیگر کار امیر اعظم را تباه کرد. نخست اینکه خلج چون سرهای بریده لاریجانی ها را در توبره بختیاری ها دیدند برآشفتمند که آن کردار زشت را دور از گروهی دیدند و همان گفت و شنودها موجب شد که خود را کنار کشیده بر کناره رود دیگر هراز چادر زدند. دیگر اینکه بنا به شرح گذشته مهدی سلطان با هفت نفر از لاریجانی ها به همراه راهنما از بیراهه به سراغ اردوی امیر اعظم روانه شد چون به شش کیلومتری علی آباد رسید به دهکده (آخن سر) رفت و با هفت نفر همراهان در آنجا به خواب رفت و تنها یکی در بیرون اطاق پاسداری می نمود، میرآخور امیر اعظم با دو نفر بختیاری برای گرفتن علوفه و آذوقه با فکری آرام بسوی همین راه روان گردید. چشم پاسدار به یک سگ زیبای شکاری افتاد که بر گردش طوق طلا دارد و از پیچ راه به سوی دهکده می آید و دانست که از آن اردوست و کسی همراه دارد. پس به اتفاق رفت و سرکرده لاریجانی ها را بیدار کرد. از قضا میرآخور با دو



عکس مشخص شده: حاج مهدی سلطان امیری نفر چهارم از سمت راست: نبی لر

سرباز بر کنار حیاط همین خانه آمد و صاحب خانه را آواز داد. مهدی سلطان به جای روستایی از اطاق بیرون دوید و پیشانی میرآخور را با تیری جانسوز نشانه گرفت. سربازان با سرعت عجیبی بدن بی جان میر آخور را به اردو رساندند و چگونگی را به امیر اعظم گزارش دادند. مهدی سلطان بی درنگ روستاییان را نزد خویش برد و فرمان داد که پیش از رسیدن سپاه دشمن پراکنده شوند و در جنگل های اطراف پنهان گردند و خودش نیز از آن سامان گریخت و خود را به قلّه کوهی که بر اردوی امیر اعظم مسلط بود رسانید. حدس مهدی سلطان درست بود زیرا چیزی نگذشت که پنجاه نفر بختیاری به دهکده رفتند و چون کسی را نیافتند اثاث خانه ها را تباہ کردند. امیر اعظم بختیاری ها را پس از برگشت از جنگ کلوبند به حضور خواست و آنان را برای انتقام خون امام قلی خان تشویق کرد. دستور دادند شب را بخوابند و صبح به سنگر لاریجانی ها حمله نمایند. مهدی سلطان و یارانش شب را بر قلّه کوه بسر بردند و پیش از آنکه صبح بدمد و هوا روشن شود هر یک در فاصله های معین دور از چشم دشمن سنگر گرفتند و افراد تابع به انتظار تیر اندازی مهدی سلطان نشستند همین که نخستین رشته صبح نمایان گشت غریو گلوله های مهدی سلطان غرش نمود در سربازی که در بیرون چادر

بود به خون آغشته شد باران گلوله چندین سرباز را کشت و خوج خلیج هم که در زیر کوه شمالی آن طرف رود هراز اردوگاه داشتند به نشانی گلوله ها تیراندازی کردند.

ایل بختیاری ها تا ساعتی مبهوت بودند و تلفات می دادند سربازان دولتی گمان کردند که چون بختیاری ها رئیس خود را از دست دادند و به شرکت در پیکار مردّد بودند برای اختلاف خودی ها بیهوده تیراندازی می کنند. ایل بختیاری پس از مدتی که به چگونگی پی بردند آماده نبرد شدند یک دسته از سواره و پیاده ایشان به سوی هدف شتافتند اما همین که نیمی از راه را پیمودند به تیر لاریجانی ها به درّه افتادند دسته دوم بختیاری ها هم به سنگر نزدیک شدند ولی یکباره به ته کوه در غلطیدند چون در این دو حمله افواج خلیج و سربازان دولتی شرکت نکردند. بختیاری ها سخت خشمناک شده عقب نشینی کردند. امیر اعظم پیشاپیش سپاه به راه افتاد و از ترس فرمان داد که سپاهیان از راه نمارستاق نور به تهران بروند نه از راه لاریجان بیشتر چادرها و اثاث اردوها را جا گذاشته بودند زیرا پیش از آنکه اثاث جمع آوری شود مهدی سلطان با سه تن از یاران شلیک کتان از فراز کوه پایین آمده سربازان را به گلوله بستند و همچنین آجودان امیر اعظم چنان سراسیمه شدند که کیف پول و نامه های دوستانه امیر از دستش افتاد و زهره برداشتن نداشت. اثاثیه نفیس و عکس های پسران و دختران که با امیر اعظم ارتباط فساد داشتند و کیف و دو لنگه مفرش گرگانی بود که مهدی سلطان همه را جمع کرده تصرف نمود. اردوی شکست خورده در اوّل ظهر به دهکده نمار رسیدند و در سه کیلومتری آن آبادی چادر زدند. لاریجانی ها و دسته های امیر مؤید و رشید السلطان نمی خواستند امیر اعظم را بکشند و گرنه همان روزهای اول به کارشان پایان می دادند. روستائیان نمار در گرامی داشت امیر اعظم کوشیدند و به پیشواز او رفته بودند. بختیاری ها می خواستند به انتقام و قصاص خون امام قلی خان سه اسیر لاریجانی را به قتل برسانند ولی امیراعظم نگذاشت چون امام قلی خان در علی آباد مدفون شده بود و بختیاری ها می ترسیدند که مردم لاریجان به تلافی سر بریدن چهار تن آن جسد را نبش قبر کرده و بسوزانند و یا بی احترامی کنند سپس به دستیاری شش تن از دهقانان نماری و یکی از ایشان که به لباس محلی در آمده بود شبانه به علی آباد آمده جنازه امام قلی خان را از قبر بیرون آورده به نمار بردند. امیر اعظم آن جنازه را با تشریفات نظامی به خاک سپردند آنگاه با سپاه دولتی به تهران رفت و اسیران لاریجانی را بدون محاکمه به زندان انبار فرستاد. و پس از چند صباحی حاج اسماعیل سلطان و آقا غلامحسین ارباب که معروف تر بودند زودتر و فضل اله بیک دیرتر از زندان آزاد شدند.

امیر مکرّم پس از برگشت به تهران مورد تعقیب قرار گرفت در مجلس در روزنامه رسمی علیه او مطالبی گفته شد و نامبرده در روزنامه برق از خود دفاع کرد و تقصیر را بر گردن سپاهیان و محمد ولی خان سپهسالار که در آن روزها نخست وزیر بود انداخت. در صورتی که

مرحوم سپهسالار در این باره هیچگونه مداخله و آگاهی نداشت. مخالفان سپهسالار هم که با او موافق بودند آن مغلطه را پذیرفتند و گناه او را به گردن دیگران انداختند. دفائیه مزبور که به انشاء خود اوست در شماره ۲۶ مورخه ۲۳ ذی حجه سال ۱۳۳۸ هجری قمری روزنامه حبل المتین به نقل از روزنامه برق منعکس شده است. (این اطلاعات تاریخی جمع آوری شده فقیه محترم آقای هبه اله بیانی دبیر ادبیات شهرستان آمل است و ایشان از آقایان حاج اسماعیل سلطان و آقا غلامحسین ارباب و چند تن دیگر که در آن پیشامد ملازم امیر مکرم و سردسته سپاه بودند کسب اطلاع نمودند. آقای بیانی در پاییز سال ۱۳۴۴ خورشیدی از این جهان رخت بر بستند.)

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

فصل نهم

نقش لاریجانی‌ها در جنگ ایران و عراق

نقش لاریجانی ها در جنگ ایران و عراق

جنگ ایران و عراق که در تاریخ ۳۱ شهریور ماه ۱۳۵۹ در زمان حکومت صدام حسین جنایتکار از حزب بعث و با حمایت مالی ابرقدرت های جهانی همانند آمریکای جهانخوار، انگلیس، فرانسه و شوروی سابق و آلمان و دیگر هم پیمانان شرق و غرب و نیروهای کشورهای عربی به ظاهر مسلمان به سرزمین پاک و مفرح ایران عزیز پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی تحمیل گردید. در این برهه از زمان حکومت نوپای جمهوری اسلامی تعدادی از سران و نظامیان ارتش ژاندارمری به کشورهای بیگانه پناهنده شدند و عده ای هم به خاطر اعمال زشت و ناپسند خود به سزای اعمال خود رسیده اند و دولت با تحریم اقتصادی و عدم تجربه در سیاست و اقتصاد روبرو گردیدند جنایتکاران به خیال خام خود می خواستند حکومت جمهوری اسلامی را ساقط نمایند و با ترور شخصیت هایی همچون شهید رجایی و شهید باهنر و شهادت هفتاد و دو تن از شخصیت های لشکری و کشوری، جنگ کردستان، جنگ جنگل آمل، جنگ گنبد، جنگ با اشرا و قاچاقچیان مواد مخدر در شرق کشور، درگیری های خیابانی، مهاجرت مهاجرین جنگی افغانستان، مهاجرین عراق، انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) و ایمان به خدا و وحدت و یکپارچگی ملت بزرگ و شریف ایران توانست نقشه های شوم و واهی دشمنان اسلام و انقلاب را بر آب نموده و با رحلت جانسوز بنیانگذار جمهوری اسلامی امام خمینی (ره) و با انتخاب بجا و شایسته رهبر معظم انقلاب حضرت آیت ... خامنه ای توسط خبرگان مردم حکومت به مسیر خود ادامه دهد و در حساسترین زمان، انتخابات ریاست جمهوری، خبرگان رهبری و مجلس شورای اسلامی را برگزار نمایند و ملت غیور ایران را در سرنوشت خویش سهیم بدانند که در این اثنی لاریجانی های شجاع و متعهد از مقامات لشکری و کشوری تا نیروهای مردمی نقش فعال و تعیین کننده ای را در دوران جنگ و کشور ایفاء نمودند. که لازم می دانیم از خدمات و زحمات همه عزیزان تشکر و قدردانی نماییم. ناگفته نماند که در طول هشت سال دفاع مقدس خطه ی سرسبز و زیبای لاریجان حدود ۳۵۰ شهید والا مقام تقدیم اسلام و انقلاب نموده است و در سال ۱۳۸۲ با همت سرتیپ پاسدار دکتر اسماعیل منصوری لاریجانی و استقبال گرم و پرشور مردم لاریجان پنج تن از شهدای عزیز گمنام را در منطقه امیرآباد آبگرم لاریجان به خاک سپرده اند. و اولین یادواره

شهدای منطقه لاریجان با سخنرانی خطیب توانا و امام جمعه اسبق شهرستان آمل حضرت حجه الاسلام و المسلمین حاج سید یوسف ابراهیمیان و با حضور خانواده های معظم شهدا، جانبازان، آزادگان سرافراز و مسئولین کشوری و لشکری، استانی، شهرستانی و بخش با برنامه های متنوع در بارگاه شهدای گمنام امیرآباد در سال ۱۳۸۷ برگزار گردید که در این مراسم پدر بزرگوار شهیدان (عباسعلی، حمیدرضا و علیرضا باطنی) از روستای نوای لاریجان به نمایندگی از خانواده های معظم شهدای منطقه لاریجان سخنانی کوتاه ایراد فرمودند. و اکثر آبادی های منطقه لاریجان یا شهیدی تقدیم اسلام و انقلاب نموده است و یا جانباز و یا آزادگان سرافرازی که سال ها رنج و مشقت و اسارت را تحمل نموده اند. در خاتمه شایان ذکر است که تألیفاتی توسط مورّخین و محققین در خصوص جنگ ایران و عراق در دوران هشت سال دفاع مقدس و حماسه مردم آمل چاپ و نشر یافته اند که علاقه مندان به تاریخ و فرهنگ می توانند نسبت به تهیه و مطالعه آنها از طریق کتابخانه های عمومی شهرها و کتابفروشی ها اقدامات لازم را به عمل آورند.

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

_____ فصل دهم _____

اسناد و مکاتبات امیرمکرم لاریجانی
در دوران مشروطه

وقایع دوران حکومت ظهیرالدوله در مازندران

مکاتباتی که در دوران حکومت ظهیرالدوله توسط حاکمان در تهران و مازندران به صورت تلگرافی تقریر گردیده است. تعدادی از آنان را به عنوان اسناد تاریخی جهت اطلاع و آگاهی از گذشته درج می نماییم.

تلگراف سپهدار اعظم (محمودلی خان تنکابنی) به امیر مکرم لاریجانی

از تهران به مازندران

(نمره دولتی ۷۵)

شماره : (۳)

روز ۱۳ عقب - ایت ائیل سنه ۱۳۲۸ تاریخ اصل شب ۱۳ ملاحظه شد.

خدمت حضرت آقای امیر مکرم دام اقباله

واقعات غیر منتظره اخیر مازندران که قلوب اولیاء امور را متأسف و متوجّه التیام و اصلاحات فوری نموده بود و این بنده هم خصوصاً علاوه بر اشتراک نوعیت و مقتضای اهلیت و همجواری سخت اسفناک و با تألمات خاطر و چاره جویی های اولیای امور شریک و هم خیال بودم. چنانکه عقیده قطعی و آخرین نقطه امیدواری و خیال بنده برای جبران و ارادات آن صفحه که خانه واقعی خودم است وجود معدلت حضرت مستطاب اجل اکرم آقای ظهیرالدوله دام اقباله بود. الله الحمد اولیای امور هم ملهم به تأیید نیت بنده و انتخاب حضرت معظم له شدند. البته سابقه معرفت و اطلاعات وافیه حضرتعالی به عدالت ذاتی و حق گذاری فطری این وجود محترم مستغنی از تعرفه و تمجید بنده است با اینکه حکومت مرکزی و مرجعیت درباری فقط برای استرضاء نوع و آسایش برادران خود قبول حکومت مازندران را فرمودند. در همین دو سه روزه به طور چاپاری در جناح حرکت هستند. بدیهی است حضرتعالی و عموم اهالی مازندران این فرج بعد از شدت را خیلی محترم و مغتنم شمرده به قسمی که لازمه حسن تلقی و تشکرات است مرعی خواهند داشت که انشاءاله به مقتضای پاکی فطرت خود به طور اخوت و معدلت قرار آسایش عموم را بدهند تا با فضل خداوند ترتیبات کلیه و

اصلاحات عمده هم در سایه اقدامات حق پرستانه ایشان به عمل و موجبات شکرگزاری عموم فراهم آید. مخصوصاً عرض می کنم که انشالله این حسن انتخاب پس از تشرف و ملاقات رفع همه قسم منظور و نگرانی خاطر شریف و اهالی می شود. این بنده هم در تهران برای وکالت کارهای لازمه و فرمایشات حضرت معظم الیه متعهد شده ام. اطلاعاً عرض شد.

سپهدار اعظم

(مهر: ثبت مطابق اصل تلگراف خانه)

تلگراف ظهیرالدوله به امیر مکرم لاریجانی

از طهران به بارفروش

(نمره ۸۱ دولتی)

شماره : (۹)

به تاریخ ۱۳ شهر عقرب دو ساعت و نیم مانده به غروب - ایت نیل سنه ۱۳۲۸ ملاحظه شد.

خدمت جناب مستطاب اجل اکرم آقای امیر مکرم دام اقباله

اعتماد به حسن مساعدت و موافقت جناب مستطاب عالی با نیات و عقاید خیرخواهانه سلامت طلب خودم فقیر را به اوامر دولت و کارگزاران وزارت داخله تشویق نمود که راحت را از خود دور داشته خدمت مازندران و آسایش اهالی رنج برده آن سامان را بر عهده گیرم. تلگرافات وزارت داخله و حضرت اشرف سپهدار اعظم دامت شوکت البته رسیده است و مشاهده فرموده اید تا چه درجه نیت کارگزاران دولت ابد مدت متوجه ترمیم و اصلاح اموال فردا اهالی مازندران است. و چه قدر بر گذشته افسوس دارند و می خواهند به هر وسیله بهتر باشد به تمام طبقات بنمایند که نظر اولیای امور جذب قلوب و توجه عامه است و انشاءالله تعالی از اجرای دستورالعملی که دولت به فقیر داده است ملاحظه خواهند فرمود که تمام مقاصد مشروعه حاصل و تمام شکایت ها برداشته خواهد شد و عجالتاً به همین قدر احوالپرسی و اظهار کمال اطمینان خود به موافقت و معاضدت جناب مستطاب عالی اکتفا کرده و همین امروز یا فردا از طرف رشت که سهل تر است حرکت می کنم و در مشهد سر خودم را به دیدار بهجت آثار عالی و ملاقات با سایر دوستان وعده می دهم که برادرانه دست به دست هم داده هر مشکلی را آسان و خاطر مبارک اولیای امور را آسوده و شادان داریم.

صفاعلی

(محضر: ثبت مطابق اصل پست خانه)

تلگراف عبدالعلی خیبرالملک به ظهیرالدوله

از بارفروش به رشت

(نمره جواب ۸۳)

شماره : (۱۸)

به تاریخ ۱۷ عقرب - ایت نیل سنه ۱۳۲۸

حضور مبارک حضرت مستطاب سرکار اجل اشرف آقای ظهیرالدوله روحی فداه
 پس از عرض چاکری و تقدیم عرض تبریک عرض می کند: «نرسد کار عالمی به
 نظام».

اینکه جواب تلگرافات هنوز داده نشده چون تمام آقایان علما و اعیان سه روز است از
 بارفروش و ساری رفته اند به جویبار، امیر مکرم تنها دربار فروش هستند و مقصودشان
 مراجعت آقایان از جویبار و جواب عرض تبریک بالاجماع است. از مفاد صحبت های
 امیر مکرم معلوم است میل دارند حضرت آقا به واسطه نزدیک بودن راه و بعضی
 ملاحظات از راه لاریجان تشریف فرما شده، زیرا خود امیر مکرم هم حرکت کرده تا
 لاریجان به استقبال بیایند. احتمال دارد در جواب تلگرافشان خودشان هم همین فقره را
 استدعا کنند. فردا آقایان از جویبار مراجعت، بنده جواب تلگرافات را خواهد داد.

عبدالعلی

(مهر: تلگراف خانه بارفروش)

تلگراف امیر مکرم لاریجانی به ظهیرالدوله

از بارفروش به مشهدسر

نمره (۲۸)

شماره (۲۹)

به تاریخ ۲۶ عقرب سنه ۱۳۲۸

حضور مبارک حضرت آقای ظهیرالدوله مدّ ظلّه العالی
 اگرچه قرار بوده است حرکت از رشت را تلگرافاً اطلاع فرمایید حالیه مزده ورود در
 بندر را از تلگراف خانه داده اند. فردا صبح به اتفاق رؤسا و صاحب منصبان در بندر
 به شرف ملاقات نایل خواهند شد.

محمد لاریجانی

(مهر: تلگراف خانه مشهدسر)

جواب ظهیرالدوله به خط خود ذیل تلگراف

هو

حضرت اجل اکرام آقای امیر مکرم دام اقباله العالی
شکراً للمولی (ع) که با به سلامتی انشاءاله فردا ملاقات تان خواهد کرد.
صفاعلی

تلگراف سپهدار اعظم (محمودولی تنکابنی) به ظهیرالدوله و دیگران

از طهران به ولایات

شماره ۶۰

(جواب نمره ۱۷)

به تاریخ ۱۰ برج قوس ایت ثیل سنه ۱۳۲۸

خدمت حضرت آقای حکمران و حضرت آقای امیر مکرم و حضرات امراء و سرکردگان و خوانین مازندران تلگراف حضرت عالی را پس از قرائت به حضرت آقای رئیس الوزراء هیئت محترم وزرای عظام ایفاد داشته و خودم هم بر توثیق و تأکید اطمینان شما آنچه لازم بود نگاشتم جوابی که الساعه رسید عیناً پس از عنوان مخابره می کنم.

تلگراف مازندران را در لفّ مرقومه حضرت عالی ملاحظه نموده با اینکه خاطر محترم حضرت عالی از تمام مقدمات این مسئله آگاهی و استحضار حاصل است باز هم تجدیداً صدیع می نماید از اینکه پیشامد این قضیه را منوط به اقدامات کابینه سابق و اغراض شخصی بعضی ها دانسته اند تصور می کنم سهو و اشتباهی برای آقایان حاصل شده و حضرتعالی خوب استحضار دارند که اقدامات دولت در آن قضیه در مقابل ظهوران غیر مترقبه بود که بعضی از آقایان استقبال نموده بودند و با اینکه انواع نصایح از طرف دولت به عمل آمد خود ایشان در قبول و استماع آن تکاهل نمودند. والا دولت مبنا و مقصد اصلی خود را همیشه به اغماض قرار داده، هرگز راضی به آن اتفاقات نبوده چنانچه حالا نیز نظر به بستگی ایشان به حضرتعالی و خدمات شخصی و اجدادی ایشان کمال محبت و عطوفت در حق آنها حاصل است، الخصوص خدمت حضرتعالی اطمینان می دهیم مادامی که از طرف خود ایشان رفتار غیر مترقبی ظاهر نشود قولی که دولت در اغماض و محبت به آنها داده در کمال استحکام باقی است و هیچ قسم معامله برخلاف محبت و اغماض به ایشان نخواهد شد زیاد عرضی ندارم.

تلگراف ظهیرالدوله به نایب السلطنه

سواد تلگراف به خط ظهیرالدوله است:

از بارفروش به طهران

(نمره: حضوری دولتی)

شماره ۷۶

به تاریخ ۱۷ برج قوس ایت ثیل سنه ۱۳۲۸

حضور به عرض حضور مبارک حضرت اقدس مد ظله می رساند.

پس از مذاکرات مستدعیات از این قرار است که صاحب امضاء در ورقه ای نوشته جمهوراً به فقیر داده اند که عرض می کنم. این است عین آن ورقه که با معرفی صاحبان امضاء معروض می دارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عموم طبقات مازندران متفقاً عرض می نمایم که از وقتی که قانون اساسی مملکت ایران به اصول و فصول وضع گردید و ملاحظه نمودیم دیدیم که موافق با قانون ملت حنیفه ما مسلمانان که در زمان استبداد کما یبنی معمول نبوده و مختل شده بود و بلکه واقعاً این قانون موضوعه سمت تأکید به آن داشت نه تأسیس. لذا همگی به جان و دل قبول نمودیم کمال امتنان و افتخار را داشته و داریم. ولی متوقع و منتظر بوده که در مجاری دوائر منشعبه آن در ممالک محروسه ایران جاری و ساری گردد. به ملاحظه آنکه امورات تدریجی الحصول است یک دفعه متوقع تسویه آن نبوده و به یک اندازه تأمل و تحمل نمودیم که شاید مصادر امور مملکت متدرجاً رؤسای دوائر را انتخاب صحیح نموده اشخاص با علم که به مقتضیات هر مملکت باشند بفرستند که بی غرضانه به مقتضیات قانون مملکت و دوائر آن را اداره نمایند، نکردند تقریباً پنج سال است که یا به واسطه غفلت مصادر امور و یا اختلاف مذاق و مشرب نکردند و یا نتوانستند لذا کار مملکت را به مثل امروز رسانیده که در تحت هیچ ترتیبی نیست و احدی خود را در تحت تکلیف معینی نمی بیند زیرا هیچ اداره ای به اشخاص مربوط و متناسب به آن اداره و آن مملکت تفویض نشده. از آن جمله مازندران جماعتی از طرف ما رقابت به سوء تدبیر بعضی از مصادر امور و عرایض موافق قانون موضوعه داشتند. اینها را طرف و متمرّد قلم داده، بی جهت استعداد و قوای دولتی را به آنها متوجه ساخته مبالغی نفوس ملت را اتلاف و هستی خانواده بعضی از محترمین را چپاول و غارت نمودند. مستدعیات ماها ملت مازندران بر این است که از امروز به بعد راضی نمی شویم یک کلمه از قانون مقدسه موضوعه که عین قانون اساسی مملکت و رفاه

ملت است به دست هر نااهل و بی ربط بیفتند. ما اهالی مازندران اجرای قانون مقدس را به تمام قوا در مجاری دوایر مملکت خود ملتزم و مسئولیت آن را با کمال افتخار به عهده می گیریم که دوائر آن را از روی مناسبت با اقتضای وقت و حال مملکت از خودمان انتخاب و اداره نماییم که تخطی به هیچ اصلی از اصول و فصلی از فصول نشود و در ضمن استدعای اطمینان در بقاء و ابقای این امور از اولیاء امور عامه مملکت مسئلت و درخواست می نماییم. آقای شیخ کبیر، آقای علّامه، آقای شیخ غلامعلی ساروی، آقای شیخ علی اکبر ساروی، آقای سید میرزا علی وکیل انجمن ساری، آقای سیف السلام، آقای شریف العلماء، آقای آقا شیخ جعفر، آقای آقامیرزا محمدباقر آملی، آقای شیخ محمد ساروی، آقای شیخ غلامعلی بارفروشی، آقای شیخ محمد بندپی نی، آقای میرزا محمد لاریجانی، آقای آقا سید صادق لاریجانی، آقای سید حسین شاهاندشتی، آقای آقا سید صادق بارفروشی، آقای آقا سید صادق نیکی ساروی، آقای امیر مکرم، اسماعیل خان امیر تومان، سالار مکرم، اشجع الملک، امیر دیوان، اشرف الملک، مقتدر السلطان، صارم نظام، اسماعیل خان سرتیپ، اعتماد نظام، اعتماد خاقان، شاهزاده غلامحسین میرزا، آقا میرزا محمدعلی سنگ، منصور لشکر. این است مستدعیات اهالی مازندران که عرض شد که قبولش را عاجزانه از اولیاء امور دولت ابد مدت استدعا و درخواست می نمایند. امر، امر مبارک است.

صفاعلی

(مهر: تلگراف خانه مبارکه بارفروش)

تلگراف حضوری امیر مکرم لاریجانی با علمای طهران

از بارفروش به طهران

(نمره حضوری)

شماره ۱۱۳

به تاریخ شب ۳ برج جدی دوازده شب، ایت نیل سنه ۱۳۲۸

حضور حجتان اسلام دامت برکاتهم

پس از عرض ارادت با کمال خلوص نیت (به) مقام عرض می دارد. مدار دنیاگونه این است. در هر عهد و عصری حکومت یا امینی یا واسطه یا نماینده که از طرف دولت مأمور به اصطلاح امور مملکتی می شد ناچار اختیار تام و تمام به او داده به مقتضیات آن مملکت اصلاحات (کذا) دولت و ملت آنچه را صلاح می دانست امر می فرمود و امور انتظامات را بر عهده می گرفت حالیه که مثل وجود محترم حضرت آقا مد ظله العالی که بحمدالله قبول عامه دارند و از طرف دولت و ملت به مازندران تشریف فرما شده اند. دیگر این همه معطلی برای چه چیز است؟ اگر مقصود وزراء عظام که زمام اختیار مملکت ایران خراب در دستشان است به اصلاح مملکت است به کلی واگذار به حضرت معظم فرمایند و امر فرمایند که آنچه را صلاح دولت و مملکت و ملت است بدون هیچگونه ملاحظه رفتار فرمایند و آن حضراتان حجت اسلامان هم عهده بگیرند. به واسطه تغییر کابینه که حالیه معمول دولت ایران شده است امورات و اصلاحات حضرت آقا تغییر پذیر نشود. تا خلق خدا راحت و آسوده شوند.

فدایی وطن

محمد لاریجانی

(مهر: تلگراف خانه مبارکه بارفروش)

تلگراف حضوری صدرالعلماء و محسن الحسینی به امیر مکرم لاریجانی

از طهران به بارفروش

(نمره حضوری)

شماره ۱۱۴

به تاریخ شب ۳ برج جدی دو از شب ایت نیل سنه ۱۳۲۸

خدمت جناب مستطاب اجل اکرم عالی آقای امیر مکرم لاریجانی دام اقباله العالی تلگراف جنابعالی مایه مسرت شد در موضوع تفویض کلیه امر به حضرت اشرف آقای ظهیرالدوله دام اقباله العالی تصور نمی کنم از طرف هیئت وزرا فحاح تفویض نامه نشده یا استثنائی کرده باشم از روی قاعده کلیه همین است که مرقوم فرمودید و اگر اختیار

تامه ندادند البتّه خواهیم که بدهند زیرا که بحمدالله ملّت خواهی ایشان مسلّم و خیرخواهی دولت و عامّه مسلمانان هستند. تأخیری که شده برای آن است که از طرف باشرف ایشان جزئیات مقاصد حقّه اشعار نشده حالا که اوامر مطاعه حضرات آیات الله نجف روحی لهم فداء در اصلاح امور مملکتی آنجا رسیده و امر به اتحاد با اعلام مازندران فرموده از هیچ دقیقه فروگذار نخواهد نمود. آنچه را حضرت آقای ظهیرالدوله دامه شوکت اعلام فرمایند حقّاً با نهایت جدّ و جهد به قدر مقدور و پیشرفت که امروزه میزانش به دست خود حضرتعالی هم هست کوشش می کنیم و از هر جهت اطمینان می دهیم به شرط آنکه «هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند».

محمد جعفر الحسینی الحسینی، محسن

الحسینی الحسینی

(مهر: تلگراف خانه مبارکه بارفروش)

تلگراف وزارت داخله به علما و اعیان مازندران

از طهران به بارفروش

(نمره ۴۲۸ دولتی)

شماره ۱۳۶

به تاریخ شب ۱۶ برج جدی ایت ثیل سنه ۱۳۲۹

خدمت جنابان مستطابان شریعتمدار ملازی الاسلام آقای شیخ کبیر و آقای علّامه و آقا شیخ محمدباقر لاریجانی و آقای امیر مکرم لاریجانی و آقای اسماعیل خان امیر تومسان و سایر آقایان دامه تأییداتهم تلگراف جنابان عالی را خدمت حضرت مستطاب شریعتمدار ملازی الاسلام آقای صدرالعلماء آقای آقا میرزا محسن مجتهد دامت برکاتهم ملاحظه کرده و از نیّات صادقانه که در هر عصر و عهد نسبت به پیشرفت اصول اسلامیّت و ملاحظه مصالح مملکتی و ملّت منظور نظر علما بوده کمال خوشوقتی و امتنان حاصل است. چنانکه خود حضرات معزی الیهما کاملاً مستحضر و مسبوقند از طرف اولیاء دولت نیز عموماً و از طرف شخص مخلص خصوصاً هیچ منظور و مقصودی جز آسایش اهالی و انتظام صحنه مازندران و اتحاد و اتفاق اهالی با پیشرفت نیات خیرخواهانه دولت نبوده و مأموریت مثل آقای ظهیرالدوله حکمران بی غرض صحیح و صدیق و محترمی نیز اولین دلیل و بزرگترین نمونه این مقاصد عالیّه است که با تمام اختیارات لازمه این مقام به حکمرانی آن صفحات اعزام شده و طرف همه قسم اعتماد و اطمینان اولیاء دولت و ابناء ملّت بوده و هستند و از مسکّات اولیه است که در هیچ تاریخ سر مصالح دولت رعایت مقتضیات وقت مرهوبی قصور و

غفلت از ایشان مشهود نخواهد افتاد. با این حال محل تعجب است که در ضمن مرقومات تلگرافی خدمت حضرات آقای صدرالعلماء و آقای آقا میرزا محسن اشاره شده است که سر تمثیت امور مازندران از طرف دولت لازم است اختیارات تامه به آقای ظهیرالدوله مرحمت شود. لزوماً این مختصر را مزاحمت می ورزم که ایشان در مقام خدمت دولت همیشه امتحانات صادقانه خود را داده و از آن ساعت که به این مأموریت دولتی منتخب شده اند جامع جمیع اختیارات لازمه مقام خود بوده حالا هم به همان اعتبار و اختیار باقی هستند و نمایندگی دولت البته با قدرت و اختیار به هر اقدامی که لازم بدانند توأم خواهند بود. حالا اگر نواقص در کار خود ملاحظه می فرمایند اولیای دولت را استحضاری حاصل نیست و البته هر چه اظهار نموده و هر چه تقویتی بخواهند قوای مساعدت دولت همیشه با ایشان همراه است. و حالا هم از خودشان سؤال شده که هر مطلبی دارند اظهار نمایند و اگر نواقصی در کار خود فرض می نمایند رفع شود. به جنابان عالی همین قدر زحمت می دهد که امروز روزی است که خدمت به این آب و خاک در حرایص اسلامیت دایره امتیّت آحاد و افراد اهالی خاصه آقایان مازندران است که همیشه در خدمت به دولت و ملت مبادرت و سبقت داشته اید و بهتر است آقایان امراء و خوانین نیز هر یک به محل خود مراجعت کرده مشغول آسایش اهالی باشند و مسلم است آقای ظهیرالدوله هر چه نواقص در کار خود داشته باشند اولیاء دولت به حسن قبول پذیرفته جبران خواهد کرد.

محرم نمره ۱۱۶۴۳

وزارت داخله

(مهر: تلگراف خانه مبارکه بارفروش)



جمعی از بزرگان مازندران

ردیف اول از راست به چپ: ۱- حاج میرزا احمد اسکی ۲- سید صادق بابلی ۳- میرزا محمد باقر لاریجانی ۴- سید صادق نیاکی ۵- سید غلامعلی ۶- ملا محمد جان علامه ۷- شیخ غلامعلی بابلی ۸- شیخ محمد بندپی ای ۹- میرزا محمد امیری لاریجانی ۱۰- شیخ حسین شیخ رئیس لاریجانی ردیف دوم: ۱- میرزا محمدعلی سنگ ۲- حاج امجدالملک ۳- امیر دیوان ۴- سردار جلیل ۵- غلامحسین میرزا داراب ۶- امیر مکرم لاریجانی ۷- امیر مؤید باوند سوادکوهی

تلگراف ظهیرالدوله به آقا میرزا ابراهیم خان

از بارفروش به طهران

(نمره دولتی)

شماره ۱۳۸

به تاریخ شب ۱۸ برج جدی ایت ثیل سنه ۱۳۲۹

جناب اجل عالی آقای آقا میرزا ابراهیم خان نماینده محترم دام مجده
تقریباً لازم و اهم ترین کارهای این صحنه که شکرآللمولی از غالب نقاط بهتر و
امیدواریم که بدان خوبی که منظور نظر اولیاء امور است بشود. نظر مخصوص است به

حال و قال و جناب مستطاب امیر مکرم لاریجانی که این شخص محترم خانه و لانه و زندگی سیصد ساله اش با خاک یکسان شده و تمام آنچه داشته است به غارت رفته و خیال نفرمایید که تمول امیر مکرم لاریجانی این جل و پلاس است که به نظمیه سپرده است. شاید چنانچه می گویند اگر تحقیق شود پنجاه برابر آن است و در نهایت سرگردانی و عدم اطمینان در بارفروش است و راستی عرض می کنم که اگر درست تدقیق نفرمایید تصدیق خواهید فرمود که تمام این اوضاع غرض و عدوات شخصی بوده و در حقیقت نه دولت طرف بوده و نه ملت. در هر صورت باید فکر صحیحی در این باب بفرمایید و راهش را بنمایید که به همان ترتیب صحبت و تمام بشود و استدعا می کنم که زودتر بفرمایید یک خیالی هم به نظر فقیر رسیده که اگر سؤال بفرمایید عرض خواهم کرد. آخر می دانید که از اول با تمام حریت طلبها همراه و هم رکاب بوده است. او به مطلب ها رسیده است این هنوز آواره است.

صفا علی

(مهر: تلگراف خانه مبارکه بارفروش)

تلگراف آقا میرزا ابراهیم خان به ظهیرالدوله

در موضوع استعفاء ظهیرالدوله

از طهران به ولایات

(نمره جواب - ۶ دولتی)

شماره ۱۵۷

به تاریخ شب ۲۷ برج جدی ایت نیل سنه ۱۳۲۹

حضور مبارک حضرت آقا روحی فداه

بی اندازه از مدلول تلگراف مبارک متأسف و ملول شدم. مستدعیم به طور اختصار فهرست مطالب و پیشنهادهایی که به وزارت داخله یا سایر وزارت خانه ها فرموده اند و معطل مانده است دست خط فرمایید تا فوری انجام و اطاعت شود و برای مذاکره سندی در دست باشد.

فدوی

ابراهیم

(مهر: تلگراف خانه مبارکه بارفروش)

جواب ظهیرالدوله به خط خود زیر تلگراف

جناب اجل آقای آقا میرزا ابراهیم خان نماینده محترم دام مجده
علت استعفاء فقیر را سؤال فرموده بودید این است که مختصراً عرض می کنم البته
وجدان خود جنابعالی شهادت می دهد که با آن همه اختیارات تا مه که به صلاح
اندیشی فقیر در کار مازندران مرحمت شد که مسبوق هستید این خدمتی که تا به حال
شده دو فقره استدعا نظر به صلاحیت وقت در باب رئیس مالیه اینجا و فقره دیگر کرده
ام هیچ کدام قبول نشده و الآن سه ماه است که هیچ تکلیفی برای راحتی و آسایش
جناب مستطاب آقای امیر مکرم لاریجانی که می دانید قصد عیادت آن بود معین نشده و
واقعاً دیگر خجالت می کشم که وعده بدهم. آقایان و اهالی تقریباً از قبول مستدعیاتم
مأیوس شده اند. این است که دیگر کاری پیشرفت نمی کند و استدعا می کنم که
احضار فرمایند.

صفاعلی

تلگراف سپهدار اعظم (محمودولی خان تنکابنی) به امیر مکرم لاریجانی و امیر تومان

از طهران به بارفروش

(نمره ۲۴۸ دولتی سفارشی)

شماره ۱۶۴

به تاریخ ۲۹ برج جدی ایت ثیل سنه ۱۳۲۹

خدمت جنابان مستطابان اجل اکرم آقای امیر مکرم لاریجانی و امیر تومان دامت
شوکتهم

آقایان میرزا شیخ علی وارد، مراسله زیارت تعطیل امور به واسطه ورود والا حضرت
نیابت سلطنت عظمی. امیدواریم تا ده روز دیگر وارد شوند. حضرت حکمران مکتوبات
خوب می نویسند. خواهشمندم از آن جنابان عالی که در اطاعت و ترضیه خاطرشان
سعی فرموده و عموم علمای اعلام و امراء و اعیان آن خطه این خواهش و نصیحت مرا
پذیرند. انشاء الله پس از ورود نیابت سلطنت عظمی با کابینه وزرای عظام و مجلس
مقدس با عزم راسخ آن حوزه که لازم قرار و انتظام مملکتی آن حدود و آسودگی و
اطمینان خاطر اهالی است قرار قاطع داده خواهد شد و به آقای رشیدالسلطان هم وعده
مرحمت اولیای دولت را بدهید و خیلی هم تند نرود و رضای خاطر حضرت حکمران
را برای خود ذخیره داشته باشد تا انشاء الله انجام کار و امورات کلیه بشود.

سپهدار اعظم

(مهر: تلگراف خانه مبارکه بارفروش)

تلگراف امیر مکرم لاریجانی و اسماعیل خان سوادکوهی به آقا میرزا ابراهیم خان

از بارفروش به طهران

(نمره ۵)

شماره ۱۷۵

به تاریخ ۳ برج دلو سنه ایت ثیل ۱۳۲۹

خدمت جناب مستطاب اجل اکرم آقای میرزا ابراهیم خان نماینده محترم دام اقباله
العالی تلگرافاً مرقوم رفته بود برای نزول اجلال والا حضرت اقدس نایب السلطنه ذات
شوکت به انزلی از خط دریا تشرّف حاصل کنیم. منتهای آرزو و آمالمان همین بود که
مرقوم فرموده اید. از آنجایی که بدبختی همیشه شامل حال فدائیان است دریا چندی
است به قسمی کولاک و مغشوش است که هیچ امکان ندارد بندر مشهد در داخل دریا
شد. اگر امکان داشت امید بود که بدین واسطه تشرّف به ساحل برسیم. حتّی خیال
کردیم خط کناره به رشت برای شرفیابی حاصل کنیم آن تاریخی که در تلگراف مرقوم
فرمودید وقت کم، راه دور و دراز، نایل نخواهیم شد حالا که راه رجاء برای شرفیابی
آن آستان مقدس برایمان مسدود است. متمنّی هستیم جناب مستطاب عالی که برای
استقبال شرفیابی حاصل می کنید این عرض بدبختانه خدویان را به آن آستان مبارکه
عرضه بدارید که نشد از این خطوط تشرّف حاصل آید و کشف مطالب بشود. بی
گناهی مان معلوم تا سیه روی شود آنکه به اغراض شخصی امورات را به این مقام
رسانده است.

محمد لاریجانی - اسماعیل سوادکوهی

(مهر: تلگراف خانه مبارکه بارفروش)

تلگراف امیر مکرم لاریجانی به ظهیرالدوله

از بارفروش به مشهد

(جواب دولتی)

شماره ۱۸۲

به تاریخ شب ۹ برج دلو سنه ایت ثیل ۱۳۲۹

حضور حضرت اشرف اعظم آقای ظهیرالدوله دامت شوکت

با اینکه عموم ملت مازندران مطیع و منقاد امر مبارک بوده و آن وجود محترم مقدس را
مقتنم می شمردند روا نبود که بدون اطلاع احدی و بی خبر حرکت فرموده باشید. واقعاً
جای هزاران افسوس است. البته فردا را تشریف داشته باشید تا عرایض فقیر حضور
مبارک برسد.

محمد لاریجانی

(مهر: تلگراف خانه مشهد)

تلگراف امیر مکرم لاریجانی به ظهیرالدوله

از بارفروش به مشهدسر

(نمره ۱۲)

شماره ۱۸۸

به تاریخ ۹ برج دلو سنه ۱۳۲۹

حضور مبارک حضرت اشرف آقای ظهیرالدوله روحی فداه

فردا صبح دوشنبه با حضرات آقایان تشرف حاصل خواهیم نمود که به چه علت تشریف می برید. مستدعی است حرکت نفرمایید تا شرفیاب شویم.

محمد لاریجانی

(مهر: تلگراف خانه مشهدسر)

www.tabarestan.info

جواب ظهیرالدوله با خط خود زیر تلگراف

هو

خدمت حضرت مستطاب اکرم آقای امیر مکرم لاریجانی دام اقباله

قربان شما یقین خیال فرموده اید که فقیر فخر کرده ام و دوست دارم که حضرات آقایان سلمهم الله بیایند فقیر را برگردانند. خیر ولله این طور نیست. پیشتر عرض کرده بودم که کارم تمام شد مراجعت می کنم کارم هم به عقیده خودم چند روز پیشتر تمام شد دیگر نه تکلیف خود را ماندن دیدم نه صلاح دولت را و نه مصلحت ملت مازندران را، این است که باز تجدید وداع عرض کرده استدعا دارم که زحمت به خودشان ندهند که اسباب خجالت فقیر می شود. از حضرات عالی جداً استدعا می کنم که تشریف نیاورید.

صفاعلی

تلگراف اعیان اشرف به ظهیرالدوله

از اشرف به مشهدسر

(حضور)

شماره ۲۲۳

به تاریخ ۵ حوت سنه ۱۳۲۹

مقام منبع حضرت اقدس آقای ظهیرالدوله روحی فداه

خاطر مبارک مسبوق است که تشکیل اردوی نارنج باغ اولاً برای این بود که خاطر مبارک اولیای دولت مسبوق باشد که چاکران در این زمان دست از وظیفه خدمتگزاری

برنداشته و تمرّد از حکم دولت نداشته ایم ثانیاً استعفای حضرت اقدس و تشریف فرمایی به مشهدسبب هیجان چاکران مخصوص شده به وجود مقدس حضرت آقا از مال گذشته تا جان در بدن داریم به آنچه معروض داشته ایم حاضریم. دو سه تلگراف از حضرت اقدس آقای سپهدار اعظم روحی فدا زیارت شد. دستخط فرمودند حضرت اشرف آقا به ساری تشریف فرما می شوند و هر قسم دستورالعمل فرمودند اطاعت نمایند. تلگراف مفصل هم در حرکت اسماعیل خان از ساری از والا حضرت نایب السلطنه و حضرت معظم و وزارت جلیله جنگ شرف صدور یافته ولی آنچه خبر می رسد اسماعیل خان همه روزه به جمع آوری زغالی ها برای استعداد و ربودن سکنه به همراهی چند نفری که خاطر مبارک مسبوق است مشغولند و ابداً به خیال حرکت و اطاعت و حکم حاضر نیستند. دیروز هم بندگان اجل آقای امیر مکرم لاریجانی تلگرافی فرمودند به رؤسا و امراء اردو که چون از طرف سپهدار امر شده است که من حضرت آقا را حرکت داده و بروم در امر حکومتشان مستقل نمایم شما جمعیت اردو را متفرّق نمایید. صریحاً عرض می کنم اهل اردو ابداً تا دقیقه ای که حضرت آقا تشریف فرمای ساری نشوند متفرّق نخواهند شد و اگر خدای ناخواسته حضرت اقدس قبل از تشریف فرمایی به ساری به بارفروش تشریف فرما شوند اردو به حال خود باقی است که هیچ اسباب یأس عموم نخواهد شد. استدعا چنین است که از کناره به طرف ساری تشریف فرما شده چاکران هم در صورتی که رأی مبارک باشد و اسماعیل خان از ساری خارج نشده باشد در بین راه جزو مکت زمین به التزام رکاب افتخار نمایند. سوار یعنی امر است محال. الساعه از ساری خبر صریح دادند که اسماعیل خان با جمعیت خویش شیپور کشید به طرف سورک که یک فرسنگی اردو است حرکت نموده. آقای امیر مکرم لاریجانی خوب رعایت اهل ولایتی منظور فرمودند. از این طرف به ما می فرمایند که شما متفرّق شوید، از آن طرف به آنها دستورالعمل دعوا و حرکت می دهند. به فضل خدا و اقبال حضرت آقا حالا که آنها مقدّم شده اند مراتب به عرض خواهد رسید. به هر حال دستورالعمل فوری بفرمایید که وقت نهایت تنگ است.

سالار مکرم، مقتدر السلطان، اشرف الملک، هژیر خاقان، مصباح نظام، صارم نظام، اعتماد نظام، اسماعیل خان، سرتیپ، محمدخان سرتیپ، سورتچی، اسماعیل خان سرتیپ عمران لو، گل محمدخان، طهماسب خان ایل کلباد.

(مهر: تلگراف خانه مشهدس)

گزارشی از بارفروش

از بارفروش شب ۲۴ حوت

آنچه در باطن معلوم است امیر مکرم لاریجانی و آقایان دروغ می گویند و ابداً در خیال اصلاح نیستند. دیروز کاغذی از اسماعیل خان به امیر مکرم رسید که ظفرالسلطنه در نارنج باغ است. سعیدالممالک را فرستاد نزد من برای اصلاح من جواب دادم مقاصد مازندرانی ها را انجام نمایند تا حاضر به اصلاح شویم. جواب دادند مقاصد را بنویسید.

سه روزه مهلت گرفتیم حالا چه می گوئید؟ جنگ کنیم یا خیر؟

امیر مکرم با این چهار نفر آقایان که در کار هستند نشان دادند گفتند حال بسم الله اصلاح نمایید! ابتدا گفتند ابداً نباید اصلاح کرد بعد مهلت خواستند تاکنون صد و پنجاه نفر سوار و سرباز لاریجانی و بندپی نی به همین جهت با حاجی مهدی سلطان و پاره ای از صاحب منصبان به ساری برای اسماعیل خان فرستادند. باز هم سرباز لاریجانی، بندپی نی را خبر کردند. دیگر با پاره ای از کسان خودش اعظام الدوله با پنجاه نفر از آمل به بارفروش آمد. امروز شیخ کبیر و آگنط تلگرافی به قونسول استرabad کرده اند که چون ظفرالسلطنه با توپ آمده و ما استدعای اصلاح کردیم از تهران پذیرفته نشد. ظفرالسلطنه علما را برای اصلاح خواسته شما از طرف خود یا آگنط یا نماینده دیگر همراه علما بفرستید به ساری بروند.

عبدالمعلی تلگراف چی

سواد تلگراف وزیر جنگ به امیر مؤید سوادکوهی

۲۳ ثور

شماره ۳۳۳۸/۷۷۹۴

وزارت جنگ

آقای امیر مؤید رئیس قشون مازندران

البته از شرح مراسم جنگ که در موضوع جمع آوری اسلحه دیوانی از اشخاص متفرقه و سواره و پیاده مازندرانی و استرآبادی در چند روز قبل به جنابعالی اظهار گردیده تاکنون اطلاع بهم رسانیده و مشغول اقدامات شده اید و به موجب تلگرافی که از آقای اقتدار السلطنه (لقب پسر سپهدار محمد ولی خان تنکابنی) رسیده است و سواد آن لفاً ارسال شد میرزا محمدخان لاریجانی اسلحه دولتی را که از خواجه وندها گرفته تمام آن را ارسال تهران نکرده و مقداری نزد مشارالیه و برادرش باقی مانده است. علیهذا لزوماً نوشته می شود به طوری که در حکم صادره سابقه اشعار شده باید به مأموریت میرزا عبدالوهاب خان سرتیپ (معاون امیر مؤید و از تحصیل کرده های اسلامبول) و

مساعدت جنابعالی اسلحه دیوانی نزد هر کس باشد و بالخصوص از میرزا محمدخان سرتیپ لاریجانی استرداد و در تحویل میرزا عبدالوهاب خان بشود. در موقع ضرورت به مأموریت دولتی داده شود. مخصوصاً وزارت جنگ منتظر است که نتیجه اقدامات خودتان را در این موضوع اطلاع بدهید.

غلامحسین بختیاری

خداست غایب بفرمان نایب را ابراهیم خان نایب محترم در اینجا از تکلیف نیست و زاری مشکوید و دارم که خواهی بود
اصلاح فرماید (مردم دوسته اینها نظیر که اصلاح امور آنها نیست و دستم تغییر نیست نه هم) اوقتی که کشف بودم چند خان و
که بلیغ بر عکس دیدم و اولاً اطمینان من بر برادر و این غایب لایق امیرمکرم بود که خود غلط بعد از آنکه من فرستادم تا با امیر
مرد عاقل میدانستم و بلیغ دین بود تا ناچار خیال میکردم که علماً بر فرضی ۱۰۰۰ هجری که سابق بود را با خیال میکردم که
ساز بر قرار و اتفاقاً در این خیال بود که امیرمکرم در آن خیالات فقیر و غنی که نیست که در فواید غنی باشد
میرمکرم و در میزبانند و میمانند میباشند اما امیرمکرمی به نواز میماند و آنست که تا غایب را امیرمکرم به او فرمودند
که برو بدر فرست و هنوز که در مجلس با اعیان و جنگ با اعیان شد اما علماً با رفیق خود نواز و در فواید غنی که در فواید غنی
به غایب که کم اند و وقت هم مقتضی نیست که مصلحت با آنها باشد اما آنچه که از خود فرست که خوشی غایب
به قصد جرد این همه باشد و برپا باشند و پیش از آنکه بماند طرف عار آن هجری یک چنین شده است و
نیست که اولیاد امور خیال میکنند که اصلاح و کوشش با و است و نذر کردن و نذر سزا و اصلاح دارد و غیره و
ختمی جز بهایب دیگر لازم دارد و فقیر مرد اصلاح بهایب دیگر نیستیم نیست که عواید میکنم از فقیر بر نیاید و لابد که
باید بیاورد و مردم میفهمند که امر را اعیان را قبول که بمانم این مطلب را به اولیاد امور ششم که آنه بعضی در
بجز این که کمالی میکنند که طاعتی را باید ترسانند که از من سر برود که آنرا خود از این باغ که بر خند است
ایسر که با و با هم قرار بر این است که طاعتی را به اولیاد حاکم حاضرند متفرق میشوند پس باید طاعتی را خود برود
و آنها متفرق شوند که این مافقی بر این نیست خیال مانیان و با نیا به نفع ختمی خود و از هر لایق که بماند و در کمال
که که لا محاله و در آن روز داریم این خود را یعنی بنده که سوال فرستم و در داخل کار هستم این اصلاح حال مصلحت
مستور را در بعضی قوم در آن زمان نرسید و کمال میکنند که اگر در میان خود است و آنرا در این روز است و
مرد که در بعضی قواید حکومت مانند آن را به غایب تا سعادتمند و در ایستاد و قواید و اینها بهر سعادتمند و اگر
خیلی خوب باشد یا هر طور دیگر که صلاح باشد در هر صورت بهر لایق که مقتضی بین است بهر آنکه خود را باید و چون کم بود
استه عاقلیم فقیر را عاقل و بزرگوار و غنی خاندان

از دیگر حوادث تاریخی آمل و لاریجان

آمل از شهرهای قدیمی ایران است که روی رسوبات رودخانه هراز بنا شده است، به همین جهت روستاهای اطراف آن حاصلخیز و آباد می باشد. این شهر مدت ها پایتخت سراسر تبرستان و مرکز حل و فصل و عزل و نصب مازندران بود. شهر آمل در زمان حکومت مازیار بن قارن چنان بود که بعد از براندازی حکومت او، خلفای عباسی و طاهریان، مالیاتی که از آمل می گرفتند در سال رقمی در حدود ۴۰۰/۰۰۰ دینار بود. در حالی که سراسر تمیشه (قسمتی از بهشهر) و ساری و حومه آن مجموعاً ۶۰۰/۰۰۰ دینار مالیات می پرداختند. خلفای بنی عباس همچنین از سراسر تبرستان ۱۳/۰۰۰/۰۰۰ دینار مالیات به زور می گرفتند که ۳۰٪ آن را آمل پرداخت می کرد. به این ترتیب می توان به بزرگی شهر، اهمیت اقتصادی و شکوه آمل در آن زمان پی برد. تاریخ چند هزار ساله آمل پر از حوادث هیجان انگیز و مبارزه شدید با دشمنان و دفاع مقدس مقابل مهاجمان می باشد و در زمان صلح و آرامش کارشان رونق کشاورزی و احترام به آداب و رسوم باستانی و مهمان نوازی و پرورش ذوق ادبی و دانشمندان بود. همان طور که گفته شد یکی از علل نامگذاری آمل را این می دانند که آمل به زبان پهلوی دعا می باشد. (ترامرگ مباد) و این اسم با مسمایی است زیرا این همه حوادث ناگوار که به شهر آمل و اطراف آن هجوم آورده و هر بار شهر را به کلی ویران و نابود کرد، باز در مدت کمی شهر ساخته شده و به اوج ترقی خود رسید. از حفاری های آمل چنان بر می آید که چندین مرتبه رودخانه هراز طغیان کرده و مسیر خود را عوض کرده و به داخل شهر ریخته، به طوری که ساکنین شهر فرصت فرار و نجات خود پیدا نکردند و نام لیتکوه از این سیلابها گرفته شده است (لیته کوه یعنی گِل کوه).

از جمله حوادثی که منجر به کشتار و ویرانی در آمل گردید می توان به حوادث زیر اشاره کرد:

۱. حمله اعراب به مازندران در سال ۱۴۴ هـ. ق و ورود لشکریان اسلام به فرماندهی مصلحه بن بصیر شیبانی که تابع خلافت حضرت علی (ع) بود باعث مسلمان شدن مردم آمل گردید و در زمان حمله عراق به ایران نخستین سردار اسلام که به مازندران لشکر کشید (سعید بن العاص) بود که وی ایالت کوفه را داشت.

۲. حمله سلطان مسعود به شهر آمل (در سال ۴۲۶ هـ. ق) جهت دریافت ۱۰۰ هزار دینار طلا و فروش اثاثیه مردم و آنهایی که توان گریز نداشتند را کشتند و اموالشان را تصرف و شهر را به آتش کشیدند. و ظلم شدیدی به مردم آمل روا داشتند.

۳. سلطان محمد خوارزم شاه در یک لشکرکشی لاریجان را در سال ۶۰۷ هـ. ق تصرف نمود که این لشکرکشی هم منجر به کشته شدن مردم غیور و شجاع لاریجان گردید. در سال

۶۱۷ هـ. ق مغولان که در تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه بودند به فرماندهی چنگیز خان به آمل و لاریجان حمله ور شده و آنجا را غارت و قتل عام نمودند. سلطان محمد خوارزمشاه که در اثر بی سیاسی و بی کفایتی پای مغول ها را به ایران باز کرد در عوض اینکه در چنین موقعیت حساسی در برابر مغول ها پایداری و مقاومت کند از ترس به جزیره آبسکون فرار کرده و پس از مدّت کوتاهی در آنجا درگذشت.^۱

۴. حمله چنگیزخان مغول و فرزندانش به تبرستان که طی آن شهرهای زیادی از جمله آمل ویران گردید ولی دوباره و به سرعت بازسازی شد.

۵. جنگ امیر تیمور گورکانی با پادشاهان مرعشیان آمل (در سال ۷۹۵ هـ. ق) که ویرانی و کشتار ظالمانه بیشمار در پی داشت.

۶. در شهرستان نور پشت یک کتاب خطی این مطلب نوشته بود: «در نمارستاق آب دریاوک یا دریوک در تنگه کوه طغیان کرد و کوه را پاره کرد که بر اثر شکستن سد طبیعی دریاوک نمارستاق سیلی مهیب ایجاد شد که شهر آمل و روستاهای اطراف آن ویران و در زیر رسوبات منهدم گردید. در قسمت شرقی شهر، زمین نسبتاً مسطحی دیده می شود که سابقاً ساختمانهای زیادی داشته و اگر زیر خاک را کاوش کنند آثار خانه هایی که از رسوبات رودخانه انباشته شده به خوبی مشاهده می شود.» بعضی این سیلاب را در سال ۱۰۰۸ هجری می دانند؛ خدا عالم است.

۷. حمله آقا محمدخان قاجار به لاریجان و آمل (در سال ۱۱۹۵ هـ. ق) که چندین ماه به طول انجامید که مردم بی گناه لاریجان و آمل را کشتند و شهر را ویران کردند. و معروف است که از سرهای مردم بی گناه آمل و لاریجان در میربزرگ یا سبزه میدان مناره ای درست کردند.

۸. بروز بیماری خطرناک طاعون که در سال ۱۱۹۸ هجری رخ داد، شهروندان بیشمار را نابود گرداند و شهر به ویرانه ای تبدیل گشت.

۹. نوشته ای از مرحوم آقاسید ابوطالب فرزند علیرضا موسوی شاهاندشتی راجع به ویرانی آمل به دست آمد که متن نوشته را می نگاریم:

«بسم الله تعالی معلوم اهل ایمان و عبرت گیرندگان حوادث زمان باشد که ۱۲۲۳ که از هجرت نبوی (ص) زلزله ای در دارالمرز مازندران الی قم و الی قریب به سبزوار در عصر جمعه دوازدهم تیر ماه قدیم آمده که بعضی معموره را در همان زلزله اول خراب نموده و از اول شب همان روز طبقات زمین به حدی به حرکت در آمده که احدی از وذیع و شریف را مظنه باقی دنیا و مافیا نبوده در اکثر دیار حدود مزبوره معموره نماند زمین را در اکثر جاها زیر و رو نموده

اما از برکات ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین آدم کم تلف شدند اما مسجدها و منبرها و امامزاده ها و حمام ها و بازارها و خانه ها و پل ها و رباط ها و قریه ها اکثر به زمین فرو رفتند و بالمره خراب شدند که آثاری از ایشان نماند تا عرض سه سال متوالی زلزله می آمد. بعد از انقضای سه سال کم کم می آمد. مدت دو سال مردم دیار شهر آمل و مازندران کوه نشین بودند. و در حال تحریر سال ۱۲۲۶ باز کم کم می آید.»

۱۰. در سال ۱۲۶۹ هجری بیماری وبا در آمل به جان مردم افتاد و عده ای از مردم شهر را از بین برد و دستخوش فنا کرد.

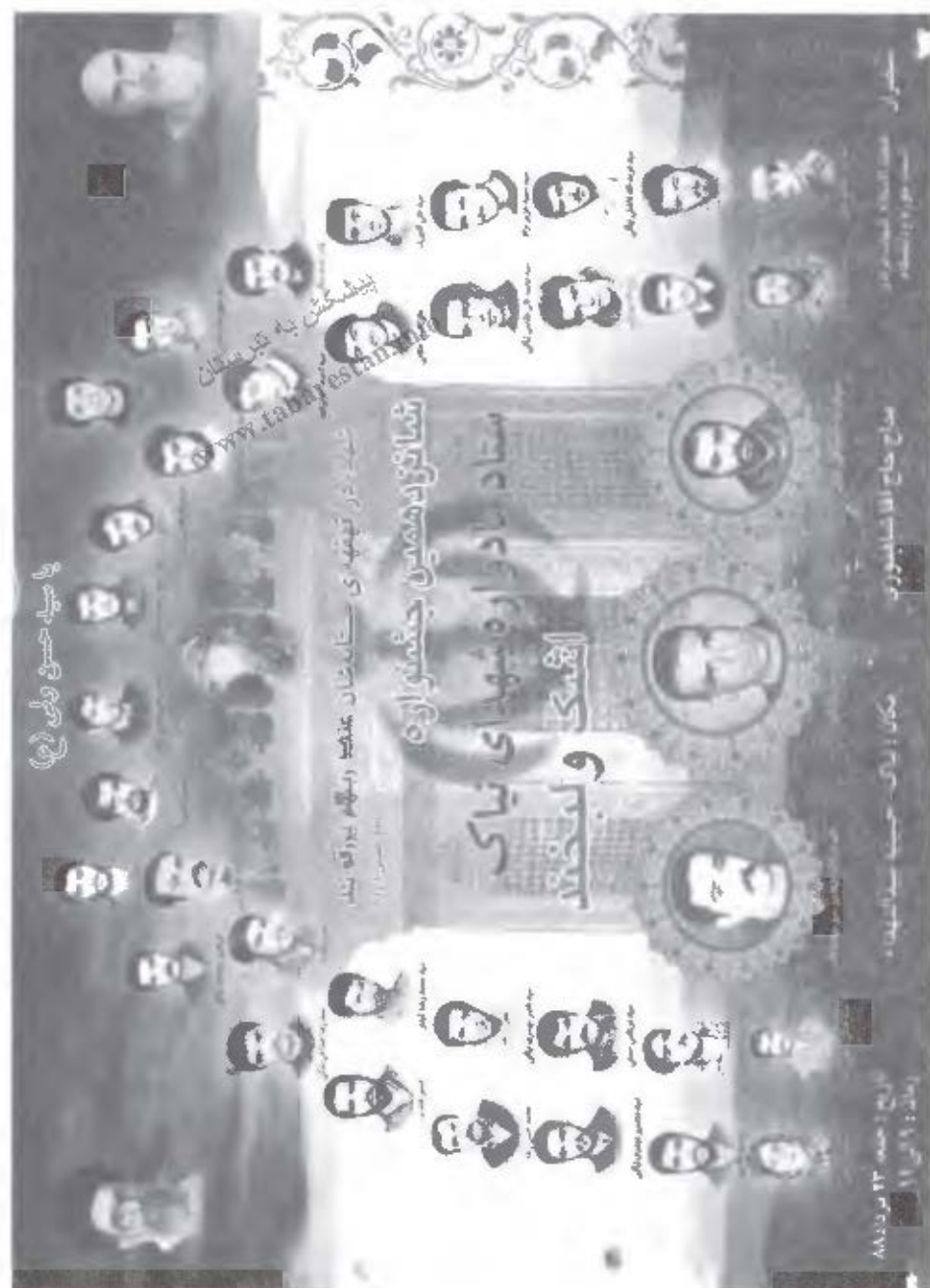
۱۱. آتش سوزی بزرگی که در دوره جدید در شهر آمل اتفاق افتاد که باعث خرابی زیاد و ویرانی شدید شهر گردید. این آتش سوزی و حریق در سال ۱۳۳۵ هجری قمری واقع شد که ابتدا از نزدیک تکیه نیاکی ها شروع شد و بر اثر وزش تند باد همه شهر را فرا گرفته و به رودخانه هراز رسید و بر اثر سرایت آتش به مغازه باروت و مهمات و اسلحه فروشی، آن مغازه منفجر گردید و آتش مهیب به آن طرف رودخانه افتاد و بعد به واسطه شدت باد تمامی شهر آمل در گرداب آتش فرو رفت. معروف است که این حریق در فروردین ماه، هنگامی که ساکنین شهر مشغول خوشگذرانی و برگزار کردن مراسم نوروز بودند واقع شد و بخش اعظم شهر به تل خاکستری تبدیل گردید.

۱۲. در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی بیماری خطرناکی به نام بیماری مشمشه به آمل حمله کرد که افراد زیادی از شهروندان نابود و به دیار باقی شتافتند.

۱۳. حمله اتحادیه کمونیست های ایران تحت عنوان (سربداران جنگل) به شهر آمل در تاریخ ۶ بهمن ۱۳۶۰ ه. ش و مقاومت و پایداری مردم آمل و لاریجان که این شهر به هزار سنگر مشهور گردید و حضرت امام خمینی (ره) نیز در وصیت نامه سیاسی الهی خود از فداکاریهای مردم این شهر یاد نموده اند.

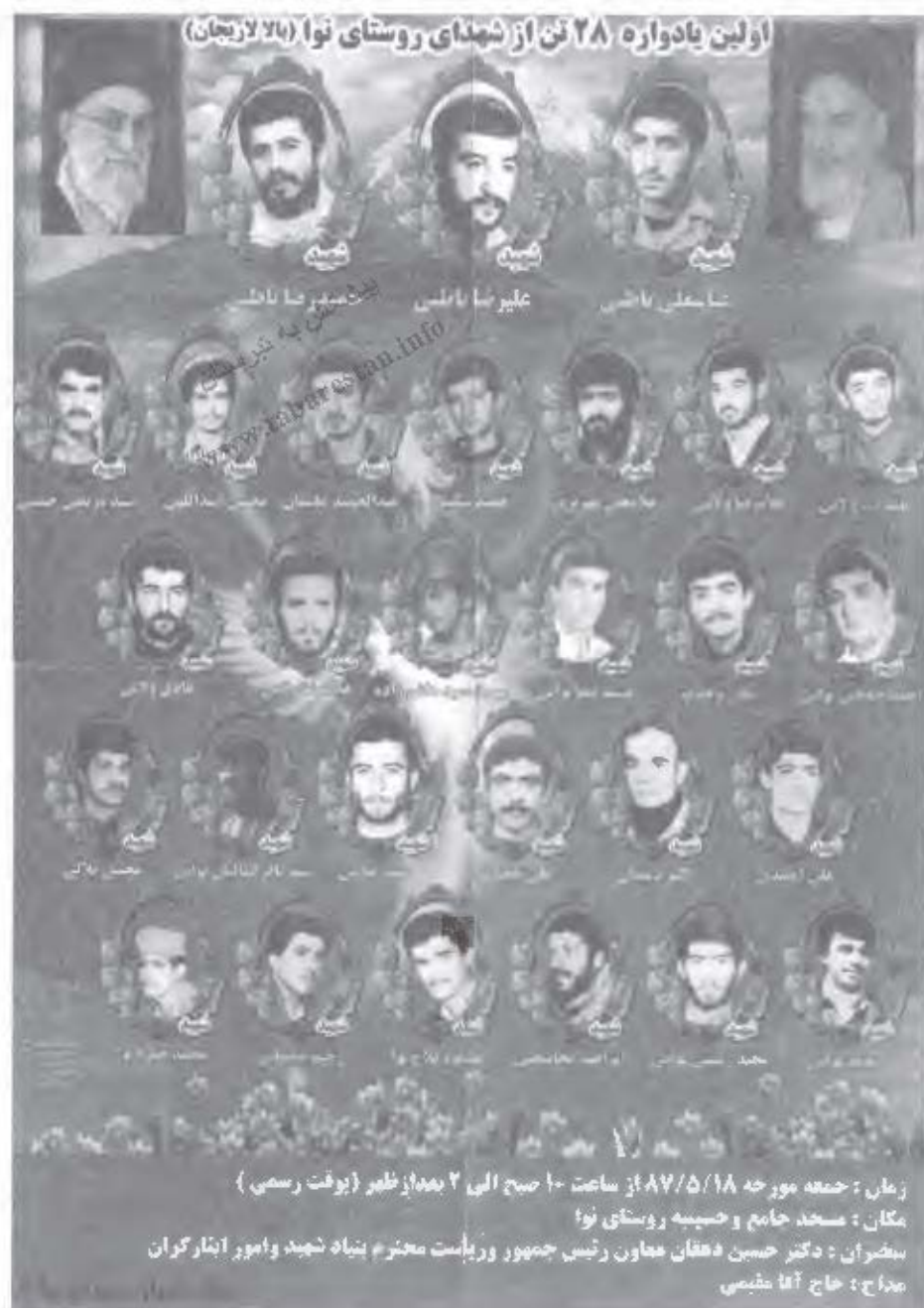
۱۴. حمله سامانیان به اسپهبدان آمل و رویان که ویرانی و کشتار ظالمانه بیشماری در پی داشت.

۱۵. جنگ های شاه اسماعیل و شاه عباس صفوی به آمل که طی آن خلق زیادی کشته شدند. ناگفته نماند که در این جنگ ها شهر و روستا به کلی ویران نشدند، زیرا ساکنین شهر معدودی باقیماندند و دوباره شهر را آباد و به سرعت بازسازی کردند و کشاورزی و بازار را رونق دادند.









یادواره حمل شهید لاریجان



امروز فضیلت زنده نیک فانی
یاد شهید کشته از شهیدت نیست

هر چه انقلاب اسلامی دارد
از برکت مجاهدت شهید و
ایثارگران است



این یادواره به مناسبت شهادت شهیدان و ایثارگران در جریان نبردهای لاریجان و آمل در سال ۱۳۵۸/۵۹ برگزار شده است.

منابع و مأخذ

۱. اسفندیار، حسن بن محمد، بهاءالدین، تاریخ طبرستان
۲. اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان، بیوتات سلطنتی، ج ۲، سال ۱۲۹۶ هـ. ق
۳. اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان، التدوین فی احوال رجال، شبروین، پژوهش مصطفی احمدزاده، تهران ۱۳۷۳، چاپ اول، انتشارات فکر روز
۴. افضل الملک، غلامحسین، رکن الاسفار، ۱۳۷۳
۵. افشار، ایرج، روزنامه سفر، انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۶
۶. افشار، ایرج، ظهیرالدوله در حکومت مازندران، چاپ گل، تهران، ۱۳۸۴
۷. اسلامی، حسین، تاریخ معاصر مازندران (ساری در نهضت مشروطه)، ۱۳۸۳
۸. ایاز، محمود، تاریخ هزاره آمل و لاریجان، چاپ محسن، آمل، ۱۳۸۴
۹. بامداد، مهدی، شرح رجال ایران، جلد اول، چاپ چهارم، ۱۳۷۱
۱۰. بامداد، مهدی، شرح رجال ایران، جلد سوم، چاپ پنجم، ۱۳۷۸
۱۱. برزگر، اردشیر، تاریخ طبرستان، جلد اول، نشر رسانش، ۱۳۸۰
۱۲. پاکروان، امینه، عباس میرزا و فتحعلی شاه، نبردهای ده ساله ایران و روس، ۱۳۷۶
۱۳. تهرانی، کاتوزیان، محمدعلی، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ۱۳۷۹
۱۴. تسبیحی، محمدحسین، تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین مرعشی، انتشارات شرق، چاپ دوم، ۱۳۶۱
۱۵. ترکمان، محمد، اسناد امیر مؤید سوادکوهی، چاپ تهران، ۱۳۷۸
۱۶. ریاحی، غلامعلی، مازندران، چاپ نیل، ۱۳۸۳
۱۷. راعی، مصطفی، اسک در گذر تاریخ، چاپ اول، نشر انتخاب، ۱۳۸۷
۱۸. ژان گور، خواجه تاجدار، ترجمه ذبیح الله منصوری، چاپ یازدهم، چاپ سپهر، ۱۳۷۶
۱۹. عین السلطنه، روزنامه خاطرات، جلد پنجم
۲۰. غفاری محمود، بزرگان و اندیشمندان آمل، چاپ رسانش، ۱۳۸۶
۲۱. قاسمی، فاطمه، بازنویسی لاریجان در عشق و خون، اثر جواد فاضل، بنیان فردا، ۱۳۸۴
۲۲. قائمی، جمشید، فرمانروایان مازندران عصر قاجار، چاپ انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شهر ری، ۱۳۸۴

۲۳. کوهی، مصطفی، لاریجان، چاپ ساری، ۱۳۷۱
۲۴. گیلانی، ملا شیخ علی، تاریخ مازندران، انتشارات بنیان فرهنگ، ۱۳۵۲
۲۵. مداحی آملی، محمدرضا، اختران جاوید، جلد ۲، چاپ ۱۳۷۹، چاپ سیاحتی کوثر
۲۶. مهجوری، اسماعیل، تاریخ مازندران، جلد اول، انتشارات طوس، ۱۳۸۱
۲۷. مهجوری، اسماعیل، تاریخ مازندران، جلد دوم، ۱۳۴۵
۲۸. معتضد، خسرو، پسیان، نجفقلی، از سوادکوه تا ژوهانسبورگ، نشر ثالث، چاپ پنجم، ۱۳۸۸
۲۹. نوایی، عبدالحسین، فتنه باب، چاپ ۱۳۳۲
۳۰. نهجیری، عبدالحسین، جغرافیای تاریخی شهرها، سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی، چاپ اول، بهار ۱۳۷۰
۳۱. نیاکی، جعفر، بابل شهر زیبای مازندران، چاپ محرمی، ۱۳۸۳
۳۲. وحید مازندرانی، غلامعلی، ترجمه هل رابینو، مازندران تا استرآباد، بنیاد علمی فرهنگ، ۱۳۶۵
۳۳. هدایت، رضاقلی خان، روضه الصفای ناصری، جلد ۹، تهران، ۱۲۸۰
۳۴. جزوات و اسناد به جا مانده از تاریخ زندگانی مرحوم محمدخان امیر مکرم لاریجانی اسکی
۳۵. منابع اینترنتی (حوادث تاریخی آمل)

لاریجان سرزمین دلاوران ، عارفان ، اندیشمندان و بزرگان

پیشکش به تبرستان
www.tabarestan.info

آمل - میدان هزار سنگر



ناشر انتخاب
ناشر عمومی و دانشگاهی
مسئول پژوهش
۰۹۱۱۰۰۳۱۲۹



۵۰۰۰ تومان